



سلسلہ مداریہ کے بزرگوں کی سیرت و سوانح
سلسلہ عالیہ مداریہ سے متعلق کتابیں
سلسلہ مداریہ کے علماء کے مضامین تحریرات
سلسلہ مداریہ کے شعراء اکرام کے کلام

حاصل کرنے کے لئے اس ویب سائٹ پر جائیے

www.MadaariMedia.com

 @MadaariMedia

 @MadaariMedia

 @MadaariMedia

 @MadaariMedia

Authority : Ghulam Farid Haidari Madaari

فہرست کتب

اطلاہ - اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ منسلک و ارز و خت کے لیے موجود ہے جس کی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جس کے مہمانہ و ملاحظہ سے شائقان اہل حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزاں ہے اس کتاب کے مثل و بیچ کے تین صفحہ جو سادہ ہیں انہیں بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی دہن کرنے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر و انون کو آگاہی کا ذریعہ ہے

بہارستان جامی - بجا اب گلستان حضرت سعدی
از لاجورد الرحمن جامی -
خارستان محضی - کیا ب کتاب نظم و شعر
ہم پہلوئے گلستان ہر سولہ باب میں مستفاد
لامجد الدین خوانی -
اسرار الاولیا - امین بائیں فصل ہیں اور
ہر فصل میں اتحاد اقسام رموزات اہل اللہ
کا ذکر ہے حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج -
اخلاق محمدی - فضائل علوم وغیرہ کا ذکر
چالیس باب میں معتقد مولوی محمد علی بزدی -
مصلح الہدایت - ترجمہ حواریوں کی مثل
بزرگ سابق و اصول طریقت اہل تصوف
ترجمہ حضرت محمود اکاشانی -
رسالہ ہدایت المؤمنین الی سلسلہ اصحاب
تا در کتاب معتقد ابوالخیر مولوی حسین الملہدی
مشہدی -
مطالب رشیدی - رموزات فقر و تصوف
از شاہ تراب علی کاکورہی -

کتب اخلاق و تصوف فارسی
گلستان محضی خود - از حضرت مصلح الدین
سعدی شیرازی -
ایضاً - متوسط نظم محضی -
ایضاً - مع فرہنگ و مثل رنگین
ایضاً - چوب قلم جلی -
ایضاً -
گلستان مترجم - ترجمہ اردو و لفظ بلفظ -
شرح گلستان - تاد شرح از علامہ اکرم طہتانی -
ایضاً - مسعی بہ ریاض رضوان شایخ از
مولوی ریاض علی -
ایضاً - مسعی بہ خیابان شایخ حضرت
سراج الدین علی خان آرزو -
تفہین گلستان سعدی - معتقد محضی
ہر کو بال تفتہ -
گلستان حکیم قافی - بجا اب گلستان حضرت
سعدی اسی طرز و روش ہے معتقد حکیم قافی
المردن، میرزا حبیب شیرازی -

الْأَزْوَاجُ وَالْمَلَائِكَةُ وَالْمُسْلِمُونَ وَالْمُسْلِمَاتُ وَالْمَلَائِكَةُ وَالْمُسْلِمُونَ وَالْمُسْلِمَاتُ

المنه لله تعالی که انتخاب مجمع السلوک تصنیفین قطب الاقطاب
وارث الانبیا و المرسلین مخدوم سعاد المله و الدین قدس سره و مؤتمرون



تالیف فرید العصر و جید الدهر خلاصه خاتران مینا تیه زبده دودان سعیدیه
و صفویا افضل العلماء محمد ابرار قاضی علیخان رحمة الله

مطبع کمال منشورکاشی نیشابور
در کمال نیشابور



بسم الله الرحمن الرحيم

حمزه نیابت حکیمی که سما صد در عارفان را بنجوم تجلیات جمال با کمال خود مین گردانید و ارا می
 قلوب مخلصان را با در را امطار شیونات حسن لایزال تلمیح نصارت گلشن بخشید و شکر
 بی نهایت قلمی که شمع کچیم و بگونه بکاشانه عاشقان افرخبت و کانون سینه کمال از آتش
 جلال ابن تیرانی سوخت تقدس ساقه و تعالی کبریا و صلوات متوافر بر روان پاک آن با جدار
 لولا که لطف نور وجود با جودش عرش تافرش از کمن ناپود و منصفه شود و رسید و لطف
 لطف معورش آدم و عالم از بقعه عدم بساحت وجود آریده و تجلیات تکاثر بر روح قدس آن شهیر
 سر بر آس که اعلام رسالت را میدان عدالت بر افراخته و صنام مناهی و لاهی را بر ذریعه نمایند
 اتمی کسور و مقهور ساخته تم بر بانه و عم سلطانه و بر آل الطهاره و صاحب اختیار او که اختران اوج
 ولایت و سردران فرج هدایت اند اما بعد میگردد تفسیر سراسر تفسیر با بند سلاسل هو افسانای ابر
 کند و سادس شیطانی غافل همش خود فروش عاقبت فراموش آواره دشت بگرداری بود و
 ابو علی القاب ارتضا الصفوی الجوفاموسی بدل است کماله و حسن مآله که چون دیدن ایام

نخستین فرجام بدست یاری قائم توفیق هردانی در دگرگاری سائق عنایت زبانی اتفاق سطا لوه کتاب
 مستطاب هدایت نصاب مجیب السلوک من تصنیفا قطب الاقطاب بارش الانبار و المرسلین محمد دوم
 سعد الملقه والدین قدس اندر زوجه واقاض علینا فثونه اقتاد خواست که از ان بجز ذخایر معارف
 اسرار خند لالی ابدار در سبک کتابت منظم سازد تا در حضر و سفر رفیق این سرگشته وادی توفیق
 و پاشکسته زواید یاس حرمان گردد شاید دل خون کشته را از سطا لوه سکا آن تشنه حاصل آید
 در سر تفرد باطنی بیاساید و دید همچون آغشته را از مشاهده صور خطی آن تسلی رو نماید رنگ
 غلظت خاطر را بفضله بیع شریعت احوال و لطایف اقوال شان زواید و کسانیکه بسبب
 اصل کتاب بر عبارات عربیه دقیقه و نکات لیمیه شقیه بر طالع آن قدر ندارند ازین انتخاب
 نفسی بردارند عین سرگشته ناکام برگشته ایام را بدعا خیر یاد آرند لکن با اختصار جرات نیندازند
 حضرت محمد ص با نخواستید که آن کتاب کرامت انتساب را پیش این عهدت کیش نهاد و نیز میندک
 این مقام را از اینجا نگار و این سطور را ازین صفحه بردار چون بیدار شد بر امتحان آن همت گماشت از هر
 عبارات لائقه و اشارات فائده بجنبه با تمامی لفظ و جناب قطب العالم حضرت محمد ص شیخ پیمان
 که در آن کتاب مندرج بود برداشت اصلا در عبارات تغیر و تبدیل نمود و در جلد لفظی از طرف خود نیز و در
 در عبارات متحرجه از مقامات متفرقه بجهت رعایت تناسب اندک تغیر و تبدیلی تقدیم و تاخیر واقع گردید بر این
 ماسبق با محقق لفظ فایده را از سر می برگزید و بجز مجموعه لطیف ترتیب و فواید سعیدیه ناس
 بعد جمع و نهایت بخاطر سید که چیزه از حالات کرامات حضرت محمد ص و بیخبر مرشدان و مریدان و
 که در کتابی یکی نیافت از کتب متفرقه مثل سبب سنابل معارج الولاية و غیره مجتمع ساخته ترتیب
 اسامی بزرگوار و آنچه از زبان ثقات مسموع شده آنرا نیز بر آن افزوده در معرض بیان آرقانی
 تمام باعث فزاید اعتقاد هر خاص عام گردد و بابت التوفیق

احوال حاجی شاه قوام الدین قدس الله سره

سپاس بیدار لیت قوام دریا حقیقت شاه سر بر سر زلفنا سیم شان توکل استننا رنگ بر قف

پلنگ میشه تجرید غمخوار قاف قناعت نوک و کلاه سپهر طاعت محرم صرم خاص انخاص مکریم تکبریم خلعت
 اختصاص ذات پاکش منظر اسرار غیب + سینۀ او مصدر انوار غیب + عارفت باطنی
 با کمال + مورد انضام ربوبی و الجلال + شاد و الا منزلت عالی - قام + استانش مرجع هر خاص و
 چشم او با خلق و دل در کار دوست + بدخیز از عالم و هوش یار دوست + دل زین عشق بودش چاک
 چاک + همنوایش بود آه در دناک + آفتابی مطلع حاج قدس + بادشاهی لشکر او فرج قدس + با
 خیال یار از خود بخیر + جلوه دلدار در پیش نظر + بود لطف عالم او فقر انوار + طبع و الایش ز شامان
 قدوة العارین حضرت حاجی شاه قوام الدین بن ظمیر الدین عباسی قدس الله سره و طاهر
 انواره که مرید قطب المشائخ خواجه نصیر الدین چراغ دہلی و خلیفہ سید السادات محمد
 جهانیان قدس سرہما بوده و در تربیت مریدان شان عالی داشت ساکنان در حجت سید السادات
 مانده و زیارت حرین شریفین زاد ہما اللہ شرفاً و تعظیماً فایز گشته و آنجا اکثر مشائخ وقت را در یافت
 و در دمشق از شیخ قطب الدین دمشقی مصنف رسالہ کلمۃ تلقین ذکر گرفته و اورا تجرید و تفرید مرتبہ کمال
 بود چنانچہ روزی در سماع ذوق نیگارت خیال فرمود کہ شاید در خانہ چیرے از اسباب ذنبوی
 بوده باشد چون نیک تفحص کرد پارہ قدسیہ برآمد کہ براس منکوحہ حاملہ اش داشتہ بودند تا
 آنرا صرف نکرد قرار آرام نگرفت **نقل** است کہ روزی سگ را گرسند دید بانگ برآورد
 کہ من ہفت حج را بدو قسم نان میفرستم کسی ہست کہ بخورد و پیداشد و بہای آن
 چند نان ادا از آن نان سگ را سیر ساخت و چون وفات سید السادات قریب رسیدارو
 پیر رسید کہ نعمت سجادہ و امانت مرشدان بکہ سپارم معروض داشت کہ بسید صدر الدین باج قتال
 بایہ سپرد کہ بازوے دیگرے نیست پس آنحضرت سید را جو را جانشین ساخت و کچھ مخالفت بہ
 سید ناصر الدین محمود فرزند خود بخشید و وجہ شریفہ سید السادات باسراع نہ تجرید فرمود کہ یک
 مشورہ داد نعمت او بفرزندانش نرسد و سے ازین سخن تمہید آمد و گفت الحمد للہ در باب ایمان
 من چیرے نفرمود کہ نعمت من بفرزندان من رسید و فرزندان من کانی اند و اورا

پسر بود نظام الدین نام چون بدلی رفت نزد سلطان محمد بن فیروز شاه نوکر شد او پاسبان اعتقاد
 بانحضرت داشت در حق او الطاف بیکران نمود و صاحب نوبت و نقاره ساخت از ظهور انجمنی آن
 حضرت را کمال آزدگی بود او هر چند که عنون تقصیرات خواست نپذیرفت تا روزی بر اسپ
 سوار شده نقاره نواخته در صحن خانقاه آمده و بقیب آمده فرموده این نابرخوردار در خانه قوم آمد
 اسپ از کجا آورد چون روز دیگر بر اسپ عمارت شده بر اسب شکار رفت از اسپ قنارم دو وطن
 اصلی حضرت شیخ دلی است بسبب رابطه محبت با شیخ مبارک بخجوری در لکنو آمده توطن گرفت بعضی
 مریدان خانقاه خانه آنجا تعمیر کرده دادند و بعد وفاتش بر مدفن شریف او گنبدی بنا کردند پس از
 مرور ده روز در او اهل مائت ثلاث عشر هجری حاکم آنجا روضه و خانقاه را منهدم ساخته داخل خانه ویرانه خود
 ساخت چنانچه مقدمه مبارک کشتی بر چو تره دیوان خانه واقع گشته که معماران آنجا درزه چو تره نشانی
 کرده اند آخر سرای ناسرا آن ظالم بدگیش با وجود بقای ریاست در خانه اش مسکن بوم
 و نزل و چیراغ است از معتبره شنیده ام که در آن ایام شخصی شبیه بجواران روضه متبرکه رفت
 چون صبح صادق بر خاسته و صوکر بر مصلا نشست چمنی بیند که چپا کس نورانی شکل از آسمان
 فرود آمده دروازه روضه کشاده درآمد و بعد دیری لاشه را بر نشسته نهاره بر چهار طرف آن برداشته
 بسوی آسمان بر فند همان روز آن روضه منهدم شد و سیعلم الذین ظلموا اسی سقلب تعلیبون و همچنین آن
 ظالم ناپاک چون قصد انهدام روضه متبرکه و سجد و خانقاه قطب العالم شیخ محمد معینا قدس سره کرد شب
 بخواب دید که آنحضرت شمشیر برهنه در دست کرده استاده اند و میفرمایند که شیخ قوام الدین در حالت
 حیات در گنهای نیکو شنیدند بعد ممات هم او شان را گم نامی خوش آمد اگر اراده انهدام مکان من
 کنی قطعه زمین لکنو را برداشته بمصدق جملنا عالیها سافلها معکوس خواهم انداخت و ترا با جماع
 تو پلایک و معدوم خواهم ساخت چون بیدار شد ازین قصد فاسد تائب و مستغفر شد و فاتش ششم
 ششمین العظیم او اهل مائت ناسع هجری است رساکه معیار التصوف و کتاب شاد المریدین جان ساسر
 از فضل نبوت اوست من کلامه نادیده رخ یار من لاف تجلی بر تو نمود عین تو این نکته نگهدا

بے نور خورشید حسن و جمالتش تو ان دیدہ بے تابش خورشید تو ان دیدرخ یار ۵ این کار کسی است
 کہ خیزد سر جان ۶ این خانه خرابی رہ بر لولہ الوسی نیست ۷ بکیرغ تو اندک کند خانه یکے قاف بہ
 شیوہ ہون دانہ کار کسے نیست

احوال حضرت مخدوم شیخ سارنگ قدس سمرہ

سالک مسالک طریقت عاج سراج حقیقت شمع بوم ہدایت چشم چراغ کاشانہ ولایت سالک
 اولیا کرام نقادہ مشائخ عظام مقدمہ ہمیش لشکر تحقیق مجاہد مکر کہ تصدیق مطلع انوار فتوحات
 بیضا اسرار عقیات لاریبی سے آن مہ خشنودہ چرخ کمال ۶ اختر تابندہ اوج جلال ۶ چارہ دہ
 دل بیچارگان ۶ سرور دین ہادی اوارگان ۶ دار و در دل سرور دیند ۶ سلیہ اور سر ہر ہستند
 در روق صوفی ثابت قدم ۶ رہبر دین معدن لعل کرم ۶ نوز حق از چہرہ او جلوہ گرہ ۶ خلعت
 ازل اور ابرہ ۶ عارف کامل شہ نیکو خصل ۶ صاحب بخشایش بجز نوال ۶ قدوہ انشا بجز
 الحزمین حضرت مخدوم شیخ سارنگ صاحب طبابت اللہ شراہ و جبل الخیمہ مشواہ ۶ کار خیر فاعل ہستند
 و در اوائل حال از امر از نامہ ارسلطان فیروز شاہ بود و بہت اینکہ خواہر او در عت بخل سلطان محمد
 بن شاہ موصو آمدہ در بگاہ سلطی غرت و اعتبار تام داشت چنانچہ سارنگ پور در از بلاد مشورہ
 است آبادان کردہ اوست و اور امک سارنگ میگفتند و در آیا سیکہ حضرت مخدوم جہانیاں حضرت
 سید ابو قتال در دہلی تشریف از زانی فرمودند ملک سارنگ جہان نو خواستہ و صاحب جمال بود
 سلطان اکثر طعام و دیگر شایا بدست و بخدمت ہر روز بگاہ رسفر ستاورد و رسید رہو فرمود کہ اگر نہ بچو
 لازم گیری پس خوردہ مخدوم بتو ہم بلا توقع قبول کرد و دیگر سید گفت مگر نماز اشراق بجا آر
 ما با تو طعام کیجی خوریم آنم لعل آورد آن زمان حضرت مخدوم و سید رہو با و در یک طبق طعام
 خورد پس نور معرفت در باطن اولامع گشت و بعد از چند مدت در حلقہ ارادت بندگی شیخ
 قوام الدین در آمد و ہنوز در لباس اہل دنیا بود کہ شیخ اور البطر لایہ پیران حیثیت شغل
 تلقین ساخت و بوجہ احسن بدان کار بند شد چون سلطنت دہلی بسلطان محمود بن سلطان محمد

منتقل گردید بجاوہ معنایات الہی تمام سامان دولت و جنت را یکبارگی ترک فرمود و تجویز از
 آنجا برآمدہ برادر یافت زیارت حرمین شریفین با اہل عیال پیادہ ہمراہ قافلہ متوجہ گردید چون
 استمال پیادہ روی نداشت در پابلیہ با اقلاد و قافلہ حجاج جدا شد روز سیوم آخر شب بر خاستہ
 با اہل و عیال خود فرمود کہ چشم بستہ سہ گام عقب من بنیایم چنان کردہ شد چون چشم کشادہ نمود
 در قافلہ یافتند پس مدتی را کہ منظر مدینہ طیبہ پہنچاورد بود در ریاضت و مجاہدہ بسر برد و بعد
 استحصال اجازت بنویہ باز بلک ہند مسافرت فرمودہ در قصبہ اربع نجدت پوسٹ ارجی کہ اقلقا
 مخدوم جہانیاں بودہ فایز گشت و سالہا بصوت و ماندہ تمامی مراتب سلوک را گذرانیدہ از دستش ختم
 خلافت پوشیدہ و رسالہ مکیہ بخندش خواند چون وقت وفات شیخ قوام الدین رسید و حاضر
 نبود شیخ تاسف کرد و فرمود کہ سارنگ درینجا حاضر نیست تا فرقہ خود بوسے دہم الحال آنرا بگو
 نے برم مگر یک کفنی بے آستین بجا حاضران سپرد کہ این را بوی رسانید مردمان بعد آمدن اودا
 امانت کردند و سے آنرا نگاہداشتہ وصیت کرد کہ این را پیرایہ آخرت من سازند و چون آنحضرت
 را از دعای خلق خوش نئے آمد بسافت دہ دوازده کردہ از مقام لکھنؤ بمقام محجگوہ از اعمال
 بدگنہ چھوڑ کہ گوشہ ویرانہ بود توطن گرفت و آنجا بانواع طاقت و ریاضت و ذکر و مشغل پرداخت آن
 زمان حضرت سید را جو قتال فرقہ خلافت و دیگر امانات کہ از پیران طریقت با ایشان رسیدہ
 بود بے سابقہ طلب ہا حضرت فرستاد اودا آنرا قبول نکرد ہزار گردانید و نوشت کہ من مرد
 نو مسلم ام این لیاقت کجا دارم کہ جاسے اولیاء اللہ پیشو سید را جو آنرا واپس کردہ گفت فرستاد
 کہ من از خود فرستادہ حکم خدا و رسول و مرشدان طریقت چہین است بیچ دفعہ نہ بخاطر راہ نہاد چھو
 کہ بر شام سارک است آنگاہ وی قبول فرمودہ آنرا تاریخ ہر یکیکہ بخت امانت از دیار لکھنؤ بخدمت
 حضرت سید بمقام اچھرفتی اودا باز گردانیدی و فرمودی کہ آنجا شیخ سارنگ را نصب کردہ ام شما
 را چندین سافت طی کردن ضرور نیست ہما بخارفتہ بو ارادت آرند و حضرت شیخ را دو خلیفہ بود
 اول بندگی طلب عالم شیخ مینا و مخدوم حسام الدین سوئی و ثانیہ آنحضرت بشین صاحب مجاہدہ بود

نقل سست کہ روزے بعد شرعی در ماه صیام طعام پیچورد قطب العالم بجنور استاده بود یکی قطب العالم گذشت که اگر شیخ پس خورده بمن عنایت سازد آنرا بخورم و شصت روزه کفارہ ادا سازم بجز دخطور این خطہ سر بالا کرده فرمود که مرا شریعت افطار مصلح ساخته چه مناسب که شمارا با وجود مرتبه قیلتیت بر امرنا شروع اجازت و هم اگر در شب چیزی تناول خواهم کرد بشما پس خورده خواهم دلا و شیخ عمر یکصد و نسبت سال یافت و شانزدهم شوال او سلامتہ تاسع حجیری بریاض صنوان فرامید و نماز

در بنگلہ است نیز در بنگلہ
احوال حضرت قطب العالم مخدوم شیخ مینا قدس سرہ

کاشت حقایق طریقت واقف و قایق حقیقت شہباز تیز پرواز اوج قدس عند لب قمر طراز گلشن انس شمع ایوان تحقیق نخل بوستان تصدیق خلاصہ اولیا کبار زبده اقیار انخیا محرم سر اربانی ظہار زردانی سے شہار مالک عرفان مشہور سالک عرفان سرور سے مقتدا سے اہل صفا + دیدہ فقیر رافروغ و ضیاء + سر و سرخیل طالبان خدا + عارف دستگیر ہر دو سر + در کیتای بحر جود و کوا آفتاب سپر فضل و کمال + وارث انبیا علم و عمل + قدوہ اولیا ز روزازل + رہبر خلق سہمی راہ نشین بادشاہ امام سرور دین + گل باغ خلافت کبری + ثمر نخل بوستان ہدی + منج فیض مخزن اسرار مصدر لطف و معدن انوار + غوث الانام قطب العالم حضرت مخدوم شیخ محمد عرف شیخ مینا ادا ام اللہ برکاتہ قینا کہ ولی مادر زاد بود چنانچہ مشہور است کہ در او ان عمل مردمان از شکم والدہ ماجدہ اش آواز ذکر تلاوت قرآن مجیدی شنیدند و تعجب میشدند و آیام رضاعت در ماه صیام برود شیر نے نوشید و در تمام مدت شیر خوارگی اگر مادرش بے وضو بودی شیر نہ نوشیدی و شب دلا شریفی اش اور اور کنار خود سے خوابا نید ہر کا بگہ بیدار شدہ میدید آنحضرت رازیر پلنگ در سجده و بیست گردید کہ قبل تولد آنحضرت عم بزرگوار نشان حضرت مخدوم شیخ قوام الدین دریں سترہ بشارت داد کہ در خانہ برادر مخدوم شیخ قطب الدین فرزند می تولد کرد کہ شمع خاندان ما باشد نام ما از سے روشن شود چون خنبر تولد شریفین بیع مبارک حضرت شیخ رسید بزبان ہندی فرمود او سورے مینا از

عرف شایخ مینا شد و نام آنحضرت شیخ محمد بود چون عمر بدو سه سالگی رسید از پدر بزرگوار سبقت
 کرد که شیخ کمان را که بی بدین دهر کوهی فرمود ای کجنگان شمار شیخ مینا سبقت اندامه رو برو
 آنحضرت می نشستند و باز ماینکه رخصت نمیداد و مقدور چیدن نمیداشتند و بمرحی سالگی چون
 بکتاب رسید معلم گفت بگو العن فرمود العن چون معلم گفت بگو بی فرمود و و جاکه و در لفظ تقدیر
 حقایق و معارف بیان کرد که معلم و دیگر حاضران بخود شدند و هر گاه که معلم داشت که ولی مادر زاد است
 در تعلیم چندان کوشش نمیکرد و آمدن شان بکتاب از منتقامت می پنداشت و از وقتیکه بکتاب
 می رسید چشم بسته بزرگ مشغول می ماند و وقت رخصت از غوغای طفلان مکتب هوشیار شده
 معلم را سلام کرده بخانه سیرت و تا عمر ده سالگی در سایه تربیت قتل مرحمت حضرت شاه قوام الدین
 ماند بعد از آن از بعضی خدام حضرت سید را بوقتل تلقین ذکر گرفت و بد آن کار بند شد و پیش شیخ
 اعظم ثانی که از مشاییر علمای وقت بوده عبادات شرح و قایه خواندن آفتاب و قایق و نکات بیان
 میفرمود که شیخ با وجود کمال فضیلت گاهی نشینده بود و در هر سه استفاده تازه اخذ میکرد
 و بعد تمام بحث عبادات فرمود که مرا معامله دیگر در پیش است از بحث معاملات کاری ندارم و
 کتاب عوارف المعارف تمام خواند آخر در چند مدت آنچنان شد که علمای فحول تحقیق اکثر
 مقامات علوم عقلیه و نقلیه از وی میگردید و چون عمر شریف بدوازده سال رسید بر تبه قطبیت یاز
 گردید و قطبیت آنحضرت را قاضی شهاب الدین آتش بر کاله ساکن جتالی که مرید شاه بدیع الدین
 مدار بود ظاهر کرد و قصه اش ماینکه وقتی قاضی باراده پایوس پیروز در وان شد چون در کنگر خواند
 اکثر اشخاص آنجا حاجات خود با عرض کردند قاضی آنهمه را نوشته همراه برده عین رخصت حضرت
 پیچکد را نمیداد آنحضرت فرمود که ارباب حلال را بگویند که جمع بخدمت شیخ مینا آرد که قطبیت حواله
 او نشان شده است و آنحضرت هنوز خورد سال اندک دو از ده یا سیزده ساله دارند و تمام علیه
 سبب آنک بیان فرمود و گفت که او نشان را معلوم است که من قطبیم اما مردم آنجا از آن خبر
 نیست شما نماندند من سلام رسانید و سفارش حاجتمندان نمایند و یک معصیای پشیمند و از دیگر

این را بطریق بدیہ از طرف من گذرانیید چنانچہ آن مصلا بنور در اولاد حضرت مخدوم شیخ الحدیث سعیدیہ موجود
 است قاضی از آنجا روانہ شدہ باز بلکنو رسید جہت بندان را ہمراہ گرفتہ بحضور قطب العالم آمد و تحفہ
 سلام و ہدیہ مصلا از طرف پیر خود رسانید آنحضرت ہمہ را تعویذ و دعا عنایت کرد مگر یکے از آنہا کہ
 بر استغاثی پسر خود عرض کردہ بود چنان استادہ ماند بعد ویرے چون باز التماس نمود فرمود کہ بالا بچہ
 کن شغابے پسر تو ہر چند کہ از درگاہ اکی خواستم سوئے نکر و خطاب رسید کہ عمر او ہمین قدر
 بود و یک دوسرہ خواندند کہ معنی آن اینست کہ رسن گستہ ز بالا نمیتوانم بست ہ کہ دوست
 دشمنی بخت دوستی بشکست ہ و بچین کار ایشان ہر روز متصاعد میشد تا اینکہ در عمر پانزدہ
 سالگی در حلقہ ارادت حضرت مخدوم شیخ سارنگ در آمد با وجود ولایت وہی القدر ریاضت
 شاوگت شد کہ از طاقت بشری خارج است چنانچہ حضرت مخدوم شیخ سعیدی قدس سرہ مینویس کہ
 اگر بر پیر دستگیر قطب العالم در شب ہائے زیستان خواب غلبہ کردی گاہی پیر این دگاہی کلام
 باب سردتر کردہ ہے پوشیدی و در صحن خانقاہ حضرت شاہ قوام الدین نشستے تا از شدت سرما
 و باد سرد خواب دفع شدی و تمام شب در یاد خدا ماندی و بعضے اوقات کہ برائے وضو آب گرم
 سیکردند اگر نفس از گرمی آتش مقداری راحت گرفتے یا کاپلی کردی فی الحال برخاستے و آب گرم
 را گذاشتے باب سرد شبنیبے و جب غسل غسل نمودی و شبہا در نماز مسکوس مشغول اندی
 و گاہی سنگریزہ با بر زمین گستر دی و بر آن نشستے مشغول شدی تا اگر خواب غلبہ کردی بر آن غلطیدے
 و باز برخاستے چہ معلوم است کہ بر سنگریزہ با چہ خواب خواہد آمد و گاہی شبہا بر دیوارے بلند نشستے
 تا بخواب افتادن نزدیکوار خواب رفع شود و اکثر و اغلب صوم طے داشتے و در چلہ نشستے چون چلہ تمام
 تمام شدی بپاس خاطر دوستے یا مسافرے کہ بخوردن طعام اصرار کردی روزہ شکستے واروے
 نگفتے کہ من روزہ ام از آنکہ مقصود شہرت نبود و بازار سر نو چلہ اختیار فرمودی و بچین ہمتا بسر برد تا
 چلہ پیر دخت نمیس با تمام آن مغرور نشود و اکثر فعلین چوبین پوشیدہ پیادہ یازدہ دو روزہ مذکورہ
 برائے زیارت پیر خودے رفت و نفس را برین نوع در شفقت ازیت میداشت آنجاہ کامل و

کامل شد و بنور حقیقت رسید و مردان بسی ورنج بجائے رسیدند اندک تو بخیر کجایسی از نرسید
و علی که میباشد مشهور و معروف است چنانچه روزه جمعی مست شراب و شام دادن گرفتاری
چیزه داده بلطف تمام باز گردانید و عذر کرد و اگر از شخصی اذیت میرسد مضمون میفرمود و یکمال خنده رو
و عا با میداد و این ابیات بر زبان مبارک میراند رباعی هر که مار یا رنجد زود او را یار باد و هر که
مار را ننج داده مرا قش بسیار باد و هر که اندر راه ما خا که نماند دشمنی و هر گلی که باغ عمرش شگفت
بخار باد و نیز زندگی مخدوم مینویسد که تا بست سال در حضور قطب العالم بودم وقتی پافراز کرده یا استلا
کرده شسته ندیدم همیشه استقبال قبله بویست صلواتی نشست و هیچ وقت کفش غیر جانب قبله نداشت
و نه کشیده و یا ما جانب قبله شده می پوشید و یک شب زمالی بیخ چیز طلبیده خورد و گاهی بر هوای خود با
نیوشید و میفرمود اگر صوفی به واسطه نفس طعمی و شرابی خود نماز و کلا صوفی نباشد را برین دنیا
مصطفی است صلی الله علیه و سلم و نیز مبتلا بوده است که اگر چه با وضو بوده باشد بعد یکدو ساعت
وضو جدید میکرد و دو گانه تحیه ادا مینمود و بعد فرائض وضو بنیت وضوی آینه آورند ابر آب کرده میداد
و وقت تناول طعام و بعد فرائض آن وضو جدیدی ساخت و میفرمود و طعام سیکه با وضو خورده میشود
باطن پسیج مشغول میگردد و بعد طعام اگرانی آن دفع میکند و نور بر نور می افزاید و گاهی بیوضو تکلم کرده و
بخواب زفته چون بخواب میشد بیوضو بجا ادا می کرد و گانه از یک پہلو به پہلو می دیگر میگردید و بجز
از خواب بیدار میشد و گاهی میگردید و بعد از آن تهید وضو نمیداد و میفرمود که اصل خلقت بشر از آب خاک است
بدین هر دو آتش طلب دنیا گشته می شود و جاسع عظیم است که آتش آخرت هم بدین گشته
نقل است که حضرت شیخ سارنگ آنحضرت یکبار شهره براس می رواند کرد آنجا رفته بعد
اصلاح آن مهم معاودت فرموده بجنور رسید شیخ فرمود که آنجا بارانی بود شما ملاقات کردید گفت نکردم شیخ
گفت در شهر که بردید اگر آنجا درویشی باشد ملاقات او باید کرد بے اختیار این بیت بر زبان راند
همه شهره ز خوبان من در خیال ما ہی + چکنم چشم بدخونکنم کیس نکا ہی + مرا محبت شیخ خود پس است
با دیگری نمی پردازم آنکس که بیخار خلافت پوشانیده رخصت کرد که در مقام خود مشغول باشد آورده

که شخصی در عالم مسافرت فوت شد و سرش را جنید و همگرا آرام نیک گرفت تا بوقت او بهتر منسلی و متعاقب
 رسید از علماء و شایخ آنجا ازین واقعه غریب استفسار میکردند جاسے جواب شافی نیاقتند چون بگفتند
 رسیدند در حضور قطب العالم آمده استکشاف ازین حال نمودند در جواب فرمود که او مرید کسی نیست کلاه
 و شجره بیطلبید و کلاه سر مبارک داد که بر سرش ننهد و شجره نوشته عنایت کرد که بر سینه اش درازند بجزدی که
 کلاه بر سر آن نیت رسید سر از جنید باز ماند و قرار گرفت و فرمود که سرش بیطاهر جنید
 اما جنیش باطنی در همه سرباست که بے کلاه پیران قرار دادام نیست حضرت مخدوم شیخ سعید
 قدس سره روایت میکنند که من روزی از حضرت قطب العالم در ایام برتکال رخصت شده برآ
 پاپوس والدین و ملاقات اقربا روانه قصبه اتانام وطن خود شدم چون قریب موهان رسیدم
 بسبب طغیان سیل و کثرت آب از اسپان فقام آنوقت پیر دستگیر قطب العالم رایا و کردم بگردید
 کردن نزد خود حاضر دیدم مرا گرفته بر آب انداخت و دیگر آشنایان که شنا کردن میدانستند برآیم
 روان کردند و نیز زمانی تپه محرقه میداشتم که طاقت نشستم و برخواست نمانده بود حال خود بمحضو گفته
 فرستادم چون بندگی قطب العالم در تقسیم طعام عرس قطب الشایخ نصیر الدین حیران
 دہلی مشغول بودند حال من استماع فرموده از چند نانی که بروغن و شکر تر کرده در مجلس آمده بود
 بمن یک نان فرستاد که تمام بخورند من با اینکه طاقت یک لقمه خوردن نداشتم حسب الحکم هر چه
 بتدریج خورد و خواب شد بجزدی که از خواب بیدار شدم صحت کامل حاصل شده بود و دیگر کرامات
 و تصرفات او نه چندان است که بحیطه تحریر درآید ایشان همه روح پاک دارند و نسبت
 آب و خاک دارند و از بود و نبود چشم بسته و در رنگ وجود خویش بسته و فانی ز خود و برون
 باقی و بیگانه ز تن بجان ملاتی و باحق جمع خود پیشان و لایع نفهم شمار ایشان و آنحضرت مجرد
 و حضور بود و کس را شرف بطای خلعت خلافت ساخت یک مخدوم شیخ سعید و دیگر شیخ
قطب الدین برادرزاده که صاحب سجاد بود و وفات قطب العالم قدس سره بتاریخ
 و یوم منقرضه هشت صد و هشتاد و چهاره و هزارش در بلده لکنو زیارت گاه هر خاص مام است بزرگی فرمود

هر که خواهد چشم را بینا کند / سر نه خاک در دنیا کند

احوال حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره

حامی شریعت محرم روح تو این بیت بیخاسته لغزین تیرین محمد و شیخ سید فتح که از باب فضل و کمال و ذبک مسلمانان
 صاحب حال حال لوانی هدایت و ارشاد شیخ العالم قطب الافراد آن نوگل گلشن طریقت
 آن بلبل گلبن حقیقت آن بادشاه ممالک دین و خورشید سپهر عز و تکمیل آن قطب زین الدین بیخاسته
 در کشور فقر بادشاهی آن صدر نشین مجمل چون آن پادشاهی شاه راه مقصود آن حاکم ملک رهنمایی
 مقبول جناب کبریائی همان جوهر تیغ دین و ایمان آن گوهر تاج اهل ایقان در مکتبائی بحر تجرید
 سرور و عنای باغ تفرید و وارث الانبیا و المرسلین حضرت مخدوم سعد الملتی والدین روح القدر
 و اوصل النیافه که از اولاد امجاد قاضی قدوه بوده و آبا و اجداد او در قصبه اقامت سکونت میدادند
 قاضی بدین بن شیخ محمد والد ماجد آنحضرت چون آنحضرت را بکتاب فرستاد هر روز تخته خود ضبط میکرد
 و هر شب هزار بار میخواند بمیرین نقطه تخته قرآن مجید حفظ نموده و در سالهای سعد و در تحصیل علوم
 عقلیه و نقلیه فراغ حاصل کرده از علماء فحول گشت و بر اکثر کتب درسی مشروح و حواشی نوشت چنانچه
 شرح مصباح و کافیه در نحو و شرح جامی و جزودی در علم اصول و مجمع السلوک شرح رساله مکیه در تصوف
 اشتهر تعنیقات اوست و در علوم شهر عیه آنقدر تبحر میداشت که شبی عارفی در عالم ساطع از حضرت پرسید
 پناه صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که شیخ سید محمد علی چه مرتبه است فرموده در اجتهاد در تبه امام احمد بن
 حنبل وارد و در عالم شباب در حلقه ارادت قطب العالم شیخ مینا قدس الله سره در آمد نسبت سال
 در خدمت با برکش مانده ریاضات شاقه و مجاهدات بانوق الطاقه بجا آورده بمرتبه کمال تکمیل
 رسید و بجلالت خلافت مشرف گردید و بر طریق پیغمبر خود حضور و مجرد و مستوحش و مبتو کل و
 موع بود و موع بود و تمامت حیات از اتباع پیر در عبادت او عبادت سرسوتجا آذرو تفاوت نمود
 حسب الارشاد قطب العالم بمای درس کتاب حواریت المعارف نزد مولانا اعظم ثانی هر روز
 به وقت روز عزم کنی و که معلوم جناب بندگی مخدوم است که بلع خادم تبصیح الفاظ امن

کتاب کافیت و درک معانی خود خاصه احوال شریف حضرت ایشان است اکنون ملازمت درک
 بندگان براسه چیت فرمود که با بادیا نیت نیست با وجود علم ترک علم کنند و بعلم خود آنگاه نمانند
 آورده اند که چون قطب العالم وفات فرمود با وجود بودن حضرت مخدوم بلکه کسی بصاحب
 سجاده رجوع نماند و لهذا قطب العالم نجواب فرمود که شما خیر آباد رفته طالبان خلدیه ابتدا
 رسانید آنحضرت حسب الحکم روانه خیر آباد شده در خانه شیخ سلیم چودھری که از مریدان قطب العالم
 بوده فروکش فرموده در آن ایام تمامی ولایت خیر آباد و در جملہ مریدی بود که اجی موسی نام داشت
 و آن وقت شیخ سلیم در مجلس اونشسته بود بچرا و استماع خبر تشریف آوری حضرت مخدوم بجمیل تمام چو
 راجی موسی اوسبب آن پرسید شیخ گفت خلیفہ پیرن آمه اند جنت پابوس ایشان سیوم
 چون در آن آنساک باران بود راجی موسی گفت که با چندین مشایخ را دیدیم کسی نیست که بدعا
 او باران بارو شیخ گفت که اینچنین کلمه گستاخانه نگویید مخدوم ما آنچنان نیست که کسی را با و سے
 مجال گستاخی باشد اگر بدعای او باران بارو شما چه کنید او گفت کلام بر ہنما آمدہ مرید او شوم چون
 شیخ از آنجا آمدہ بسعادت پابوس مشرف شد و ہمراہ مخدوم و چہار صوفی و دوستہ قوال بودند بر
 ہمہ طعام موجود ساخت و بکمال افتقار در مقامی فروکش کنانید بعد نماز مشایخ در حضور اعادہ
 آن گفتگو کرد و عرض نمود کہ راجی موسی مردی صالح و مجمع مکارم اخلاق است اما امر وزبان
 اینچنین گفتگو واقع گردید مخدوم فرمود او راست میگویی مرا این لیاقت کجا است کہ بدعا
 من کارے کشاید یا باران بارو شما چرا با وی سباحہ کردید شیخ برخاست و پابوس کردہ عرض نمود
 کہ آبرو سے من بدست مخدوم است فرمود اللہ تعالی رؤف و رحیم است اگر باران فرستد
 محض لطف او باشد بچرا دیکہ این کلمہ از زبان مخدوم برآمد ابراز چہار طرف برخاستہ تمام شب
 بر ولایت خیر آباد انقدر بارید کہ ہمہ بر و بچہ سیراب شد بعد نماز فجر شیخ بخانہ راجی موسی رفت
 و گفت کہ خبر کنید او بچرا و استماع خبر از خانہ برآمد و چہ ہزار تنکہ نقد و ہر کالہ و ہدایا بسیار سے
 قوی برداشت و فرمان جاگیر ہمراہ گرفتہ با ہمہ فرزندان و اقارب پابوس رفتہ شرف پابوس نمود

قنوج گذرانیده در علقه اراوت بندگی مخدوم در آمد و فرمان جاگیر بخصور بناده عرض کرد که این راهبر
 کیسکه خواهند عنایت فرمایند مخدوم آنرا خواند و پیچیده باز بوی داد و فرمود که این پیش شما باشد
 هر که چیزی فحایم دمانید بر شایرات خواهیم کرد و اقسیم کرده برداشت مردمان که از اطراف واکان
 برای طلب علم طلب خدا جمع میشدند از قنوج تا تیکه میر رسید بخورزند و طعام کثیر برای مصاد و وارد
 در لنگر خانه خاص بخت میشد و هر فرجیکه هر روزی آمد همان روز صرف میشد و برای فردانی مانده بخت
 روزیکه وفات فرمودند کفن از خانه تبر آمد و جمله در باز و فروکش پای راست بدگر کفن راجع کند
 روستا نقل است که سلطان سکندر رومی عریضه بخدوم نوشت که آرزوی ملازمت
 بسیار دارم و باندیش پاملر زراعت بخت کثرت لشکر خود حاضر شدن نمیتوانم اگر مخدوم قدم نهد
 فرماید بوجوب عزت و سرفرازیست مخدوم بملاحظه عریضه روان شد بادشاه بمردم خود تاکید کرد که
 کشتی سواری سوراخی کرده بر آن بیخ آهنی سخکم زند هر گاه مخدوم باز قضا بر آن کشتی سوار شوند
 در دریای گنگ بغرقاب رسند بیخ آهنی بر کشند تا ایشان با هم راهیان غرق شوند مردمان
 کوه بین همچنان بهما آوردند بغنیایات الهی و تصرف حضرت مخدوم آن غرقاب پایاب شد
 و آب دریا خشک گردید همه با بسلاست از کشتی فرود آمدند و موجب تحیر ملاحظان و مردمان سلطانی
 شد بتاریخیکه رسیدن بدریا مسعود بود آن بادشاه روسیاه بر اجی سوسی مخاطب شده گفت
 که شنیده میشد کشتی پیر شاعر غرق شد راجی سوسی عرض کرد که این غیر غلط خواهد بود پیر من مردی است
 که در راه کشتی وی بساحل نجات خواهند رسید درین اثنا خبر شد که مخدوم قریب شهر رسید
 بادشاه از بیخکت ناشایسته نهایت خجل شده حین الملاقات بکمال تعظیم و تکریم پیش آمد و آنحضرت
 تا مملکت آنجا تشریف داشت چون دمان ایام دیسی مطیع الاسلام بغارت آورده اشیای بر آن لشکر
 میفرودختند و فرمود گاه حضرت مخدوم نیز جنس باکولات از بازار می آورد آنحضرت بشبه حرمت
 بیجانان نمیخورد و نادوا زده در هر کامل بر آب اکتفا فرمود و این را از یار و انعیار مخفی ساخت
 آنحضرتی محمد بن احمد ساکن کاکوری که همراه بود از بیخال آگاه شده با میری که در راه با کل کشتی

احتیاط کلی داشت اطلاع کرد از آن روز طعام از خانه او میرسد این سبب جمعیت که بر نفس خود روزی چون
 وقت آن رسید که از باد شاه رخصت شوند و در خلوت طلبید که آنجا خمر بادشاه فتح جمال لکنوی
 که صاحب عزت و کنت بوده دیگری بنو باد شاه پرسید که مخدوم سنت نخاع را چرا ترک کردند آنحضرت
 هنوز لب تکلم نگشاده بود که شیخ جمال جواب داد شاید رجولیت کم دارند مخدوم فرمود شما را بر مزید باد باد
 ازین سوال نادم شده از شیخ گفت که سخن مخدوم خالی نیست شما از آن پر حذر باشد از خوی آنچنان
 مغلوب الشهوت شد که تمیز حلال و حرام و محارم و غیر محارم نماند و تا آخر حیات بر سوائی مبتلا ماند و در وقت
 داشت بر باد رفت و آن باد شاه بسبب بدانند شی که در مقدمه کشتی کرده بود تباہ شد و بر ملکتش غلبه استیلا
 با تبارین زمان سلطنت میست اقطان نیا مدروست از بعضی ثقات که چون بسع مبارک رسید که صد
 در ملی بر شرح کافی خود در مینویسد از مخدوم شاه صفی فرمود که شرافت با وی سباحت کند آنحضرت عرض کرد
 که وی عالم فخر است سن با وی قوت سباحت ندارم در جواب فرمود که در صرف و نحو و معانی سیبویست
 و عبد القاهر جرجانی و علامه زقشیری همراہ تو میکنم و در تفسیر و حدیث و فقه و اصول حضرت عبد القادر
 و محمد اسماعیل بخاری امام ابو حنیفه و شافعی همراہ تست و در علوم عقلیه ارسطو و افلاطون امانت خواهد کرد
 علم روح امام آن فن معین تو خواهد بود با شمع این کلام آنحضرت روانه دہلی شد و بان صدر ملاقات
 نمود و بجهت سبب نام شریفین برپا افتاد و عنون تقصیرات خواست و موعظت نصیحت کرد و گفت دیشب رسول
 صلی اللہ علیہ آله وسلم را خواب دیدم که سیفر خود خاطر سعد دارم بخوان لایزال در دیدن تو شیرینی سعیت
 علامه فر فرستاده وی که بدین شکل و شکل است عنقریب بیرون گنجیوت خود بنواهی از ان توبه
 کن من فوراً از خواب بیدار شده آن اوراق را شستم و بر خود لازم گرفته که تا مدت حیات خود آنرا هر روز
 بطریق در تلاوت خواهم ساخت قصور من سعاد کنند و از مخدوم سعاد کنانند و از کلام کرامت ^{نظافت} است
 بود ای عقل نامحرم که اشب در خیال او چنان خوش خلوتی دارم که نسیم نسیم محرم و وفاش
 شانزدہم ربیع الاولی او اخرایه تا س تا احوال با شاعر و مرقد شریفش در خیر آباد نر با بنگاه

احوال حضرت مخدوم شاه صفی قدس سره

صدر نشین سندهایت جلح خصائص ولایت اختر برج کرامت گوهر درج شهابت مستشرق
 وحدت محمود باده موذت جبره نوشش نمخا کفر و فنامرغ پوش مصطفی قناعت دستغنا مصباح
 کاشانه صفات لاریب مفتاح قفل باب غیب الغیب سید جنید زمان شیخ روجگار بد بلک
 حقیقت شمه نامدار بد گل تازه گلشن اتفاق سده روشن چرخ غرور علامه خوشاسمر در صدر ایوان دین
 که زیر گمین داشت ملک یقین بد بعلم و عمل شاه ذوالا احترام بد و حیدر زمان افتخار انا م بد محبت خدا
 مجتهد و مستظرا و بد دل داشت گنجینه نور او بد تنش زینت خلعت متهری بد سرشش رونق
 افسر سروری بد عیان نور عرفان زریامی او بد سرحد ولایت بود جای او بد قدش سرفراز پستان
 صفا بد رخس آفتاب سپهر بد متوزر اسرار جرح سینہ اش بد ال صاف و خوشتر ز آیه اش بد
 بنودش مقالی بجز ذکر حق بد بنودش خیالی بجز فکر حق بد شیخ المشایخ قطب العرفان الواصلین ^{بسلام}
 و السلین پیر دستگیر شاه عبدالصمد الصنی بن شیخ علیم الدین قدس الله تعالی ذواته و افاض
 علینا برکات که در آن شباب بجا بد محبت الی بجنور فیض مهور حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره
 رسیده تحصیل علوم شرعی بر داخته در حلقه ارادتش در آمد و نامت مدید در حضور پیر ریاضات شام
 و اربعینات ماثقه بجا آورده بر مرتبه کمال و تکمیل رسید و بخلعت خلافت شرف گردید و برش خود
 و حضور زیست و ذوق شوق بر کمال داشت و جلال غالب بود بر هر کسی که نظرش افتادی بخود
 شدی و تاویر بهوش نامدی و با وجود و فور بر مرتبه طیبیت تبدیل لباس نکرده میفرمود که این لباس
 مردان است سن هنوز بر مرتبه مردی نرسیده ام که تبدیل جا کنم و با وصف جلال انکسار اینقدر
 داشت که در خانقاه حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره غلام بچه صفیا نام بوده هرگاه کسی در آنجا
 جواب میداد و حاضر میشد و اصلا در خاطرش نبوده که مرا کسی صفیا نخواهد گفت **فقتل است**
 در عصر بابر بادشا چند غلیه بلازمت آنحضرت رسیدند سخن در صحت سیادت افتاد غلیه گفتند
 که در ملک هند کسی سید صحیح النسب نیست هر چند حضرت مخدوم میفرمود اینجا هم سادات اند
 نشینند و بعد از کماله بیا گفتند که در ولایت ما آنچنان سادات اند که اگر کسی وی شان ^{شده}

در آتش نند نسوزد و مخدوم گفت اینجانب نیز همچنان اندم سیدم بلکه را می را طلبیده گیسوی سنی
 ترا شنیده در آتش تیز نهادند سر موئی نسوخت و چون برگرفتند شل برت خنک بود و خلیه از دعوای
 گدایان نادوم شده گاهی بر پای سعیدی افتادند آفریده اند که شاه حسین مردی رند شربت در تالاب
 مرشد اکثر بلاد هند را پاسبان ساخت کسی را حسب نجاه بنیافت آخر بدلی رسیده شبی در حریم قدم
 مبارک قطب الاقطاب خوابه قطب الدین بختیاراوشی تقدیس میرفتن خواسته بدیشان توجه
 آورد و خواب آنحضرت فرمود که ترا حواله فرزندمان شیخ مینا کردم از آنجا روانه شده بفتح رسیده
 از مردان سنی مخلصی قطب العالم که مانند عالمی گفت که در سالی پور مخدوم شاه صنی صاحب
 کرامات ظاهر و تصرفات باهره است و در ارشاد طالبان خدا اشتغال دارد و می از آنجا بجهت آورد
 غصه کرده جامه پاک پوشیده از جمیع معاصی تائب شده در دل خود سه نیت کرده برای ملازمت
 مخدوم روانه سانی پور گردید اقل اینک چند بیرون برگ تنبول برده پیش مخدوم نهم یک بیرون خود تنبول
 فرموده و یک بن داده باقی بدیگران عنایت کند دویم اینکه سن باو باشد مشهورام و هر جامه از سن
 محرم از من دفع گردد سیوم اینکه گواه ارادت بطلب مرا عطا سازد چون بمقام سالی پور رسید که
 الحال بعضی پور مشهور است خواست که برگ تنبول چه ضروری است شیرینی خریده بر هم هر چند که کان
 حلوانی طلبیده بخرد کان تنبولی نیافت ناچار چند بیرون پان خریده شرف قدسوس حاصل کرد و بیرون
 پان پیش نهاد حضرت مخدوم یکی از آن خورده و دیگری بوی داده باقی با اهل خانقاه تقسیم ساخت
 و بر قاضی فرمود که معصی و نعلین خود گذارشته میروم شما محققا با شنید و بعد زمانی تشریف آورد
 کلاه مبارک بے سابقه طلب داده مرید ساخت **نقل است** که بر پیرزنی که از ارادتمندان حضرت
 مخدوم بود حاکی غلم نموده خاناش کندیده داخل خانه خود ساخت آن پیرزن در حضور سکه بار
 بوی گفته قربت تا که خانه اش و آگذارد او بسبب غرور حکومت که در سرداشت بسفارش مخدوم
 ملتفت شد آنحضرت بنصب آمده او گال پان بدست آن پیرزن داد که بر خائنه آن حاکم انازند
 حضرت مخدوم پنج سکه تقدیس بر سر این ماجرا منور باطن دریافتن پیرزن را طلبیده آن او گال از

کافی بر این سنی باوند
 کوفتی در در قضم در حق سخن باز یکم درم خانقاه را از تیم م
 آینه استانی نخواست

دستش گرفته خود بخانه حاکم تشریف فرما شد و فرمود که تو سفارش منی نشنیدی او برای سوختن خانه
 تو این انگل بدست پیرزن داد و در بروی آن حاکم او گل از دست مبارک بگاہ انداخته بگرداند آن
 آئینہ گاہ سوخت و تمام خاک تر بجز زمین رفت و فرمود که اگر من این را از دستش نگیرم قسم دهم
 خانه تو از آفتی ہمہ مردمان و آتافہ خانہ تو سوختہ آن خانہ بجز زمین نماند و رفتی میباید کہ خانہ اش بگذاری
 و بچنانکہ بود تعمیر کرده دہی آن حاکم نہایت ترسان و لرزان شد چنان کہ در حضور خود درخواست و
 نیز روایت کرد کہ روزی حضرت مخدوم بر لب غسل سیکر کہ یک جگہ آمدہ گفت من بہاے طاقا
 حضرت شیخ سعد میروم ہنیم کہ او آتش دارد دیانہ و از آنجا روانہ شد و در شب غیر آباد رسیدہ از توت
 استدراج آتش تمام شہر متغی کرد و بجز شوخ آمدہ طلب آتش آردہ دہ آنفرید دوستہ خانہ گردیدہ باران
 عرض کرد کہ آتش نیست آن جگہ مساوت کرد با بخدمت مخدوم آمد مخدوم از دے پرسید کہ سعد
 لہر ادیدہ آمدی گفت دیدم اورا سہر دیا فتم فرمود میرا سہر دیگیولی آتش زیر مرقع تست بگردین کلیم
 لباس او سوخت و تیش سوختن گرفت و سے و او یلا آغاز کرد حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سرہ آن
 بنور باطن دریافتہ بے اختیار و دید و آتش و بیاسر و ساخت و مخدوم عتاب کردہ گفت کہ من بارادہ او
 شکر شدہ بودم دمی توانم کہ آتش بوسے نایم لکن سہر دناستش با مضرتی نے رسانہ فقیر را
 ایقدر حلال نباید و نیز مشہور است کہ مردمان سالی پور روزی بجز نور آمدہ شکایت شورتیت تہ چا
 کردند آنحضرت در آن چاہ لعاب دہن مبارک مذاق آب چاہ شیرین خوش مزہ گردید چنانچہ کچھ اہنام
 هنوز موجود است و دیگر تصرفات و کرامات آنحضرت لا تدرک ولا تحصى است و فاش ہر دم محرم الحرام
 سنہ ہفتم و ستی و ستہ ہجری و مزار مبارکش در سلمی پور زیارت گاہ غلایق است بر مرقع شریفش آنقدر
 ہیبت و جلال است کہ صین زیارت در بدون رعشہ می افتند گویند کہ در زمان سابق زنی اندر و انہ
 براسے زیارت رفتہ بود بر تیش ابتدا افتاد زان ازان باز زنان زیارت از ہرون در وقت سکنند
 و سینی سنی خود میکانینا سہر سنی بہاے حل مشکلات و مصائب مجرب و آزمودہ است ترکیب خوب
 در خاندان حضرت مشہور است جہانکہ میدان این خاندان مالیشان و دیگر ارا و تمدن ان سلسلہ است

۱- خواہد بود کہ از حضرت زین العابدین ع السلام آتش

جهانیان قدس مشرفه باخصیص مکن پور برای زیارت مزار حضرت شاه بدیع الدین مبارک قدس سره
 نمیروند و سنت با نیکو کند اما اگر زیارت گاه شان بر سر راه افتد رفته فاتحه خواندن مضامین
 و وجه آن سید عجب را الواحد بلگرامی میزند س مشرفه الشامی در سببه سنابل چنین نوشته که در نیکو
 حضرت شاه مدار در مقام کاپی ساکن بود حاکم آنجا قاور شاه بن سلطان محمود سیره فیروز شاه
 نیک مردی بوده و با فقر محبتی اعتقاد می داشت بدین جهت اکثر بقصد ملاقات آنحضرت آمد
 اصلا بد و ملتفت نشدی و کلام نکروی با یوسس شده باز گردیدی روزی آمده دید که آنحضرت
 با یکجوشی بحال التفات در تکلم مشغول است گفت که لپچه درویشی است که من بحمت طلب این آنگی
 من ملتفت نمیشود و با بند و سبب دینی در تکلم است باید که در شهر مانباشد و بارگشت آن
 جوگی بقوت استدراج تصرفی کرد که در بدن قاور شاه دهنما سفید افتاد و بعضی شیخ
 سراج الدین پیر خود که از خلفای مخدوم جهانیان بوده رفته عرض کرد آنحضرت مهاب
 دین خود بر آن داعما مالید بجز مالش اثری از آن نماند چون شب درآمد شاه مارتیغ بر سینه در دست
 کرده نمایان شد و خواست که قاور شاه را بکشد شیخ سراج گفت این مرید است بیگناه این با
 نباید کشت شاه مدار فرمود که مرا رنجانیده است هرگز او را نخواهم گذاشت آخر گفت که بلبل
 انخامید شاه مار گفت چون فقیر تیغ از نیام بر کشد عالی نگذار شیخ گفت انرا بر خود گرفتیم حضرت
 مرید خود رو انمیدارم شاه مارتیغ از دست انداخته گفت من ترا سوختم شیخ فرمود من سلسله
 ترا سوختم و مریدان ترا گمراه کردم و همه را در بادیه صلاوات انداختم شاه مدار فرمود من چندان
 را مرید گرفتیم اما خلافت یکس نداده ام و آینده کسی را مرید نخواهم کرد و خلافت نخواهم داد
 آخر الامر تا که شیخ زنده بود باطنش می سوخت ازین سبب او را سراج الدین سوخته میگفتند و آن
 چند مریدان شاه مدار که بودند در گرابی افتادند و بجهت خرقه خلافت مردمان را مرید کردن گرفتند
 بدون وقت رحلت شاه مدار قریب رسید رقصیات با طرافت و اکناف بدست خاص بسیار تو
 که من هیچ کس را خلافت نداده ام کسی سلسله من مرید نشود و خود را صلاوات ناکند چنانچه قهر

در سخنی او در دست حضرت مخدوم شیخ سداقتاوه بود اکثر اشخاص دیده اند ازین جهت فقہرای لطافت آن
 را در حلقہ نمودی نشانندستی کار لطفاً

احوال مخدوم سید نظام الدین عمر شیخ الہدیہ قدس سرہ

مقدامے حاکمان شریعت رہائے سالکان طریقت عارج معارج عرفان صاحب صاعداً و
 شہسوار میدان فتوت گل بوستان بتوت مصدر کمالات طاہرہ منظر نقہ فات باہرہ سترق
 بحر توحید سلطان ممالک تفرید سے نہال تازہ بانع ولایت چہ چراغ روشن بزم ہدایت
 کلا مشن سندر باب عرفان چہ مقاش قبلہ اصحاب ایقان چہ میدان طریقت شہسوار
 باقلیم شریعت شہریاری چہ صف اہل صفار پیشوائی چہ گردہ گمرانز ارہمائی چہ بصہبائے
 محبت مست مدہوش چہ بیاد حق زخو دیکسہ فراموش چہ دلش خو کردہ سوز و گدازی چہ پیشوق حقیقی
 عشق بازی چہ قبائی بنجودی در بر کشیدہ چہ بذوق و شوق خالق آرمیدہ چہ زبڈۃ الکاملین حضرت
 مخدوم سید نظام الدین عمر شیخ الہدیہ نور اللہ بزبانہ و جہلس کجورہ آسمان مکانہ
 کہ در ایام طفولیت ہمیت والد زبڈ گوار خود سید میرن در حضور بندگی مخدوم شیخ سعد قدس سرہ
 رسیدہ بجلقہ ارادتش درآمد و بموجب اشارت چہ بشارۃ آنحضرت برائے تحصیل علم بکبک
 پنجاب رفت چون بعد تحصیل و تکمیل علوم عقلیہ و نقلیہ در آنجا ساودت فرمود حضرت وفات
 یافتہ بود و عین قریب وفات بخدمت شاہ صفی قدس سرہ وصیت کردہ کہ بعد آمدن الہدیہ
 اور اقلین و تسلیم نمودہ و تکمیل رسانیدہ خسروہ خلافت پوشانند الفا قارہ و زبڈ آنحضرت
 آمدہ مشرف پایوس حضرت شاہ صفی شد مجلس عرس حضرت مخدوم بود شیخ فرمود کہ شما مجلس
 عرس حاضر شوید و سے عذر کرد کہ آنجا محفل سرود و سماع است درین بدعت حاضر شدن
 حق اہم شیخ فرمود کہ من پیش پیش رفتہ سر و دیان راسخ می کنم شما از عقب من بیایید و خود رفتہ
 از تلقنی قوالان راسخ ساخت آنها آلات سرود ما گناشتہ یک کنار شدند و دہل و تنبورہ نمود

نوازدین گرفت حضرت سید بمانہ انجال بیہوش متعده افتاد و اصلا از ماسوی قبرے نہشت
 حضرت قلیچ بعد انقراض مجلس مدرس برخواستہ رفت و از مردمان آنجا گفت کہ قتیکہ سید
 ہوش آید گویند کہ معنی بجمگوہ رفت آنحضرت بعد ہوش آمدن از ان مطلع شدہ راہ
 بجمگوہ گرفت آنجا شنید کہ ازینجا حضرت شیخ روانہ لکنوت دار آنجا بلکہ متواتر آمدہ شنید کہ از آنجا
 روانہ معنی پور گردید سماع شد کہ آنحضرت بخیر آباد رفت چونکہ آنجا در آن ایام روزنہ حضرت شیخ
 در حین حیات تعمیر می شد و سے ہم مثل دیگر مردمان گل و خشت مقبرہ کشیدن اختیار کرد
 مزدوری نیگرفت حضرت شیخ بعد چند روز تشریف آوردہ بمشاہدہ انجال فرمودہ کہ شما بنا سے
 خود استحکم کردید و بسیار خوش شدہ دیگر دما پاداد و بعدہ در حجرہ از حریم آن روزنہ کہ هنوز موجود
 حضرت سید را باربعین از و اصلا ان حق گردید و ہم تہ کمال و تکمیل رسید بعدہ بالباس خر قہ
 خلافت مشرف ساختہ شمال ولایت باڑی کردہ کہ وہ از خیر آباد است عطا فرمودہ روانہ ست
 آنحضرت بخت مرقد مقدس حضرت شیخ سعد قدس سرہ در خیر آباد تولد گرفت و در زمانیکہ
 اکبر بادشاہ از دین برگشتہ علمائے نامدار را از اطراف و اکناف طلبیدہ تحلیف مالا لاطاق
 طلب آنحضرت ہم واقع شدہ و اصدیان با فرمان شاهی روانہ خیر آباد شدند آنحضرت بنور باطن
 ایمنی دریافتہ از فرزند ارجمند سید ابوالفتح فرمود کہ اصدیان بادشاہی برای طلب آئند
 آنجا شہر یا سوا از بیت خواهند داد میباید کہ قبل رسیدن شان ازینجا روانہ شویم و آنہا را در
 گریم آخر بعیت فرزند روانہ شدہ بر دریا رسیدہ بر کنارہ آن منتظر آنہا ست و بکہ رسیدن
 اصدیان فرمان را خواندہ گفت کہ مرا با سولی برستی نشاند تا دست و پایم بدین دریا کہ
 مثل نمود و آتش مستعل الشان است تر نشو چون پہچان کردند دریا آنقدر شور و تلاطم نمود
 شد کہ طوفانی عظیم بر پا گردید آنحضرت پرسید کہ درین دریا ہمیشہ چنین تلاطم میشود یا امر و نشدہ
 است سید ابوالفتح عرض کرد کہ این دریا بر شقاوت خود آہ و نالہ مسکنہ کہ ہمچنین شیخ عظیم البر
 کہ بر خود نگذار و پایش درین آب تر نشود فرمود کہ برداشتہ پایم درین آب نہنید بچہ و کہ با

۱۔ نہدہ و انحضرت سید بمانہ انجال تشریف لاریں ۲

مقتل

مبارک بر آب رسید دریا ساکن شد و شور منقطع گردید بعد چون از آنجا روایت شده فائز گویا
 شد اینچیز شیخ فیضی رسید ببادشاه از تشریف فرمائی آنجناب اطلاع داده گفت که تعظیم و تکریم پیش
 بیج نباید کرد بجز در آنکه آنحضرت مجلس سلطانی رسید بادشاه بے اختیار باضطرار تمام برخاست
 و کمال تعظیم و تکریم پیش آمد بجلاس آنحضرت بند و نعل سبک بسیار کرد و در ترویج دین متین و تعظیم
 خلاف آئین ترغیب و ترسب بیشتر نمود و بدون اقبال نذر و هدایا از آنجا برخاست فیضی آمده
 از بادشاه در باب تعظیم و تکریم تفرض نمود بادشاه گفت که دو شیر پیمین بسیار او بودند و اگر می بر خاک
 آرنام را هلاک می ساختند و روز دوم شیخ فیضی بحضور رسید عرض کرد که اشب بخانه ام دعوت است
 قبول فرمایند آنحضرت قبول فرموده بخانه اش تشریف برد آن شتی سک و گریه و مو شها گشته
 و پلاؤ آن تیار ساخته موجود ساخت آنحضرت دست مبارک شسته بر سفره شسته بسوی محکنا
 مخاطب شده فرمود که شارع خوردن شما بر چهارم ساخته است از هر جا که آمده اید برخاسته روید
 بجز داین کلام سک و گریه و مو شها زنده شده بیک کنار شدند آن شتی بمعانه اینحال بر پا افتاد
 و معذرت ما کرد آنحضرت فرمود که ما حکم آب داریم هر چه بر ما می آید میگذرد ما را ازان نگذری نیست
 شما چرا معذرت میکنید و از آنجا غیر تناول طعام برخاست و بعد چندی مرخص شده بخیر آباد
 رسید آنقدر فقیر و فاقه و توکل در ساخته بود که هرگز پیش مخلوقی احتیاج نبرد و آنحضرت عمر در ازیا
 و فالتس هفتم ربیع الاول سنه نصد و نود و سه و مزارش در خیر آباد است نیز از دیگر بزرگان شیخ فیضی
 بعد شش ماه از وفات گنبد عالی بر مرقد مبارکش بنا ساخته و مسید ابوالفتح قدس سره فرزند آنحضرت
 بسیار بزرگ و صاحب کشف و کمال و اهل وجد و حال بود گویند که در مجلس عرس والد ماجد و ک
 قولان این بیت می سر اینند سه جان بجانان ده و گرنه از تو بتانما بل به خود تو نصف با
 اسدل این نکو یا آن نکو + اورا کمال ذوق در گرفت بے اختیار بزرگان را ندانند این
 نکو این نکو دادم دادم و جان بجان بجان سپرده میدا من رضوان خرامید مزله شش در مینه
 والد خود است

ضمیر منیر مخدوم جهان سراج المله و الزمان شیخ شیخ اهل اسلام قطب العالم و الامام مظهر المشرق و المشرق
 کاشف الحق و الحقیقه شیخ محمد قطب المعروف بشیخ مینا ادام الله برکاته فینا شیخی که در نشان او است
 شیخا یکا دکان نبیا لر به بلو کانت النبوة من بعد جائز اید که ات مرات میفرمودند که بندگی
 مخدوم شیخ الاسلام شیخ نظام الحق و الدین رحمة الله از تقریر قطب العالم شیخ فرید الحق و الدین
 رحمه الله در راحت القلوب آورده است زهی سعادت آنخبرید که هر چه از زبان پیر بشنود گوش
 هوش بران متعلق شود آنرا بنویسد زیرا چه در آثار او ایام آمده است چون مرید هر چه از پیر بشنود و آنرا
 بنویسد بعد هر حرفیکه در قلم آرد ثواب طاعت در نامه اعمال او ثبت فرماید و بعد مردن او
 جای او علین باشد قایده از پیر دستگیر قطب العالم سماع دارم که امام فخر الدین رازی چند کتب
 در توحید نوشتند گفت ای امام نبشین تو در توحید بعد عرفانست یا پیش از عرفان اگر
 گوئی بعد از عرفانست بگو که بعد عرفان چه جای گفتارست و اگر گوئی پیش از عرفانست باری
 بگو پیش چه جای گفتارست بزرگی گفته که علامت توحید نسیان توحید است یعنی هوحد
 در مقام مشابه چنان بوجدانیه حق مستغرق گردد که احساس نمی غسلب شود و جوشش
 حق دیگر نبوده هم ازین است که پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که دم توحید کسی را زبید
 که از زبان وی مانع و شیرین نخیز و قایده بدانکه این نور که حقیقی است فانی و داناتناری
 ذات و وجه نفس دل و نظریه هستی این نور دیگر است و نظریه این نور که عام است تمام موجودات را در
 و نظر مجموع هر دو مرتبه دیگر است چون این نظرها و انستی هستی ذات این نور است و مجموع هستی
 هر دو مرتبه نفس این نور است و صفات این نور در مرتبه ذات اند و اساسی این نور در مرتبه وجه اند
 و افعال این نور در مرتبه نفس اند ای عزیز این نور عام است تمام موجودات را و بقای موجودات
 ازین نور است هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که نور خلایک با آن نیست و بدان محیط نیست
 این عموم طین احاطه را و جاین نور گونید پس هر که روی آوری بوجه این نور روی آورده
 فسیانما تو لو افتم وجه الله هر که بدین نور حقیقی رسید کارهای شوار بر وی آسان شود

و در برای علم بروی کشاده گردد و با خلق عالم با صلاح منعماید و از اعتراض و انکار آزاد آید و در این گفتار
 که در علم ظاهر از کتاب النکاح و باب الطلاق دست بدهد و از باب اللقطه و فصل العتاق حل نگردد
 مدرفی کامل باید که بداند که هر چه بوجه خدای رسیده و وجه خدای را دید خدای را پرستد اما مشرک است
 و مایوس اکثر هم باشد الا وهم مشرکون و همه روز با مردم بجنگ هست و در اعتراض و عجز است
 هر که از وجه خدای در گذشته و بذات خدای رسیده ذات خدای را دید هم خدای را می پرستد اما مشرک است
 و از اعتراض و انکار آزاد هست آری عزیز اگر از دریای کثرت مگذری و بدریای وحدت غرض کنی شوق
 و عشوق را یکی بینی و عالم معلوم را یکی مایی این انسانی جمله در مرتبه چه اند چون از وجه در گذری بذات می
 بیج اسامی نباشد جمله ذات مجرد باشد مصرعه نیست غیر از تو کسی غیر که می شمری پس اگر گویند
 که ما تمیم که بودیم و ما تمیم که هستیم و ما تمیم که باشیم همه راست باشد و اگر گویند نه ما تمیم که بودیم و ما تمیم
 که هستیم و نه ما تمیم که باشیم همه راست بود پس اسی عزیز این بحر محیط بی پایان باید دید این
 نور نامحدود و نامتناهی بیاید رسیده و این نور را بیاید دید و ازین نور در عالم نگاه بیاید کرد
 تا لذت شرک ابدی خلاص شود و اعتراض و انکار کلی بر خیزد که جهان صورتست و معنی
 دوست به و در معنی نظر کنی همه دوستند اسی عزیز این بحر بی پایان دیدن با این نور
 رسیدن کاری سخت مشکل است و دشوار و مقامی بر بام و بر باد است ریاضت و مجاهده
 باید کشید و بیایان مجاهد باور ریاضت بسیار باید دید و دیده گاه در جمعیت و گاه در تجمیعت شوند
 چنانکه چند روز ریاضت کشند و چند روز دیگر فرو گذارند و بسکار خود روزی چنانکه عادت اول در مگر
 و سیرت اهل جاه و وقار است که از چنین ریاضت کاری بر نیاید و ازین عالم چیزی نکشاید کلا و صاحب
 اول در ترک خود باید رفت همان را در هم باید شکست و کجته و کعبه باید شد و جمعیت و فراغت حاصل
 باید کرد و جمعیت مرشد بسیار بل فارغ سادگی نقش در ریاضت و مجاهده اقدام باید نمود این
 نعمتی انعام بود اول آگینه بدین پاک صاف نگردد و شعاع و عکس بدین نشود و طالب باید که از آتش ریاضت
 صاف شود این اولین مقام است نگاه بصیقل مجاهد آینه دل مصفا شود و نور آینه آید این آینه

مقام است فایده بانکه در صدق آن باشد که کلاه حجت توبه بسوی خدای تعالی و دوام دل با شیخ دارد از هر
 ارادت تمام و روحانی شیخ حاضر داند در همه احوال و از راه باطن از وی استمداد کند و در وقت نهم شب طهارت
 و صفات با آن نفس اماره در ظل ولایت او بگیرد و خود را پیش شیخ کامل کاملیت تحت ید الهی الحصال
 گرداند و خواب غفلت سر همه بدبختی است که از مو غافل خبر نمیی و تسویف نباشد و تسویف از و عده
 شیطان است که غافلان را پابین مغرور دارد و معطل گذارد و تا کار جهان راست کنی بدیر شود
 چون دیر شود دولت ز ما سیر شود غفلت جوانی و شهوت لایقگی تکدی همچنان و امر و ز
 همچنان در ریاض استواری بود ما ضو مغبون وقت غنیمت است اجل و کین قیامت در سینه تالک
 بر پلک زنی و امام الساعه الاطعم البصر و تو همچنان بخواب غفلت مغرور و نریب و زینت دنیا مغرور
 و بزرگان و صادقان از جهان سفر کردند مشتاقی طالبان دنیا و غافلان عقبی بمانند و در فریب و ز
 کار دنیا همان را هم تر میگردد و از آنکه از دین قلبی و قالی و نامی مانده بود و در آن نمی نماید کسی نام
 دین را هم نسبیگر و کلی این راه مندرس گشته و در عالم محور برفته ایام فتنه و محن است قریب است که
 علامت کبری چون خروج و جلال و طلوع شمس از مغرب و غلق باب توبه شود و ظهور دایه الارض
 بود و نزول عیسی علیه السلام و رو نماید و علامات دیگر پدید آید اکنون طلب کو و سلوک کو و شکر کو
 رفته کولتند الله کاری بجائی رسیده است که ازین فقیر که از اول حقیرین طایفه مردمان بیان
 مقام می جویند و مرشد زمان میگویند نه یک فسوس که مردم هزار فسوس بدند یک دروغ که
 مردم هزار بار دروغ بد شیخ جنید از زمانه خود بنماید و گفت علمنا بذا قد طوی بساط مندر
 گذشته و سخن بشکلم بجواشیده و آن زمانه را ششصد سال گذشته باشد یا نباشد اکنون با چه رسد
 بنیاد کارها خراب کرده اند ز بار بسته اند پیر و تنگوار فقیر نیز بارهای نالید و میگفت خدای تعالی
 داند که در کدام عصر زرگی بر زمانه خود بنماید و این گفت سه غفلتی بر سر بامی نه بر نابر سر کوئی
 نپیری بر در مسجد هم این خالی هم آن خالی بدی الس خلق زور فتنه مدارس مندرس گشته همسبها
 جویشکسته مقابیر همچنان خالی بدی ملایک میکند نوحه که یارب این چه روز آمد که تا پیش از قیامت

از مردم انجمن خالی به بیانات هیبت زمانه آخرت در توبه و استغفار باید بود و از غفلت غیر حق احتراز
 باید نمود که ماشک عن الله فهو صوم چون درین زمانه با هموار ایمان بسلاست بر دیم با حقیقت بمقام جمید
 و شیلی رح رسیدیم اکنون در چنین وقت عاقل دیده در راه بشویا باید بود و از خواب غفلت احتراز
 باید نمود غلام آن مرد با جرم که چون اهل دولتی و صدیقی را به بنید بخت پیش آید آن بد بود که مرد
 تسلک بود در هیچ چیز خبر نبود و در خواب غفلت خور بود قال الله تعالی و ما کان عن الخلق غفلین
 مولی از بنده غافل نشود بنده را مولی چگونه غافل شود علامت شوماری و یاد آوردن آن نیست که همیشه غافل
 مولی را نگاه دارد و از خلق باک ندارد و از کسی نترسد پیوسته از خلاق ترسد مطیع و مقاد فرود
 او باشد بین آن عزیز آن صغیره که در چشم تو خطر ندارد آن تر از روی حقیقت چند کوه قاف است
 تو گوئی دین ما را چه زیان دارد و آن مو که در دیده تو افتد قرار از تو زایل گرداند و بدین ناز کتر
 از دیده ترست مولی بر تابه الشکر فی استی اخی من و بسبب التلاجه و لما آن شرک که از مولی
 باریکتر از دیده دین تو افتاده است دیده دین تو بمقار است لکن ترا از بیماری ای آگاهی نیست
 زیرا که مرده و تن بهمه از خواب غفلت سپرده و غافل و مرده را خبر نبود چون حیوة دین پدید آید
 آن درد بیابی الناس نیام اذ اما تو ایستوار خوابی چون بیدار شوی رنج خویش بدینی انگه
 فریاد میکنی که دیده من بخور است بگریه بگر که نمائی دیده او تابه است اکنون در آئینه ایمان
 نگاه کن و آن آئینه خود عزیز است اگر این سوی از دیده دین بیرون کنی دیده بجهت تابه شود
 و تویای اخلاص نیاید تا این دید که بخور استشفاد شود از طیبی بیمار جستن شفا نیاید و او
 بی دو بود بگر رنج افزاید و از صحبت شومش موت زوی نماید آری آری براد نفس
 سگی است سیاه پرده خانه تست ووی خود همیشه سز بر آستانه دل تو نهاده است و تو
 بر فروری بر وی سخن کلبک یا کلبک این سگداری پروری او ترا بخورد و ترا آگاهی نبود
 بخواب غفلت مغروری بزیر زینت و مسروری خوردن او پوشیده و نمان بود قوت او
 دین تست این نهاد بشریت سز او است از مزابل شیاطین و انجمن سز او قطع شیطان است

و اقطاع شیطان خرابست و آن چیزی را ضایع نمیداند چون مرد از خواب غفلت بیدار شود و ازین خرابی
شیطان چیزی را عمارت کند آن فلک او گردد و نشان ملکیت اینها خطیرو تقوی است چون خطیرو تقوی
او در کشنده انگاه خیره آخرت باشد که الی ما فرقه الآخرة پس مرید صادق و نیکبختی در آید از خواب غفلت
دوری نماید خطیرو قدس حاجی باکان است نه جای بباکان و حضرت بابانی مقام شهباز است بجا
خود نوازان جو انحراف میان طهارت و آلائش ضدیت است و میان علم و جهل و میان دنیا و آخرت
که لکن میدان قائل علیه الصلوه و السلام الدینا و الآخرة الضدتان ان ضمیمت احدینما اسخطت الاخری دنیا
جیفه است دوستی را نشاید حق را دوست گیر که ترا بدوستی پرورده است و از نوابی و جواد شمش جهت
نگاه میدارد و وجود خاکی نو دنیای تست بتوصل وجود کفرب الیقاس بهما ذنب تا وجود خالی
بیرون نیایی محروم نگردی در حضرت خداست تعالی را رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الدینا حرام
علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدینا و ما حرامان علی اهل الله تعالی دنیا از آن اهل وضو
و غرور و عجبی از آن اهل راحت و سرور و مشابیه حق تعالی از آن اهل جموم است مردانیکه بر حال
الله تعالی عاشق مانند و در بجا شوق و معرفت او مستغرق و موصوف تجرید و تفرید و توحید شده اند
الله تعالی بر ایشان نظر بر غیر خود حرام گردانیده است و نیز رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
من اراد ان یحب الله فلیزنی الدینا هر آن کسیکه طالب خدمت گو ترک دنیا گیرد که ملوث بدینا محرم
حضرت ربانی نگردد و حیا الدینا را اس کل خطیه العیریز پیش طالبان حق میل باختره مانع قرب مشایخ
تا بیدارونی چه رسد سهر چاه راه بازافتی چه کفر آن راه چه ایمان چه هر چه از دوست و امانی چه
دشمن آن نقش چه زیبا بد آن ای عزیز نیکبختان هر دو سرای آن کسانند که دنیا را مرز آخرت گردانند
اینجا همه طاعت و خیر کارند آنها کاسته خود ستانند شایسته حضرت تعالی گردانند پس چون تو فریفت
شود و شناسد که ملوث بالوان صالح حضرت ربانی باشد مشغول شود بطهارت ظاهر باطن از آنجا خدمت را پاک باید
نفسی طیب خدمت را نشاید هر چه حق را کی شایسته طیبی نفس که از خدمت جز در یکی طیبی یعنی بود دیگر طیبی حکمی و آن
حکمی دیگر است خدمت و جنابت و این هر دو باز دارند خدمت اند طیبی باطن بر سه گونه بود دنیا و خلق

و نفس دنیا چون نهی است یعنی است خون نجس دنیا آلوده بود و مقام قرب را نشاید چنانکه آلوده است
 یعنی خدمت را نشاید و خلق چون حدت است چون دل بخلق مشغول موجب گردد مقام قرب را نیز لوا
 نشود چنانکه نفس محدث شایسته خدمت و طاعت نبوده و نفس چون جرات است چون دل مشغول
 شهوات نفسانی بود مقام قرب را نشاید چنانکه نفس با جنابیت شایسته خدمت و طاعت نشود
 تا از دنیا و خلق و نفس اعراض کند و از غیر بجلی احرار و اجتناب نماید طهارت باطنی حاصل بر دست نیاید خواه سنائی
 رحمة الله علیه گوید که در آید فرشته تا کفنی به سنگ از در دور و صورت از دیوار که کی در احمد رسی
 و در صدیق: عکبوتی تنیده بر در غار به عزت من کارند شیشه باطن در دانا خود باطن بر بسته چیست
 اگر گره دل او دنیا است محل این دل از پریشانی برنگردد لاترن غمده شد جراح بوجهه و اگر ان شیشه او
 تعلق بجهتی دارد هم مختصر کاری بود و اگر اندیشه وی از هر دو عالم گذشته بود این طهارت باطنی در
 شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه فرماید که این راه با بوی عدم نیز در کسبت
 که قدم نیزند بهر که درین راه مجروره است بهر سر کونین علم نیزند: در دل محمود اثر نیست زان
 لان محبت بستم نیزند به آری ای برادر اهل طهارت باطن کسی را گویند که خبر تخی سرفرو بیار و
 ماسوایس امون خاطر او گردد و از کثرت بگریزد و در وحدت آویزد و هیچ معلوم دنیاوی گرفتار نگردد
 جو آنکه در شرک خفی در راه حق قاطع طریق است اما نظریه غیرت شرک بر جاست و ان الشکر
 نظلم عظیم میدان و سمنده وحدت در پیدا معرفت میران رئیس درویشان و محسب عالم فانا
 شیخ قلم حق و الدین رح فرماید که میران سمنده حدت پامال کن و کون به ای شمسو ریز
 چیزی باست صفدی به ای عزیز باز مرغی از طهارت باطن شنو که سیر و سنگر قطب العالم قدس
 روحه میفرمود که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه ملائکه طعنه میکردند که مال نعمت گویند
 بیسلا وارد دل ای بان مشغول است چگونه خلیل الله بود و وجه شایان خلق شود حق سبحانه
 تعالی جبرئیل علیه السلام بر صورت آدمی نفر ستاد او سکه کرت نام حق تعالی یاد کرد و گفت یا قدس
 مال نعمت و گویند ان همه تباروی که خداوند تعالی ملائکه را فرمود که ابراهیم علیه السلام دل ببال

و گویند آن نذر ملائکه گفتند ای ابراهیم علیه السلام بر فرزندت استحقاقی بفرمان تو نماند که گویند
 امر کرد مطیع و منقاد شد فرزند را بر دانا قربان کند ملائکه را معلوم شد که دل با فرزند آن هم ندارد اما
 گاهی گفتند ابراهیم علیه السلام خود را دوست میدارد حق تعالی چنان تقدیر کرد که نزد او این اورا
 در خنثی نهادند آتش اندرز دانه برای دفع ظن ملائکه حق سبحانه تعالی جبرئیل علیه السلام را خواست
 که خلیل مراد یاب مد گفت یا ابراهیم علیه السلام چه حاجت داری بگو تا روا گردانم گفت ملائکه
 فلا تمفات بجزئیل علیه السلام نکردن در قضای این روی نهاد ملائکه چون حال ویرانه عاید کرد
 معر شدند که دل ابراهیم علیه السلام بر فرزند آن و مال خود نیست الا الحق خلت است براد حق
 قائم است پس هر که دعوی دوستی کند و طهارت باطنی نماید باید که متابعت خلیل الله کند ترک مال و لغت
 و فرزند آن را بگوید قهر الی الله بر خواند بک ترک خود گیر تا نرسد او از نعمت خلت گردد و لا اگر
 عاشق عشقی زد و در حق تبرک کن چه مردان الا ایالی شو عشق اندر تو لا کن چه عجب کار است بیعت
 اگر خواهی که دریایی بند درینا پای بیرون نه هم از عجبی تبرک کن ای عزیز مقصود خود از تعالی از بندگی
 و محبت است طاعت محبت نامرادی خویش بی مخالفت نفس میر نیاید و شمه محبت از وی هیچ نماند
 که خود پرست خدا پرست نشود و در زمره مطیعان و مجربان برود و او را غیر علیه السلام گفت الهی
 کیف الطریق الیک فرمان رسید نفسک و تعالی محبت اندر محبت بی بر او باید تا محبت با وی
 کند طاعت روزی شود هم قاله الحسن البصری احس القصی لها انت تظهر جبهه به العری
 فی الغلال بدیع: لو کان جبک صادقا لا طغنه به ان المحب لمن یحب مطیع به جو امر و محبت
 موافق خداوند تعالی کسی بود که دل و جان خویش را در خدمت او مشاغل دارد چه سیکر در برهائی خویش
 مشغول است از محبت و از زمره مطیعان دور است اندر محبت کا دست می محبت خویش است و محبت
 جبک ای شیء یعنی در صوم دست و پهن تو هر چیز را که در غایت دیدن اگر کند از ملاست شنیدن عین
 و ملاست پرست محبت نبود الا یخافون لولته لایم ذلک فضل الله یوتیه من یشاء من غیر انزی بود بر مشغول است
 و در آن زن را یک چشم سفید بود و شوئی بلا ازین عیب خبر نهد چون در کاری بر کند مراد خویش از وی بسیار است

مکرر
 فقه فورا

عشق کز گشت سبیدی چشمین را گفت اندر چشم تو سپیدی کی بدیدم گفت انگاه که محبت من از دل تو
 نقصان گرفت عزیز من اگر دعوی محبت صادق و قصد موافقت او داری بهتر از وصال او بر خود دار
 گردی که وصل او بزندگان بوار طبیعت نرسد و از زمره محبان و مطیعان نباشد و با بصفت او قابل
 آن مودت و محبت نشوی بحیات باقی زنده نگردی تا آن زندگی نیابی بوحالتش ترسی او در کوه
 محبتش صادق نشوی پس در محبت موافقت در طاعت می و درین اختیار کن جان بر اول قسم بخار
 یا ترک دعوی محبت کن که شاید این مقالات و صدق حالت بجز ترک جان گرفتن نیست شنیده باشی
 که مالک نیاز گوید روزی بر راجعه عدوی رسیدم وی نماز بلند او گذارد و بر صلا شست تمام
 خانه وی کوزه شکسته دیدم که طهارت کردی و آب خوردی و خشتی که بالین کردی مصداق آنست یافته
 که بران نماز گذاردی جز این هیچ دیگری نبود مگر او را گفتم یا سیده حال تو سخت متعذر می بینم

مرا دوستانی تو نگریستند گویم تا ترا تعهد کنند در جواب داد یا مالک ان کم تعرف رازق الخلق اما
 علمتان رزقی و رزاق فلک الغنی واحد الظن انه ذکره لغناه و سیدی بفقری مالک سح گفت پس
 گریستم من رابعه باز مرا گفت ای مالک بیا و چشم من نگاه کن که چیزی بیدین خلد نگاه کردم با او
 از صلا بمقدار چند انگشت درون چشم رفته است و چشم را تپاه کرده است گفتم یا سیده چشمت
 گشته است بر خیر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم که مرا این حال افتاده است و چون من مشغول
 خویش باشم اگر بجهت رنج اندر دیده من کند از بیم خداوند تعالی ما خبری نباشد و اگر در آن حالت
 خبری باشد موافقت و طاعت نبود بلکه در محبت کاذب باشم راس العجبین خواجه بر اسم لوم سح
 چون دل بر طاعت نهاد و از مخالفت بازماند مشهور است که لازم است که در راه و سروری مردانه بر ناست
 در محبت غیري نپرداخت جبهه مردار را بیکبارگی در گوشه بیندخت چو در سنگی قطب عالم قدر است
 میفرمودند بر اسم لوم چون وقت آن رسید که از مخالفت بازماند و طاعت و محبت آید در گاه
 در شکارگاه سپید بنال میدی و دانیده میرفت آن صید روی بر اسم آورده گفت البذاظیت با اسم
 نرعی و خوبی برابر اسم و ناپیشش کوبیدیم عین با ننگ کرد زمانه بر آمد گریانش با ننگ کرد و اسم سح

توبه کرد و دل بطاعت و محبت خدای تعالی نهاد و سلطان عارفان گشت جان غمزه خود را هم در محبت می برداد
 بعضی گویند که برادر سزای ابراهیم دکانی بود بران دوکان شسته بود می برآمد سر پوشیده و عمامه بسته
 ہماری بسر چپید بطریق شتر بانان خواست که در سزای ابراهیم در آید گفتند کجا میری گفت درین باب
 خواهم رفت گفتند این در باب نیست گفت چیست گفتند سزای ابراهیم هست گفت سزای ابراهیم
 از کی باز هست گفتند از پدر میراث یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خود گفت پس باط
 همین باشد که یکی برآید و دیگری برود آنم در باز گشت ابراهیم چون این سخن نغزوی شنید بر او ای
 کار کرد و فتنه شد عقب وی برخواست وی را در نیافت چون بدو واژه شهر بیرون رفت آنم در را
 بدید بانگ کرد و توجی معوض خویش استاده شو آنم در استاده شد گفت تو کیستی چرا آمدی گفت من
 خضر ام یادم تا بر طاعت خدای تعالی آمدم و بر آیدم ابراهیم گفت با اگر درم کار باست کنم و بیایم
 گفت کالیق شتاب تراست بناید که اجل رسد هم از اینجا برو خضر علیه السلام پدید شد ابراهیم ح
 نزدیک شبانی رفت و جاهای خویش بیرون کرد و بوی داد و جامه ای از وی بستد پوشید این فرزند را
 محمد تعالی پسر و سر بر بیابان نهاد و فریب مقام رسید که آنجا پل بود که پل را غول گفتندی می روی را بدید که
 بر سر پل بخلطیده نزدیک بود که از پل بیفتد ابراهیم گفت اللهم احفظه مردانه رهوا مخلوق بمانند آدیان آمدند
 و در بالای پل آوردند آری چون توبه از صدق کرد و بر او موافقت در آمد بعد از آن ساعت همچنین
 که است مكرم گر دیند و مرد باید که هیچ اندیشه نکند بصدق راه در آید می در کرم و لطف بالا از است خواجه
 سنالی گوید سه توبه در گشتی مکن خود را میسای از نرسبی به که خود در رفع القدس گوید که سبب شد خبر بیا
 بعضی گویند که ابراهیم ارج گاه گاهی طلب بودی در خاطر میگذاشته که اگر باشد عمر را طاعت و عبادت
 خدا تعالی صرف کردم و محبت غیر از خویش زایل گردانم بعد رین فکر و اندیشه بیود ناگاه شبی بالا
 قصر غلطیده بود که در می برآمد ابراهیم پرسید تو کیستی از کجا این قصر بلند و عالی برآمده گفت شتر من
 گم شده است در فحوص آن آمده ام ابراهیم گفت عجب سخن میگویدی شتر اینجا کجا آنم در گفت تو نیز
 عجب خیال داری خدا تعالی اینجا کجا جذب آتی در رسید توبه کرد و محبت خدای تعالی خانه و خانان

ترک آورد و در طاعت و عبادت در آمد بسوی بیابان دود و طاعت و عبادت مشغول شد تا بقرب
 خداوند تعالی پوست رئیس درویشان و محاسب عارفان قدس الله سره فرماید **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
 خانه سرای و باغ و بستان هم به کسی که آتش حق جوید بمقام اوست حیرانی بدکن این تاج نعمت
 پس آنکه ترک عالم گوید کسی که قرب حق جوید بخوابد عالم فانی بد از پیر دستگیر قطب العالم و الانام
 شیخ شیخ اهل الاسلام نور الله مرقده سماع دارم که چون حضرت بلال رضی الله عنه این آیه شنید
 انک لا تمردی من اجنت لکن الله یدعی من یشاء بسوی وجه و رقص شرافت و لوا خوشی باد
 خویش نخواست احمد شد که بدایه معرفت بر خویش داشت و حواله غیره نساخت چاکر بایه بر دست
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم بودی ابوالباب که ناصر معین اوست برگزیده است همچو من حبشی را اختیار
 نمودی و نیز پیر دستگیر قدس الله روح فرمود که در وی بندگی مخدوم قطب العالم شیخ قوام الحق
 والدین قدس الله روحه سماع می شنیدند و کبج معیت استثنائی می ورزیدند حاضری دیگر بود و شکستگی ظاهر
 می نمودند بندگی مخدوم که رئیس درویشان و محاسب عارفان بودند بر سرش حال التزام نمودند که ای عزیز
 از خیال چه نعم کردی و در بر خود این حال چه پیدا آوردی آن بیچاره آغاز کرد که شیخ از حال شادمانه فرمودند
 و خود را زمره صاحب الحال نمیشمارم لیک در خاطر خطر میگذرد و داشتک چشم هم بران می رود که بجان
 پیش از جو دماز ما چه زانو که عاصی گردانید و طاعتی خواند پیش از جو بندگی مخدوم از مخدوم چه زاد
 که عارف کامل گردانید و بر تخت معرفت نشاند بندگی مخدوم را که در وقت توقع و توطن بودند ازین
 گفتار بر حال ذوقی زیادت تر نمود بر آن بیچاره شفقت فروان فرموده کند گرفتند و پای های
 بگرستند بهار بربان میزنند که اگر ذوق بوده است ترا بوده است دیگری و قوام الدین با
 بطغیبل تور سے نموده است و این آیه تکرار تادیری میخواندند و بر حاضران دو
 در دلمای نشانند و ما کنا لنتدی لولا ان بداننا الله بحد رین محل پیر دستگیر
 قطب العالم میفرمودند که مشهور و معروف است که ابوالباب بشفرف ایمان و مخفرت
 شرف نشده و مع از اهل عذاب است لکن از برکت آنکه اعانت مصطفی صلی الله

علیه حاله و سلم داشت حق سبحانه تعالی ویرا لایق تخفیف عذاب پنداشت و آن
 آنست که دو نعل آتشین در پسا او کنند که بدان دماغ او بخوشد و بگیرد عذاب بر
 نباشد از پیر دستگیر قطب العالم شنیدم که فضیل عیاض اگر چه دزد و قاطع طریق بود
 لکن با نیمه در دل ترس خدا داشته گنسان سه روزی کار وانی را بگشتند و
 کالای مردمان ستند پس بخوردن طعام مشغول گشتند یکی از کاروانیان
 مرایشانز گفت که همت شما که ام است گفتند با ما نیست اشاره سوی درختی کردند
 که زیر آن درخت نماز میکند گفت وقت نماز نیست گفتند نوافل بگیرد گفت با شما
 نمی خورد گفت روزه میدارد گفت ماه رمضان نیست گفتند روزه تطوع میدارد آن مرد را
 عجب آمد بر فضیل آمد دید که فضیل نماز میکند یا خضوع و خشوع تمام ساعتی بابتاد اما وی نماز
 گذارد بعد گفت ای عزیز الضدان لا یجتمعان شنیده ام که روزه میداری دزدی چگونه بعد نماز
 میگذاری و مسلمانانز بسیکشی نماز گذاردن و مسلمانان کشتن چگونه بود فضیل آن مرد را پرسید
 که قرآن خواندن میدانی گفت میدانم گفت بخوان آن مرد این آیت آغاز کرد و آخرش را
 بذکر تو هم خطوا عملاً صالحاً و آخر سبیا عسی اللہ ان یتوب علیهم ان اللہ غفور رحیم نیز در غرض فضیل
 اعانتی و توفیقی بباد توبه کرد و بسوی حضرت باز گشت پیر دستگیر صدرین محل فرمودند در آنچه
 فضیل قطع الطریق میکرد از پیر که چیزی می ستند نام و مسکن و نسب و تاریخ و اشیاء در
 دفتر می نوشتند وقتی آن دفتر مطالعه میکرد در نظر او افتاده که از فلان جبه و نیشاپور که
 چهل هزار دینار ز رستم و او را خوشنود و نکرده ام بر آن جبه و آمد آغاز کرد که من فضیل از تو
 چهل هزار دینار ز رور فلان زمین چندین سال باشد که بسته ام اکنون من توبه کرده ام
 همه خصمان خوشنود گردانیدم مگر ترا در نیوقت خیری ندارم بخدمت تو آمده ام تا هر چه خواهی کن
 خواه بجز دوری فرمایی خواه بخش جو دگفت حق من بمن به که از تو خوشنود گردم فضیل ملازم
 در خانه جوشید جود در توبت خوانده بود که از امت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم هر که بصدق

تو بکنند اگر خاک در دست کنند رگ و دکنون من این را امتحان کنم چه درون خانه رفت همی
 پر خاک گرد و در طاق نهاده بیرون آمد جو و گفت حلف خوردم که از تو زبانتانم فلان حکیم
 برود خانه من در فلان طاق همیان ز دست بیار و مراد به ملا تو خوشنود شوم ضعیل رح درین
 او برت همیان انطاق آورد و پیش جو در نیت آنقدر زر که از جو بسته بود تمام زرشه جو
 گفت که مس کفرم از خالص گردانیدی هر اسلام عرض کن که درین شاقی هست دعای آن جو
 با هفتاد تن مسلمان شید پیر و تنگبر این فقیر قطب العالم قدس الله سره میفرمود قتی مخدوم قاضی
 شهاب الدین در لشکر بادشاه بودند بسبب قصاص حاجت بطرف صحرا روان شدند ناگاه گذر ایشان
 در راه طرباباد افتاد از خیمه فاحشه آواز گریشنیدند متامل شدند که طرباباد و گریه چنین چه مناسبت
 بود و طاقت نماند از اسپ فرو دادند ایستاده زمانی مامل کردند بخوف خلق و گمان بداند
 در آمدن نمی توانستند چون گریه بسیار شد درون خیمه درآمدند دیدند که تنها فاحشه میگردد
 فاحشه چون مخدوم را بدید گفت ای عزیز باز گردانگس ایام حیض دارد و درستم هر چه میگوید است
 باز گردانیدم تو نیز باز گرد مخدوم گفت نمی بینی که مردی متعلم ام و کسوت صلی دارم طریق چریک
 ندارم پرسید که موجب آمدن تو چیست گفتند گریه مرا آورده است موجب گریه تو چیست هیچ
 جواب نداد مخدوم چون بسیار عجز و ابرام نمودند گفت ای عزیز لمرور در خاطر من گذشته است که مرا
 فاحشه میگویند میسم و میگویم نباید که خدا تعالی مرا بسبب این نام فرودار قیامت عذاب
 کند مخدوم گفتند نام چه باشد از تو فعل بد صادر میشود گفت نعوذ باشد منها لکن
 فعل بد صادر نمیشود هر چه میگوید می آید چنانکه بر تو عذری آوردام بر وزیر بجهت می پیش
 می آیم و بنوعی حیل میکنم و باز میگردد انم مخدوم گفتند ای ولیه حریستی یا کنیز گفت کنیزک
 شخصی هستم فرموده ویرا بجای می آرم تمام روز بر سر مصلا نشسته در عبادت خدا تعالی
 مشغول میباشم چون روان میشود چهار چلتیل درم که مولای من بر من مطالبه
 میکند و اینده است زیر مصلا میایم آنرا ببرم مولای خویش بلیدم مخدوم پرسیدند که اگر در

حرفی می آید و مولی تر ایمان حریف می سپارد و می گفنی گفت جودی که در خانه میروم تپ خرقه بر تنی
می آید که خبر از جهان جان نمی ما پیر دستگیر این فقر قدس الله سره میفرمودند تا آنکه بشیر ع بعد از
توبه زنده بود و سر و پایر هتمه میماندی میگفتی که در روزی که اعانت خداست عالی رسیده بود و
توبه کرده بودم هم برین گونه بودم حتی سبحان الله تعالی چهار پایان آن مقام را فرموده بود که بچکس جهان
مقام سرگین نیکو و تا چون روزی بدیدند که چهار پایان در مقام سرگین کردند هر چه با اتفاق
معلوم شد که بشیر خانی رح و جهان نماند شخص کرده اند که بشیر ع جانزاجی سپرد و باز از فرما
یدار بقار حلت کرد قانده با آنکه اهل تصوف سکه خیر را میخوانند جذب و سلوک و عروج جذب
عبارت از کشش است که جذب من جذبات الحق تو از می اهل انگلیس و سلوک عبارت از کشش
است که سالک در راه خدای تعالی میریزد تا بمقصود رسد و عروج عبارت از کشش است اگر
نگی راق سبحان تعالی جذب خویش روی کند وی دل بحضرت خدای تعالی آرد و همه با یکدیگر می گذارد
و هر چه خرق نیست همه را فراموش و می کند هر چه عشق رسد بعضی باشند که هم در آن عالم با عشق و در
عشق زندگانی کنند و بعد از آن زمانه او چنین کس را مجذوب گویند و بعضی باشند که باز آید و از خود جا
شوند اگر سلوک کنند در راه خدای تعالی رفد ایشانرا مجذوب سالک گویند و اگر اول سلوک کند
و سلوک را تمام کند نگاه ویرا جذب حق رسد و ویرا سالک مجذوب گویند و اگر سلوک کند و سلوک را
تمام کند و جذب حق پوی رسد و ویرا سالک گویند جمله یکا از اسم میشود مجذوب و مجذوب سالک
سالک مجذوب و سالک پس سالک بجز و مجذوب مجروحی و پیشوایان را نشاید ایشان را
اقتدایند اما سالک مجذوب و مجذوب سالک شیخی و پیشوایان را نشاید اقتدای ایشان را
اقتدایند اگر در آن عالم ایشان موجب وسیله و قربت حق تعالی بود نجات داین از ایشان نمود قال الله

تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و اتقوا الیه اللوسیلة قال علیه الصلوة و السلام سی التقریب
الی الفعرا و اعلى تر و مقام شیخی و مقتدائی مجذوب سالک است چون معلوم شد که کسی
باق شیخی مقتدائی نبودیم آن نسبت که گفته اند مردم را شاید که در کار میردی اول احتیاط کنند

سریدم کس یکایک نشوند اگر چه مرد صالح و عزیز بیند شیخی پشیمانی و در دیگر قتن کاری دیگر است
 شوخی و رسوائی و در غابازی امری دیگر مشایخ طریقت فرموده اند مقتدا کسی بود که اعلم شریعت
 و طریقت و حقیقت ما هر دو کامل باشد چنین کس که معلوم نکتته مشرف بود مثل نبی در دعوت
 ارشاد بادی شود اشخ فی قومہ کالنبی فی امتہ و صفای میباشند و نیز صاحب سجاده
 کسی را گویند که بر سجاده نود و مستقیم بود و از شریعت و طریقت و حقیقت خالی نبود الا سجا
 نگویند الا سجا و مجازانی الارشاد و انما سجد السجاده سجادۃ لالن اصله سجادۃ تعبرت و تربت
 و المراد منها ثلث طرق شریقه و طریقه و حقیقه فمن سلك هذه الطرق الثلاث استحق السجاده
 و الا لا چون انبیه دستی کنون بدانکه معنی سلوک سیر است و سیر و نوع است سیر فی اللہ
 سیر فی اللہ سیر الی اللہ نهایت دارد و اهل تصوف گویند سیر الی اللہ آنست که سالک چندان سیر کند
 که خدای تعالی را بشناسد چون خدای را شناخت سیر الی اللہ تمام شد آنگاه سیر فی اللہ شروع
 سخن گفتن آسان است اما کردن دشوار است شناختن خدای تعالی بعد رنج و مشقت بسیار است
 اهل وحدت گویند سیر الی اللہ عبارت از آنست که سالک چندانی سیر کند که یقین بر آید که
 وجود از کی پیش نیست و خبر وجود خداوند تعالی بوجودی دیگر نیست و این بجز حصول فنا و فناء
 نشود و سیر فی اللہ نزدیک اهل تصوف آنست که سالک بعد شناختن خدای تعالی چندانی
 سیر کند که تمام صفات و اسمای و علم و حکمت خدای تعالی که بسیار است بلکه نهایت ندارد و باید و آرزو
 باشد بعد ازین کار باشد نزدیک اهل حدیث سیر فی اللہ عبارت از آنست که سالک بعد از
 اگر گفته شد دیگر چندانی سیر کند که تمام حکمتها جوهر اشیا را گاهی بداند و ببیند بعضی گویند سیر فی
 امکان ندارد از بهر آنکه عمر آدمی اندک و علم و حکمت خدای تعالی بسیار و بشمار بعضی گویند
 دارد که استعداد آدمی متفاوت است استعداد بعضی چون قوی باشد فبفضل اللہ تعالی ممکن
 که انبیه و باید و بشناسد بداند و ببیند باز شنوای عزیز که سالک طالب دارد و محبت میباشند که
 سیرین ابدی و عشق میسر نشود و گسایکه بقدر نماز و روزه و خورند گشتند از شرف مقامات و طریقت

میجر رفتند عزیز می گوید است آنکو هزار جان گرفتار تو نیست بدو آنکو هزار دل خویبار تو نیست
 از پرده بیرون آئی بگویش ز هزاره ر دیازی کن که عاشقی کار تو نیست: پیر و سبکی قطب عالم
 این حقیر قدس اندر می فرمود که نماز بسیار کردن دروزه بشمار شصتین تلاوت قرآن
 کردن هر کس می تواند حاصل کردن درود محبت که سالک راه اهل عظیم است انداز هر
 نیست اصل درین راه در دست بطور ازین راه دور است این بیت بفرموده ما را
 نه بود در خان می باید: نزار بود حافظ قرآن می باید: صاحب مدی سوخته جان می باید: پیش نیکوکاران
 قیامت و این شهنوی می خواند در سینه خود یاد دارم: صد ملک دین دیار دارم: ای دو مرد در سینه
 بیرون تو ز هزار که با تو کار دارم چه و علامت در عشق آنست که صحبت کردن با صاحب دنیا
 ز هر قائل نگیرد دل از طلب دنیا و در می جاه و مال و مال و گزرد در دوازده ماه با یکی فارغ شو خواجگان
 گوید است تکلم عشق نفس زنده قبول بد نکند باز موش سرده شکار چه دوام الحال آنچنان باشد
 که کسی بپدید می مشفق یا مادر می مشفق با فرزندی میوه می تریز از سر رفته باشد که از بروی در کلبه آن
 خفته باشد پس کار سلوک و امر تصوف کار هوس نیست که فلان جامه کو تا دید چه شد من نیز میوم
 یا فلان نماز بسیار میگذارد من نیز که ز من این راه کسانی است که از همه بر خیزند خندند در بیافت
 نفس با نفس ستم نند و در خرن بر دست آن پس عشق یا با صدق بیازند از خیر شرح فرمایند
 سالوان بر او پس بلند است: آنجا بهوس رسیده نتوان بد این شریعت عاشقی است خسر
 جز خون جگر چشیده نتوان به در پیش درویشان و محسب رفان شیخ قوم الحق و الدین غنی
 سره فرمایند این کار کسی هست که خیزد سر جان: این خانه خرابی ره بر او الهی میست
 بی مرغ تواند که کند خانه بکوه کان: این شیوه هم تواند کارگسی نیست: و نیز بر دستگر
 این حقیر قدس اندر در میفرمود که مولانا عابدی که دشمن اهل جاه بود در غت و عرصه
 مخدوم شیخ نظام الدین روح سالها بسیار مشغول بود روزی عنایت ازلی در رسید هم
 ترک کرده اهل علمت اختیار کرده جان نماند و پیر این زمانه پوشیده یک خساره سیه خاک خساره لعل کرد

پیش بندی شیخ بیاید در الوهیز از نوشتن گفت مولانا نظام الدین از تو ایقدر شود که من کوه کوه
 همیشه بر سجده کبر و نهالچ روشن نشسته میمانی و خود از انطالیان و ساکنان معصودان تهرانی
 بندی شیخ سهاکت بودند تا آنکه مولانا عمده مدسه کرت تکرار کرد و گفت مولانا اجاب اولی دوی
 بندی شیخ فرموده کاریک تو کردی سهل است کار بیوفندان و مختلفا نیست اما کار در آن کجاست
 کاره و دیگر است مولانا عمده را تعجب بود گفت آن کار چیست بندی شیخ فرموده کار در آن
 خدای تعالی آنست که همیشه در عشق خدای تعالی بسوزند و با سببان دل باشند تا خاطر غیر
 بدوزند و پیر دستگیر این فقیر میفرمودند که وقتی بخدمت شیخ الاسلام شیخ نظام الدین رح
 ووشی بیاید ذکر بزرگی کردن گرفت آن بزرگوار کشف چنین حکامت چنین دارد
 شیخ فرمودند آن دارد یعنی عشق و در اصطلاح صوفیان عشق را آن گویند شیخ الاسلام
 نصیر الحقی والدین رح میفرمودند چون محبت شد همه شد خاندان مایه و خیر منسوب است
 کی محبت دویم اتفاق میریدی پس سید که محبت چه حاصل شود و فرمودند یعنی خدای تعالی
 ردی شود گفت بخیری دیگر هم فرمودند با حسان هم دیگر عرض خدمت کرد که ردی باشد که
 بخواندن آن محبت خدای تعالی ردی شود فرمودند بعد از نماز دیگر پنج بار سوره بنابر هر که
 بخواند اسمیه محبت خدای تعالی گردد و فرمودند که خدمت شیخ الاسلام شیخ نظام الدین
 شنیدم عام که هر که بعد از سبعت عشر هفت بار این عا بنخواند اللهم اجنی محتاک و ننی محتاک
 و مشرفی تحت اقدام کلاب اجناک تی تعالی ویرا محبت خویش اسیر گرداند و بعد در کلمات
 نیز این عا بنخواند بعد فرمودند مردم از جهت غلبش جدیدی بسیار و الهامی علی الله سندهین
 که قلن کنی بن جان بده جان بده نیان کنی: قلند بدانکه الغیر ساکنان میان محبت و عشق
 فرقی گفتند عشق نهایت محبت است اگر نیت محبت موقت است بعد میل است بعد دوست
 بعد دوست بعد بود اولت بعد محبت بعد خدمت بعد تم بعد اوله عشق با موقت است
 که دشمنان حق چنانچه شیطان نفس دشمن اری و دوستان حق را دوست دارد می ایستادن ملازم

حرازوند
 من کرده

و صحبت کنی و فرمان ایشان را عزیز داری تا در دل ایشان جای یابی چه کسی که در دل صاحب
دولتی جای یافت و منظور نظرویی گشت صاحب دولت شد و بر خود واری یافت و تا یافتند
بر در منزلت از وجود خویش که یابی خبر چه دلیل آنست که رجوع بحق آری و نه آنست آنست
که از همه گریزان باشی و حق را هر وقت جویند مانی من آنست باشد استوحش عن غیر الله و
مودت آنست که در خلوت دل مشغول باشی بعبوداری و با غایت شتیاق و بیقراری و
پروا آنست که دل را همیشه در میانه داری و مگر را آب گردانی چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم شبها در نماز مستاده میبندد و پای مبارک آمان میگرفتی بار بار نماز سرنگستان پاک
باستادی یاران میفرمودند یا رسول الله صلی الله علیه و آله که در حق تو فرمان رفتم است
یعنی که باشد ما قدم من ذنبک و ما آخر چرا خود را در چنین رنج میداری جواب میفرمودند که
افلا اکون عبد اشکور او نعمت آنست که کزنی جمله اعضای خود را بدوست و خالی گردانی از غیر دوست
و اجزای وجود من همه دوست گرفتند تا نیست ز من باقی و دیگر همه دوستند و صحبت
آنست که از اوصاف فهمیر پاک گردی و با اوصاف حمیده موصوف شوی هر چند که نفس از اوصاف
ذمیر پاک شود و رنج بیاد صحبت کشیده بود و با اخلاق حمیده موصوف گردد و که شد هم جانشان
تکلفا اخلاقه و شغف نهست که از غایت حرارت شوق حجاب دل بر پاره گردانی و آب دیده را نهان
دلری تا صحبت پاک کسی نماند که صحبت بر لبوبیت است و فشار سر را بوبیته کفر مگر تجلبیه حال که طاقت
و اختیار هم نماند سه خواهم نکنم ناله و کن در و نم که ناخواستند ای واهی بر آید فریادند و نسیم است
که خود را بنید و صحبت و اسیر او گردانی و تجرید از پیری و بفرید باطنی موصوف گردی و اول آنست
که آینه دل را بر ابر جمال دوست دلری و دست شرب حال گردی و طریق بیاران باشی و مشتاق
آنست که خود را که گردانی و بیقرار شوی چنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم از غایت عشق و تقرب
پایم المومنین حضرت عائشه صدیقہ رضی الله عنهما گاه گفتی کلنی یا حمیره و گاه گفتی ارحمی یا بلال
و نیز گفتی قلب العالم قدس الله روحه میفرمود در فوائده الفواد مسطور است روزی پیش نبی خداوم

شیخ الاسلام شیخ نظام الدین سخن در سلوک افتاده بود فرمود که روزی در کمال در لطفی ملک
 آمد سلوک مست امیدوار کمالیت است بعد از آن فرمود که سالک است و واقف حجاج اما
 سالک آنست که او راه رود و واقف آنست که او را وقفه افتد بنده عرض داشت کرد
 که سالک از وقفه باشد فرمود آری هر گاه که سالک را در طاعت فتویٰ اختیار چنانکه از ذوق عبادت
 بماند او را وقفه باشد اگر زود کار در یابد و بانابت پیوندد باز سالک تواند بود و اگر عیاذ بالله
 هم بدان بماندیم باشد که راجع شود بعد از آن لغزش این راه را بر نرفت قسم بدان فرمود عرض
 حجاب تفاسل سلب فرید سلب قدیم است عداوت این قسمت را تمثیل فرمود که اگر دوست
 باشند عاشق و محشوق مستغرق محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی باسکنتی یا چو
 یا فعلی در وجود آید ناپسندیده دوست او بود آن دوست از او اعراض کند یعنی روی بگرداند پس
 عاشق را وجب است که در حال با استغفار مشغول شود و بیخدرت پیوندد و بر آینه دوست از
 رضی شود آن اندک اعراض که بود ناخیر گردد و اگر آن محب بپیران خطا اصرار کند و غدر آن
 نخواهد آن اعراض بحجاب کشد محشوق حجابی در میان آورد درین میان که خواهد کرده شد
 یا خیر تمثیل حجاب بدین سخن رسیده دست بالا کرد و آستین پیش روی مبارک بدشت و
 فرمود که مثلا بچنین حجابی شود میان محب محبوب پس محب را واجب بود که اعتذار کوشد
 و توبه بگرداند و اگر در آن باب هم آهستگی کند آن حجاب تفاسل کشد چه شود کن دوست
 از وجدانی گزیند پس اول از اعراض پیش نبود چون غدر نخواست حجاب شد و چون بپیران
 ناپسندگی مصر بود تفاسل شد که اگر هم آن دوست مستغفر نشود سلب فرید شود و فرید بگرداند
 در او ذوق طاعت و عبادت و غیر آن فریزد و باز ستاند پس اگر هم غفلت نخواهد و بران
 بطالت بماند طلبتیم شود ذوق طاعتی و راحتی که پیش از فرید داشته است از اجم استانند پس اینجا هم
 در توبه تقصیری رود بعد از آن تسلی شود چه باشد یعنی دوست را بر جدالی او دل بیار آمد
 پس اگر هم در انابت بهمال رود عداوت شود و عود بماند شما فائده سالک بعد آنکه رفع

حجاب کند نگاه و دل یقین داند که خدای هست با ما حاضر مناظر و مشاهده است این را نیز ازونی
 وصال گویند و اگر بید رفع حجاب و کشف چون تجلی ذات شود در مقام مشاهده اعلی در آید این را
 وصال اعلی گویند طایمان خدا بر اسم از جهت این بگویند و سالک را اول مقام محضره است
 بعد از کاشفه بعد مشاهده و الحاضره لایله علم الیقین و المکاشفه لایله عین
 الیقین و المشاهده لایله حق الیقین پس دستگیر قطب العالم قدس باشد روح که این راه
 دیده و نبور حقیقی و تجلی ذاتی رسیده میفرمود که میان مشاهده و کاشفه و تجلی فرقی سخت
 با یک است کس نتواند که فرقی کند اما آنکه در مرصاد العباد میگوید که مشاهده بی تجلی با تجلی باشد
 و تجلی بی مشاهده و یا مشاهده باشد چون تجلی از صفات جمال باشد با مشاهده بود و چون
 از صفات جلال باشد بی مشاهده بود که مشاهده از باب مفاعله باشد اثنتیست مقصود کند
 و تجلی از صفات جلال اقتضای رفع اثنتیست و اثبات وحدت کند اما مشاهده و تجلی هر یک کاشفه
 نبود و کاشفه باشد که بی مشاهده و تجلی بود تم کلامه نیک میگوید یک نزد من بودن مشاهده
 بی تجلی مشکل نماید زیرا که مشاهده عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است پس لاجرم
 مشاهده بی تجلی نبوده باشد که منظر من آنجا رسیده است و ادراک ندارد و الله اعلم
 بحقیقت پس ای عزیز بدانکه کاشفه رفع حجاب را گویند که میان روح و جسمانی است که ادراک
 بحق است ظاهر توان کرد گفته اند که سالک چون بجزئی از اوت از طبیعت سفلی قدم بجای
 حقیقت نمود باطن خویش را در ریاضت صاف گرداند هر آنکه دیده او کشاده گردد
 و بعد آن رفع حجاب و صفای عقل معانی معقولات زیاد شود این را کشف نظری گویند باید که
 سالک ازین بگذرد قدم بیشتر زند تا بنور حل یونید که آنرا کشف نوری گویند از آنجا پس سالک تمام
 بیشتر کند تا کاشفات سری پیدا آید که آنرا کشف الهی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود
 آنجا ظاهر گردد و سالک باید که از آنجا هم بیشتر شود تا کاشفه روحانی پیدا آید و آنرا کشف
 روحانی گویند نعیم و حیم و رؤیه طایفه و عوالم نامناهی مکتوف شود ولایت درین مقام پیدا آید

سلک را باید که در دنیا هم بیشتر زود قلمکاشفات خفی پدید آید تا بواسطه آن بجام صفات خداوند
 طریقی و این را مکاشفه صفاتی گویند درین حال اگر بصفت علمی مکاشفه شود از جنس علم
 من لدنی پدید آید چنانچه خواجہ خضر را علیه السلام و اگر بصفت جسمی مکاشفه شود و استماع کلام حق
 و خطاب پدید آید چنانکه همتر موسی صلوات الله علیه بلکه صد و چهار بار کلام حق شنید و اگر بصفت لعی
 مکاشفه شود روتیه و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشفه شود و بقا حقیقی پدید آید و اگر بصفت
 وحدنیت شود وحدت پدید آید باقی صفات هم برین قیاس کنند با کشف ذاتی مرتبه آن پس بلند است
 عبادت و اشارت از بیان آن قاصر است فائده آوردند که وقتی حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و آله و سلم که برین است از مادر و پد مشفق و مهربان تر است مناجات کرد که خداوند ا
 در آقیامت حساب است من بدست من ده زیرا که هستی دارم در غایت جور و جانانبد که
 ایشان پیش ازین انصیحت نشوند باری هم پیش من نصیحت نشوند فرمان شد که در آقیامت حساب
 است تو بچین خویش خواهم دید تا ایشان پیش تو هم نصیحت نشوند اگر در امتانند مانند گانند ایشانرا
 پیش تو هر چه نصیحت خواهم کرد دست اگر دست عالم شد رفت ز بران غلاب و نیز گفته اند خدا
 غرول میگویی که چندین سال است و بسیار ماه است که میگویی عهدی و تو هرگز نگوئی لبیک
 سیدی شرمست باونده من که چون تو مرا سنجوانی اجابت کنم و چرا چون من ترا خونم اجابت
 کنی الا تقطلو من رحمۃ الله مگر تا از رحمت من نومید نگردی و طمع از غفوانیری هر چند گناست
 نمازت نیست و صحبت با عد نیست فدایت و اندازه نیست رحمت ما را حد نیست و غفوا ما را
 قیاس نیست و کرم ما اندازه نیست پس ای عزیز حیف است صدحین و درین است صدحین کله
 هر زمان با وجود کمال لایزال و بی احتیاج به تو منادی میکند و تو با وجود نقص و قبیاح ذروال
 از وی میگویی باری تو در طلب او باش و در کوشش در یافت خود را می تراش اگر بر تو
 عالم غیب و ملکوت و قرب وصال می کشاید فقد قدرت خود را بظلمت و الا اخذت من یوم القیمه اجرا
 جز با شتر آنست که حد این ترخیص و طریقت جلد بر حواس و الفاس خود بر نگاری و نفسی از

انفاس خود ضایع گردانی که عظم مصائب و آفات بلا فائده بل بقدر وقت خوش باش در تامل
آینده به باش سبب عیال است بر گری و این سنگ که در پیش چشم دل حجاب گشته است بشکنی
تا بزلزل مشاهد در می انکار هر تر و امنی است که در معرکه مردان بود و تیغ بر زنده تا از غنیمت
حلال بدست آرد سبب تیغ خویش از خون هر تر و امنی رنگین کن بد چون تو درستم پیشه آن که
بر دستم زنی نه ای عزیز و ای صدفی از هوای پرست خای پرستی هرگز نیاید و با خود پرستی یار
پرستی نیکو نماید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود که کافری از ارباب سبب صلوات است
طعام خواست بر ابراهیم در دادن طعام درنگ کرد رب العزت وحی فرستاد این کبریا که سالها با
که او یار و زوی میدیم و زرق او بدادن و بگیر می نمی پذیریم در یک وقت دادن طعام چاره دل نیک
می آئی و خود را از دادن طعام چاره بازاری داشتی او از آرد یافت و در ضیافت کردن اشتیافت کار
گفت من او یک قل ابراهیم علیه السلام ادبى الله تعالى از خدای این ادب آموختم و پوی خدای
تو اشتیافتم تا سلم الکافر خال نعم الرب با عاتب خلیل بسبب عدوه آن کافر مسلمان شد و عفت
اسلام پیوست و گفت نیکو خداست که گمانه را از هر بیگانه عتاب میکند و گفته گمانه کرده گمانه را
نمی پذیرد و آورده اند که فتح موصلی رخ میگشاید وقتی قصد یارت کعبه معظمه کرده اند با الله شرفا
و تعظیما نمود که را دیدم در میان بر بر که بنوز تکلیف امور بر سرش نکرده اند و در کالیف شرف نکرده
گفتم از کجایم آئی یا سیدی گفت می آیم من بیت دبی گفتم که کی بنوز بر تو احکام نرفته چرا
خود را در رنج داشتی و بپو جب خود را در چندین مشقت انداختی گفت ای پسر این چنین حکایت
در باقی عمر گوی بود گفتن مثل این مپوی که من دیده ام که ملک الموت از من حرورتر از ارجان
قبض کرده است و مثال ایشان بر خاک سپرده گفتم چیست که با تو زاد و در اصله نمی بینم زیاد
در اصله سفر تو نیکو نمیدیزم گفت زاد من تعیین من است در اصله من قدم من است و طبعه شوق
من است و مرکب من عشق من است گفتم من ترا ازین نمی برسم از مان و آب می برسم به مان
آب از هلاکت تو بر سرم گفتم نام تو چیست گفتم فتح گفت یا فتح اگر در سببی از دوستان تو

از اهل دنیا ترا بنجانه خوش بهمانی طلبه نیکو بود که با خود طعام بری و هم بخوردن طعام خویش
 مشغول شوی تا آنجا بخوری گفتم: پس گفت ای ضعیف القوی خوارند من که چندین عالمیان و
 بیگانهگان و غیره نماز روزی میدهم مرا که بنجانه خوش بهمانی طلبیده است بگویند طعام و شرب ندید
 از پیر و ستیگر قطب العالم قدس اشرف سماع دارم که یکی سالها اطاعت عمر حضرت کرده بود و ذره
 از روی تجاوت نمود ناگاه در محبت افتاد خواست که باز در گاه بود هم در همین روی بطاعت آرد
 و در بر بندگی وی نگارد شیطان لعین گفت شرم ندهی و حیانتی آری که بدین آلودگی قدم بر سبیل
 خلود پاک می نهی و در می آبی خواست که از راه برود و در سیرای پسر او حی الله تعالی الی بنجا

ذکاء الزمان قل لیا فلان اطعنا فستکرامک و ترکنا فاهلناک فان عدت الینا قبلناک انت کافر
 و انالک قل للعضوی من انت فی البین بندگی سلطان الجار فین بولمان السالکین شیخ قلم اتحی
 والدین قدس سره فرماید که اگر مفسد من زمان بود و مصلح من زمان او و اولاد من من زمان
 او تو در میان کجاست کوبه ذریه آورده که شبی خوابه جنید بسوی مسجد شونیزه برخاست بر فزون
 مسجد دل را گماشت صورتی باهول و منکر بید از در آمدن در مسجد خاطرش برید بر در مسجد متلا
 و گفت که تو کیستی که دل مرا از تو انکار می آید و در آمدن در مسجد که بسکن اولیاست دشوار است ای پادشاه
 گفت شیطان مردود در سبحان جنید گفت سالها شده که از تو سوال مسکن بخوام و از شر تو بجا
 تعالی می پندم بگو ای البلیس ترا بر درویشان دستی که بود و غلبه تو بر ایشان چون رو پیش البلیس
 جواب داد که دستی بر ایشان نیامد و غلبه بر ایشان نیامد چون بخوام که ایشان را بیدار بیاگیرم بعضی
 گیرند و چون بخوام که بعضی بگیرم راه حضرت مولی گرفته با من متمیزند و طرد حضرت مولی را می
 بنامند و دست من انجام دستی نباشد جنید ح بلزیر رسید که ترا بر حال ایشان اطلاع
 میرود و بجا قب بر در وقت هم اثری میشود البلیس گفت فی کرم چون وجد و سماع پدید آید من آم
 که ایشان را چه پدید آمده است و من شناسم که ایشان را چه ذوق آورده است البلیس چون این گفت
 از نظر طرب شد خوابه بیخ تنگتر شد و مسجد در آمد انگوشه مسجد آوازی بر آمد که ای پسر ترا بگو

این دشمن فریفته نشبوی و خود را گنجه آن دزد و زبیری درویشان حق عزیز ترانند که بجزیریل و یساکیل
 علیها سلام احوالی ایشان نماید که می کردار بدین دشمن خاکسار بدو قار که نماید هم ازین است
 گرفته اند که حق سبحانه تعالی چون بگری و در حیمی پیش آید منادی را فرمان دهد تا از اکنان من
 کان سی با اسم نبی من الانبیا من بین المومنین فلیدخل الجنة اریه سگیه قطب العالم قدس
 سره سماع دارم قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من سمی باسمی او کان فی اسمی جردت
 جردت اسمی فهو مغفور و فی مشرفات الظهور حاکمیا عن الله تعالی فی وقت حیاسه العباد
 لما یرجع سینات العباد قامه به الی النار ثم یقول الله تعالی بجزیریل علیه السلام او رک عبدی
 و سلمه عن الله استالی ان قال ان وافق اسمه باسم عالم فی الدنیا مغفرت له لوانته اسمه اسم
 البتاد و فی المناقب انه یقی اقامه لیا فی اسم اسم نبی یقول الله سبحانه و تعالی یا المومنین
 وقد سمکم المومنین فید علم الجنة و فی التظیریه فی بعض الروایات یقول الله تعالی بجزیریل
 علیه السلام خذ میده و ادخله الجنة لانه یحب رجلا و ذلک الرجل یحب عالما مغفرت له من ذلک
 آنچه اند که حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم شنیدند ان بحکایت که یا رسول الله ان قرار
 اتک یدخلون الجنة قبل الاغنیاء نصف يوم القیمه و نحو مسته مانه عام خوش شدند و یاری علی طلبید
 آشهری پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بگوید و اظهار خوشی بگوید آن یاری این شعرا
 آغاز کرد و باحسان داودی نواد کرد **د** لقد سعت حیه الهوی کندی و فلا طبیب لهد الا قبا
 الا بحیب الذی تنفقت به فخره و قطی و تریاتی به حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ترا
 صوفیان میخیزد بر خاست چند گام ازوق تمام شتافت تا اگر روی مبارک او حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده گشت و آن روز پاک و قسمت یاران بر وجه تبرک بودت هم ازین است
 که صوفیان سماع ابعاز دلیر و یکی از تقرات الهی می پندازند آن بان ای عزیز و امی برادر شفیق
 زهی نیکنجت که توفی اگر طالب دیدار حق زهار گفته محرمان نشنوی البیس در تبیس است و
 شیطان در شیطنیت اللهم از قنا سبک و حبیب من اجبک و حسب علی تقرنی الی حبک بفضاک

یا کریم یوهاب یا رحیم یا تواب شیخ عین القضاة همدانی گوید یغیا از ذات خدا بلند ذیاضن و
 کیفیت او را که حاوی تمام احوال است که ذات او میبندد را از بیندگی بستند چون بپندد مانند کزین
 محک بپندد اما آنچه تو صفات خوانی که اول با خلق الله نوری اتللی نشان باشد چون او جل جلاله
 خود را جلوه گری کند باین صورت که بپندد خواهد تمثیل بوسی نماید برین مقام که عین القضاة نوری بود
 که در وجودش نوری از خود پدیدم که برآمد بر دو نور بجم در شدند صورتی زیبا شد چنانکه چند وقت

درین تخریر بودم ان فی الجمله یسوق بیاع غیبه و بصور این باشد لیت ربی علیه للعلاج فی حسن صورت
 خود نشان میدد در یغیا این کلمه را گوشه از استواء اتصال مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم کی است
 من انی نقدر ای الحق بیان این کلمه کرده است ای عزیز تازین حدیث چه فهم کرده که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
 گفت تفکر فی الله و التفکر فی نوره که گفت فکر کنید در ذات خداستغالی اما در صفات او تفکر کنید اینجا ما

شرح زیر بر میشود دانی چه میگویم میگویم نور خدا نوره خود توان دید که درین مقام در با خود باشد اما ذات
 خدایا بجای توان دیدن که در دل نه خود بستند لایه که الابصار و هوید که الابصار این مقام شهد که
 خدا باشد برین مقام حضرت غایب شد فی الله معنا و گفتند به دیگر را گفت دیدم یعنی نور او در ذات
 شعاع آفتاب توان دیدن که نوازنده است لایه این او توان دیدن که سوزنده است ای عزیز هر که باین

نور رسید منور بطلد که است پس ثابت شد که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و تیه در شب معراج
 بوده است بعضی چشم دل گوید بعضی چشم سر اختیار بعضی بر قول اخیر است و این نیز ثابت شد
 که در ذات خداوند تعالی در دنیا چشم دل در حالت بیداری بود چنانکه در حالت خواب در دنیا
 کسیکه خوابد کثرت و تیر خداوند تعالی در خواب مشرف شود سوره آل عمران بخواند

لانه ذکر فی التفسیر الزاویه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم انه قال من قرأ سورة

ال عمران لا یخرج من الدین حتی یرى ربه فی المنام ویصلی علی جنازة حبیر کل
 علیه السلام ووسع الله قبره مد البصر ویزدر خیر است هر که سوره فاطه در چل شب بخواند
 پیاپی بخواند حق تعالی در خواب بیدر عیسی در و شیطان و محاسب مارقان

شیخ توأم الحق والدین الح فرموده است مکاشفه آنست که هویت حق را کف کند
 و باید بیان کرد لایزال احد من المخلوقات من الایکبار و الاولیاء و الصیدعین فی شفا
 و ان تعالی سنی و اراک دنیا جو آنرا در هر چه خواهی نام نه رویه قلبی را خواه رویه بصیرت کوچه
 مکاشفه کوچه بطلان ضوئیه روح قلبی است ندویه عیالی که بحاصل تعلق دارد و سید
 حق فرماید سه امیر من چشم دل جمال دوست خود دید است بدو هم بینی چشم دل اگر
 دیگر بر روی او چون این همه معلوم کردی اکنون بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات
 الوهیت است و روح را نیز تجلی باشد در بعضی سالکاترا غلط بید افتد گاه باشد که صفات
 روح با ذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید سالک درین مقام سفر در مشیود و نپندد
 که تجلی حق است درین محل بپیر شد باید تا از بلاکت خلاص و پانده فرق میان تجلی روحانی و ربانی
 آنست که از تجلی روحانی آرام دل پدید آید و از شوائب شک و ریب خلاص نماید و ذوق
 معرفت تمام دست نهد و تجلی حق سهواً و تعالی بخلاف این باشند که اگر از تجلی روحانی
 غور نپندار آید و در طلب خون و نیاز نقصان شود و از تجلی حقانی برخلاف آن بود هستی
 نیستی بدل شود و در طلب خون و نیاز میزاید و اما تجلی حقانی بر دو نوع است تجلی ذات و تجلی صفات
 تجلی ذات متنوع است و تجلی صفات هم متنوع است در کتب سلوک چنانچه در مرصاد اعباد
 و اساس الطریقه بتشریح و تفصیل مذکور است این مختصر طاقت بیان ندارد اما غیر
 تجلیات الکی را نهایت نیست اگر تمام نویسم حیر عقول طلبه حق گردد هر که از نزد
 رخ یازد دیده طفل است که او منتظر فر داشتند دولت باقی همان است که زمانی بفرغ دل
 صرف مشاهده دوست گرد و چنانکه غزنی گوید بفرغ دل زمانی نظری بخور و روی
 به از آنکه چتر شاهی همه عمرهای و بوی نه خواه ابو یزید ح را پرسیدند که عمر شما چند است
 گفت چهار سال است گفتند این چگونه بود گفت بنه خدا سال است که اندر حجاب بودیم اما چهار
 سال است که ویرانی بنیم که همه عمر خورش تا تو بر آرم می نه حاصل عمر آن ده است باقی ایم

پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ کہ نور حق تعالیٰ رسیدہ بود بار بار این بیت میفرمود و در ایسن
 بر روی تو چتر نیست بیکه آنرا کس نمیداند چه نام هست: رئیس درویشان و مجلسب عارفان
 شیخ قوام الحق والدین قدس سرہ فرماید بلند ہمتان مکاشفانند در دست محمد مصطفیٰ صلے اللہ علیہ
 وآلہ وسلم کہ از خدای تعالیٰ رویت میخواهند پس بری را عقد خواہی کہ خدا را بینی گفتنی گفتند چرا گفت
 چون موسیٰ علیہ السلام خواست نزدیک حضرت مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نخواست بدید پس
 خواست ما حجاب عظیم بود از دیدار حق جل و علا قائمہ بندہ در مقام حریتہ وقتی رسید کہ عرضی از
 اعراض دنیاوی یا عرضی از اغراض اخروی مانده باشد بلکہ فرد بود مرد در آنہ عاجل دنیاوی
 در بند تواند کورون و نہ آجل عقباوی اورا در بند تواند آوردن بلکہ هر چند کہ باشد از کونین بیرون
 آمدہ باشد تا عرض مانده بہت در بند آنست چون در بند آنست بندہ آنست آزاد نبود آداد را

دلی پاک از آرزوی و سوال و قصدی و حاجتی او غیبی بود لیس لہ حظا لا اللہ و لا نصیب لہ
 سواہ روزی امام شہلی رح در حالی بود کی ویرا گفت نمیدانی کہ رحمانست گفت بل میدانم و لیکن
 مذمت و شناختہ ام ہرگز نگفتمہ ام کہ رحمت ہر من کن ہر کہ حاجت از دست نبرد و بخواید و ہر کہ حاجت
 او دست از او چہ خواهد و نیز از خواہ جلید رح پر سبند از کسی کہ باقی مانده بہت بروی از ذرا کہ
 مقدار یکیدن خستہ خرم خواہ جواب داد المکاتب عبد مابغی علیہ در ہم بغی ہر کہ آبادی را
 موئی بود یا عرضی از اغراض دنیاوی از نظر وی مانده باشد مقام حریتہ وی را مسلم نبود
 و بقصد الاخصی میگویہ انسان کامل آزاد آنست کہ ویرا ہشت چیز کمال بود اقوال و افعال و
 سخاوت و اخلاق نیک و ترک و عزلت و قناعت و فراغت ہر کما این ہشت چیز دارد کامل آرد بہت
 و ہر کہ چهار اول دارد و چہا را آخر ندارد بلوغ بہت لما آزاد نیست و کامل آزاد دو طائفہ ہستند
 بعضی بعد از ترک عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم
 نظارہ کردند طائفہ کہ خمول و عزلت اختیار کردند از جهت آن کردند کہ یقین دارند
 کہ با صحبت اہل دنیا پراگندگی و تفرقہ ہمراہ بہت پس اما کہ حرکت کرده اند اگر چنان افعال



می افتد که اهل دنیا میخواهند که ایشان را زیارت کنند و از چیزی دنیاوی فتوح بخدمت ایشان میفرستند با آنکه حلال و شبهه است قبول نمی کنند و از آن میترسند و میگریزند و طائفه دوم که از ترک رضا و تسلیم اختیار کردند از جهت آن اختیار کردند که یقین دانستند که آدمی در بیشتر کار نمیداند که نفع او در چیست چنانکه وقتی باشد که آدمی را چیزی پیش آید و او را ناخوش آید و نفع او در آن بود عسی آن فکر پشیمان و بوخیر کنم چون این طائفه برین تر واقع شدند و تدبیر و تصرف خود از میان برداشتند راضی بر رضا و تسلیم شدند اگر اهل دنیا زیارت ایشان بیایند منع نکنند و اگر نیایند غمناک نشوند و در قبول خلق نزدیک ایشان یکسان است و چون اهل دنیا چیزی از ایشان دنیاوی بخدمت ایشان بیارند چون حلال بود قبول کنند چون اینهمه دانستی اکنون بدانکه سالک چون استیفا را مقام عبودیت بجای میکند و در مقام حریت میرسد نه آنست که احکام بندگی از وی زائل میشود و احکام بندگی مرزبده را ما دام که عاقل است و در حیات است لازم است بلکه حریت از آنست که از بندگی نفس خویش آزاد میگردد یعنی آنچه نفس فرماید او بران نرود بلکه او مالک نفس گردد و نفس مطیع و متقاد او شود گرومی از ملاحظه گویند که خدمت چندان باید کرد که بنده ولی حق گردد و چون ولی حق شود احکام بندگی از وی زائل گردد و چنانکه زاد و راه را برای آن میباید تا بکعبه معظمه رسید و هر گاه که کعبه معظمه رسید زاد و راه بر خاست و این ضلالت ظاهر است نه بینی که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که موصوف بجمله معانی و کمالات بوده است از وی احکام بندگی زائل نشد بلکه فرمان شد و اجد ربک حتی یا تیک الیقین اسی الموت از دیگری که ساقط شود هر چند قرب زیاد تر بندگی زیاد تر کن سالک چون بمقام حریت رسید دل با خدا صاف و پاک بود و همواره در تجلی حضور او باشد کلفه تکالیف از وی ساقط شود نه آنکه نفس تکالیف ساقط میشود یعنی آنچه دیگران بمشقت بجای آورند

وی با سانی آرد و آنچه دیگران برنج می آرند وی بنشاط خود شی بسیار و در پرستیدن
 خدای تعالی ویر اشتیاقی نبود بلکه لذت واجب نمود تا اگر امری از تعبد مانع شود بلائی
 بزرگ و شدت عظیم بر او ان باشد که وی بے پرستیدن مانند آن نتواند هم از نیست که
 بعضی گویند کاشکے در بهشت نماز بودی و بعضی گویند کاشکے در بهشت ذکر و اقام لازم بود
 پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود امام شبلی رح در مرض موت یکی را فرمود که مرا در دنیا
 چون او وضو کنانیدن گرفت فرائض دو واجب و سنت و استحباب و وضو همه بکبر و تحلیل سجا
 مبارک فراموش نمود شبلی رح دست وی گرفت و در محاسن مبارک خود در آورد این
 سنت را هم در آن حال بجا آورد و پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود الشریعہ کا سقیمتہ
 والطریقہ کالجرح و التحقیقہ کالدر فمن اراد الدرکب فی السقیمتہ ثم شرع فی الجرح ثم یصل الی الدر
 فمن ترک هذا الترتیب لم یصل الی الدر و نیز میفرمود اگر کسی را بینی که در بومی پر دیار آب
 میرود و فرضی از فرائض یا سنتی از سنتها فرود میگردد فاعلم انه کاذب و لیس فعله کرامت بل جو
 سحر و استدریج در شرح او را گفته است اول مرتبه سالک را شریعت است بیاید که بر سر خط
 صحت شریعت مواظبت نماید و در مخافت آن بکوشد چون درین باب باندازه طاقت کوشش
 نماید و بہت عالی دار و بہرکت گذاردن شریعت و ثمره معلومت طریقت وی را روی نماید که
 راه دل است و چون حقوق طریقت بگذارد و بہت عالی دارد حق سبحانہ و تعالی پروردگار
 از پیش دیده دل او بر دارد و فرضی حقیقت نماید شریعت شگاہ داشتن معاملات است
 طریقت تزکیہ باطن است از خصائل ذمیرہ مثلاً جامہ نگاہ داشتن از لوث نجاست شریعت
 و دل نگاہ داشتن از کدورت بشریت طریقت است انبیاء علیہم السلام بہت را شریعت
 فرمایند از برای تحقیق ایشان و خود راه طریقت روند از جهت تحقیق خود اگر کسی را
 از است بہت عالی شود و خواهد که بمحقق رسد طریقت پیش گیر و تا از درجہ عوام بر آید و در
 خواص مد آید پس چون درستی که الشریعہ اقوالی و الطریقہ افعالی و التحقیقہ احوالی و طریقت و حقیقت

بشریعت نگشاید و بهره نماید پس باید که سالک در علم شریعت آنچه مالا به دست بیاموزد و از علم
 طریقت بگذرد بجای آورد تا بهر حقیقت برسد هر که قبول میکند و میکند آنچه پیغمبر گفته است وی از اهل
 شریعت است و هر که میکند آنچه پیغمبر کرده است وی از اهل طریقت است و هر که بنمید آنچه پیغمبر
 دیده است وی اهل حقیقت است و هر که سه دارد و هر سکه دارد و هر که دو دارد و دو دارد و هر که
 یکی دارد یکی دارد و هر که هیچ ندارد و طائفه که هر سکه دارند کاسانند شایان پیشوایان هستند
 ایشانند و طائفه که هیچ ندارند ناقصانند بلکه از جمله بهائم فروترند اولک کالانعام بل هم ضل الیک
 هم الخاطون ای برادر صورت را بجز از غیبت معنی را اعتبار است اگر صورت با معنی نبود اعتبار
 تمام نشود و اگر هر دو بود و نور علی نور استی غریبه میدانی که غرض از شریعت و طریقت و حقیقت
 چیست غرض کلی آنست که آدمی راست گفتار و راست کردار و گم آزار و دانا و نیک اخلاق و
 اهل معارف میگردد چون غرض از هر سه معلوم کرد می باید که بعد از استن علم شریعت همیشه در گفتار
 علم شریعت بمانی اگر گفتگویی در گذری کاری کنی بجای رسی گفتار بعمل و صورت بمیخی بکار
 نیاید عمل است که سالکان بطلب مقام عالی رسانند و عمل الصالح بر فو شیخ سعدی فرماید
 شاخ درخت علم ندارد مگر عمل : با علم که عمل نبود شاخ بی بر می بنهر علم بلکه کار نه بندی چه فایده
 چشم از برای آن بود آخر که بگری : باز من گوی عالم تفسیر گوی را بگو در عمل نکوشی نادان
 محسری : در هر ذره بفضاحت که در حدیث بنهر گفته هزار دلایل بر آور می تا فردا ضعیف باشی
 در موقوف حساب : بگر مالتی بگویی و غدری نگستری : و آغاز طریقت که نهایت شریعت گرفتن عملی است
 که حسن واجب باشد که دوام الصلوة و دوام الوضوء و الاستغسال بالصلوة اول الذکر و التلاوة و قلة
 الطعام و لهنام و الکلام و قلة الاختلاط مع الانام و احتیاط کردن در احکام شرع و پرمیزدین از
 رخصتها و آسانها یعنی اگر صوفی را چیزی می مسئلت پیش آید هم با صحاب حدیث و هم با صحاب فقه
 رجوع کند اگر در آن مسئله هر دو طائفه را متفق یا بدو المراد بران عمل کند و آنکه قهرا
 و محدثان در آن مسئله اختلاف دارند آنچه احوطه اسلام باشد آنرا اختیار کند چنانکه

اگر در میان فقها اندر جواز و فساد اختلاف بود و جنبه فساد گیر و تا از فرائض یقین بیرون آید
 و اگر اندر طهارت و حرامی در چیزی اختلاف افتد جنبه حرام گیر و از هر آنکه اگر آن حلال بود
 اجتناب از طلال زیان ندارد و اگر آن حرام باشد از نجاب حرام زیان دارد و این بین است
 که اندر جواز صلوته قبله قرأت فاتحه علماء اختلاف دارند صوفیان فاتحه ترک نمیدهند از بهر
 احتیاط و امر را فراد و تراختلان است افراد نیازند از بهر احتیاط و در آب مستعمل امام عظیم
 رضی الله عنه نجاست مقلد گویند و ابی یوسف ح مخففه و امام محمد ح طاهر غیر مظهر گویند
 و شافعی ح طاهر و مظهر گویند صوفیان در غسل قبول امام عظیم رضی الله عنه عمل میکنند که
 در آن احتیاط ظاهر است و چنانکه در اکل بدایا بزرگم که غالب مال ایشان از حرام است
 بعضی رخصت دادند بعضی منع آرد صوفی را شاید که در ایار ایشان را در اکل زیار داند
 اکل احتیاط شود گفته اند لعل عار جناحان اکل الحلال و صدق للمقال و گفته اند که احتیاط اند
 باب دین واجب است از بهر آنکه محتاط همواره با حق بماند و متوسع گاه بحق و گاه باطل افتد
 و دیگر معنی آنست که هر چیزی که فقها را در اختلاف است چون بدایا بگیرد که احتیاط تر باشد
 بر تن دشوار تر و گر آن تر آید و بیجا مبراصلی الله علیه و آله و سلم میفرماید افضل
 الاعمال استقام علی البدن و نیز چون بیجا مبراصلی الله علیه و آله و سلم از صلوته پرسیدند
 قال طول القيام ان طول القيام اشق علی البدن و هر طاعتیکه بر تن دشوار باشد
 طاعت همان باشد از بهر آنکه هر چه طاعتها مخالفت نفس است قال الله تعالی
 و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المادوی بندگی قاضی شیخ بن مرتضی قدس سره
 است و این فقیر میفرماید که یک نفس از نفس نغمه است و کفش پاکن که بیشتر آن
 تست بن آدمی عزیز فائده بزرگ در آنست که نفس اماره در رخصت راه بسیار پاینده و احتیاط
 و ترک دادن آسانها پس چون صوفی میل بر رخصتی آرد نفس راه یابد و یو صید
 کند چون اکل با احتیاط گیرد از رخصت آسانی اجتناب نماید نفس بپسند تصور و در دیگر و در

در پوراه نیاید تا صید کند و انبیه که گفتیم شریعت بود و شریعت از رحمت باز میدارد و خود
 سنائی روح گوید و فقر نبود کرد و رحمت گشتن از تر دانی: بنفقه چه بود عقل و جان متن
 بسا مان دشمن بنفاما حقیقت مر این طائفه را آنست که روزی از آنکه همه عمر یکدم بر مراد نفس
 برود که موافق النفس کفایه الصنم نه بینی که اندر ابلیس اگر تعظیم نفس نبودی از و مخالفت
 امر خدای نشدی پس موافقت مر خالق را بجز مخالفت نفس نشود و اگر و این راه به مخالفت
 او نرود و دین باشد با هوا و ایا هر من ساختن بدین چه باشد خویش در حکم ریان
 داشتند بن خواب بر ایهم روح گفته است که بچکس بدرجه صلوات اهل طریقت نرسد تا از شش عقب
 گذرد و اول آنکه در نعمت بر خود بندد و در دولت کشاید دوم آنکه در هوا بر خود بندد و در رضا
 کشاید سوم آنکه در غنا بر خود بندد و در فقر کشاید چهارم در خواب بر خود بندد و در بیداری کشاید
 پنجم آنکه در راحت بر خود بندد و در رنج کشاید ششم آنکه در امید بر خود بندد و در استعدا و ملگ کشاید
 پیر و سنگیر قطب العالم قدس الله وجهه در شبهای زمستان که درستان بر کمال بودی با گرگهای
 خواب غلبه کردی گاه بودی که پیرین از آب سوز کرده میوشیدی و در سخن خانه جماعت بندگی خدا
 شیخ قوام الدین سخ می شستی با او از هر طرف میرسیدی سردی بر کمال اثر میکردی خواب نفع میشد
 گاه بودی که کلاه را با آب سرد تر کردی بر سر مخلوق میداشتند گاه بودی سنگریزه با گرد بر گردن
 و می نشستند تمام شب عبادت فدای تعالی مشغول میبودند تا چون خواب غلبه میکرد بر آن
 سنگریزه با می غلطیدند معلوم است که بر بستر سنگریزه با چه خواب خواهد بود و چه استراحت
 خواهد نمود گاه بودی که بر سردی لر بلند می نشستند بخون افتادن از دیوار خواب نمی آمد شب
 تمام روز که خدا میگذاشت بعضی اوقات چون آب گرم میکردند اگر نفس از گرمی آتش مقداری است
 اگر نفس با دهن خلوه گدشتی که مقداری دنگ کرده وضو کنیم فی الحال بر میجاستند آب گرم را همچنان
 میگذاشتند آب بر کتف خوب غسل غسل میکردند شهادت نماز معکوس میبودند صوم طمی اگر شود
 اغلب میداشتند نعلین چوبی پوشیده بر پیچوش بندگی شیخ سارنگ را چه پیاده ده و ده کرده اند

تنفس را برین نوع در مشقت میداشتم تا نگاه در طریقت کامل گشتند بعد از آن حقیقت رسیدند
 ۵ مردان بسیعی در بیجاکی صیده اند بی تو بخر کاری از نفس پروردی و آبی عزیز
 زنجها و مشقتها که پیر و سنگیر این فقر در راه خالص پدید بیان آن را صد جلد میباید تمام شود
 باشد و مثل آن مشتتاه از نجا که خارج از طاقت بشرت خربخت است و فصل آبی دست ندید جانم که
 بر رحمان پاک مبارک اویاد که میفرمود شبی خوابیدم در خوابی رسید حاجت نفس شد
 شبی بختی سرد بود بخاطر اندیشید که اگر غسل خواهم کرد بلاک خواهم شد شرع خصمت بر تاخیر
 میداد و از بلاکت باز میداد اکنون تاخیر کنم تا با باد بر خیزم آب گرم کنم یادگر ما به در
 غسل کنم بجز در خطره گذشتن سوی خوض و دیدم خود را با هر قهقه هم در آب انداختند مرا
 آن طرف معلوم هست که ملک و قییل میباشند از طاعت سرما از خوض بیرون آمدن مکن نشد
 بعد ساعتی بنزد خوض بیرون آمدند کبر ای آب بفتیاد حق سبحانه تعالی
 آهوان دشتی را فرستاد تا اندام مبارک را گرم میکردند چون خواب را مقداری بود
 آمد بر خاستند نماز او کردند سبب کفاره آن خطره باشد شش ماه آن جلد در آفتاب
 ندادند هم همچنان در پوار سرما قییل و ملک تا چند ماه پوشیده ماندند نقل است که
 تیمماری خوشی بختی برای توبه برخواست تجمیدی فوت شد برای مقبولت آن کیس
 قیام کرد و اصلا نخواست از پیر و سنگیر قلب العالم قدس سره سماع دارم که امام اعظم رضی الله
 رعادت بوده است که در هر شبی سیصد رکعت یا شتر اظ و آداب و با حضور تمام میگزارند
 ناگاه روزی اندوز با از مردی شنیدند که آن مرد دیگر را میگفت که این در شب پانصد رکعت میگزارند
 و خود را صلوات در فرستاد و امام از آن وقت پانصد رکعت بر خویش التزام نمودند و در ادای کلمات
 مذکور قاصد شدند و فرمودند که صحاب رضی الله عنهم را طریق بوده است که اگر کسی ایشانرا مثل
 آن گمانی میکرد اگر چه ایشانرا نبود خود را در گمان وی ثابت میکردند تا نماید تحت مجنون
 آن بجهت و ابالم بفعل او داخل گزافه باز برای میگردد شبی آغاز کرد که انحر در هر شبی

بزار کعبت نماز میکند و چشم بر خواب نمی بگردد چون امام کلام ویرا شنید از آنوقت با و التزم نبرد کعبت
دوید باز در آن میگذشت که مردی گفت انیر و تمام شب قیام دارد و بسیار اصلاد در راحت نمی آرد
امام گفت عهدی کردم که بعد ازین در شب خواب نکنم و چشم را بر راحت خواب نبرم از آنروز امام
مآسی سال نماز فجر را بوضوح عشار ادا کرد و این عهد را مدت مذکور بسر برد بعدگی شیخ الاسلام
شیخ فرید الحق والدین قدس سره فرمودند که برادر م شیخ بهاؤ الدین زکریا را وقتی پرسیدند که
مجاهد چیست گفت مجاهد آنست که هر چه نفس آرزو کند تا بست سال آن آند و قدر ساند آنگاه فرود
بجرت صحت که بست سال نفس خود را بخری پنج درم سنگ آب و دو درم سنگ طعام داده
و نیز خود میدانم که هنوز چیزی نمیکند و قدر و متقدمان این بیخ و بیخ است که ایشان هفتاد گان
بسال نفس را تب نماند و در غدا بداشتند فرمود که خواب محمد حشمتی رخ که بر خواب محمد یوسف حشمتی
رخ بودید بیشتر ایشان از عالم تحریر بودی مدت می سال خدمت خواب در عالم تحریر استاده می بود
پهلوی بسیار که ایشان بر زمین نیامده بود مجاهد ایشان را بود که یگان سال دو گان سال حسن را
آب زمان نماند می شهاب نماز معکوس مشغول بودی چای هر دو ن خانه بود خود درون آن چاه
نرنگون بیا و نختی نماز که دی پس ای عزیز سیرت مشایخ سلف و اهل طریقت در ریخ داشتن نفس در ک
دادن آسمانها بود هر گاه که نفس تو سر کشی کند و از مواظقت عبادت اقلناع آرد و راه آسانی گویند
احوال این جماعت و مشقتها و زنجهای ایشان را در نظر دار و از طاعت و مشقت کا پلی بسیار است
غریز نفس پلید حرکات و تلونیات انواع دلد گاه گوید که آنوقت دیگر بوده است که در شدا
بودند اکنون مرشدان نمانند گاه گوید آخر الزمان پدید آمده است فیض منقطع شده است
فتیاب شود یا نشود درین تلونیات و حرکات و منی اصلا تلفت مشو و خود را
رکشتی عشق بنه امید تمام است که از فضل غفار و گرم وی که همیشه باقیست بکرانه رسا
و اگر از افعال ایشان معاذ الله عاجز گردی از شنیدن و مطالعه کردن احوال
ایشان هم فافل مشو و گرنه نویسی همی بتر اش : و اگر نفس تو گوید که ایشان

مردمان قوی بودند اقتدا بر ایشان نتوان کرد احوال زمان کما بل مجاہدہ بودند
 و در راحت و آسائش و تن آسانی بر خویش بستہ بودند مطالعہ کن و اورا بگوی کہ ای
 نفس بود عوی مردانگی و ای چہ غایت خساست و کم ہستی باشد کہ کم از نئے باشی
 نقل ہمت کہ نئے جیدہ عدوید رح چون نماز خفتن گذاردی بر بام خود ہستاد و
 و پیراہن و دامن خود محکم بہستی پس گفتی ای ستارگان فرو شنید و چشمہا بختند
 و باد شتابان درہای خود بر بستند و ہر دوستی باد و ست خود خلوت گردید و این مقام
 نسبت در حضرت تو پس روی نماز آوردی و تمام شب گذشتی چون صبح بدیدے
 گفتی ای شب روی بگردانید و روز روشن شد پس کاشکے بدانم کہ این شب من قبول
 فرمودی تا مرا تہنیت گویند یا رد کردی تا تخریت کنند بعزت تو کہ اگر مرا از خود باز
 رانی از ان دور نشوم پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود رابعہ لہری صبح خانہ داشت
 بے در بند کسی گفت در بند کن تا شب رابعہ را غایب خاطر بمانی در بند را موجود کردند شب اباد
 بامدادان در بند را دور گردانید پس سیدہ چہ ادا دور کردی گفت چون در بند باشد
 خاطر را تفرق بستن در مشیود و آنقدر وقت ضائع میرود رابعہ بیع در مناجات
 میگفتی ملاکہرچہ نصیب رابعہ ہست از دنیا بدشمنان خود دہ و ہرچہ نصیب ما بچہ ہست
 از بہشت بدوستان خود دہ رابعہ را در دنیا اندوہ تو عکسار پس اندر بہشت نام تو
 یادگار پس لے عزیز اگر خواہی کہ مرا بظہر مراقب نفس خود شوی و ترک آسائیا
 گیری بر تو بایہ احوال مردان و زنان کہ اہل اللہ بودند مطالعہ کردن تا نشاط ظاہر
 گردد و حرمت زیادہ شود بدانچہ ایشان در راہ ہر خفتند تو نیز در ان راہ روی
 از راہ بے راہ نشوی تا انچہ ایشان دیدند تو نیز بہ بینی و انچہ ایشان شنیدند
 تو نیز شنوی و بدانچہ ایشان رسیدند تو نیزرسی تو راہ نرفتہ از ان
 نمودند و رفتہ کہ ز دامن در کہ بروکشوزند: جان در رہ دوست دہ اگر سببش

تو تیر چنان شوی که ایشان بودند چه چیز از اهل عصر که بیشتر می آمدند در میان و شیخان با نده اند
 و از قرب خدا تعالی تبین پرستی دور افتاده اند مثل این بهایم صفت بهلا که صفت که کنند
 و در رخ آستانان بدند ایشان و اینها کالان و این خسانرا که توان بسنگ ایشان شستن
 اسی عزیز حکایتها مراضان و مجایدین بشیبار سنت آنچه گفتیم عبرت گیرنده را پس بدست آمدگی
 و نیز دستگیر قطب العالم نور الله بر فقه میفرمود آنکه سالکان گفته اند که انتقال از مقامی بقای
 کنند مگر آنکه در مقامیکه هست او را استوار گردانند این در حق کسی هست که او را در محبت با کمال
 نمود اما چون یکی را بفضل الله تعالی در دو عشق یکجا یک بگیرد وی اگر چه عبتدی بود پیران ما
 ویرایش از استقامت تو بود و روح و زهد و تقوی تلقین و کرد و مراقبه کنند و ربط با شیخ آموزند
 و شراط نیز آن بدوزند تا او بدان مشغول باشد و ویرا خبری بشعوری نبود که اینهمه
 مقامات ویرا بدست آید این سخن را جز این طائفه ندانند یعنی فراموشی کلان من چنانکه اصل است
 به المقام لا یعرف به الا الکلام اسی عزیز هر گاه که عشق بنا بدزد و راجب مقام و ذریع را کجا حاصل
 عشق آتشی است که بیک تن همه حوائق و موانع را بیکبار خاکستر کند و جایکه سلطان
 خیمه زد و غوغا مانند خام را با آماجاره کسی که اینچنین بود همراوات و ساعات روز و شب
 ویرا بشیطان و نفس جنگی باید کرد و کشتی باید گرفت و قتی بر خیزد و قتی بیفتد و قتی
 وی غالب آید و قتی ایشان غالب آید طول نده باید که بشقت و سیل و رخ بلوغ مقامات کوه
 را حاصل کند پس انگاه نهایت رسد و ما تو فقی الا بالله پیر دستگیر این فقیر قدس سر
 بد با این بیت میفرمود و جوع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی بی چونکه قبول حق شدی
 با همه خلق نماز کن و نیز میفرمود که روزی صوفی جامه صوفیان پوشیده بر در صوفی
 بیاید و دختر وی آید طلبیده وی گمان برد سبب و ضو می طلبید بنویس چه پر کرده
 بیاید و آن صوفی پیش آن دختر پوشیدن گرفت آن دختر پیش پذیرد و آن
 رفت گفت اسی پدر ساخته شو که قیامت رسیده است پدر گفت اسی عجزه

چون میگویی چگونه تحقیق شده است که این نوع با همبیت و تحقیق تمام میگویی گفت ای پسر
دیدم که صوفی جامه صوفیان پوشیده در روز آب می آساده عجب بود که صوفی در روز
آب خورد و قیامت قائم نشود بهترین محل فرمودند که ایام بیض سیزدهم و چهاردهم و
پانزدهم را بیگویند و ایام بیض از بهر آن میگونی که چون حضرت آدم صلوات الله علیه
سوارین فرود آوردند بگریه و زاری مشغول شدند تا آنکه تمام اندام ببلک از شامت لبت
سیاه گشت پس چون حق تعالی توبه دیرا قبول گردانید فرمان رسید که درین روزها
روزه دارد در هر روزی ثلث اندام وی سپید میگشت تا چون هر سه روزه و بد شمت تمام
اندام مبارک سفید شد و بعضی اصناف ایام صوم با دنه ملا بست گویند از بهر آنکه شبها
این هر سه روز سپید بنیاید سپیدی با شند خدمت سید السادات حج فرموده روزه را
چهار قائمه است اول خاموشی دوم فکر سوم معرفت چهارم محبت شیخ العارفین شیخ شیخ
العالم صاحب عوارف روح میفرماید بختی در فی خفة المعدة ابد او لکن خط من الصوم و لکن الخلة

فلیصم الاثنين والخميس و اذا زاد على ذلك تحسن والا فليصم ایام البیض من کل شهر و هذا
اول الاقسام و هم از خجست در خانقاه محرم ما شیخ کبیر قدس سره هر که این اول مرتبه اختیار
کردی او را بر بسیل ملاسه بیضی میگفتندی مطلوب در و ایشان آن بوده است که بخت بلند
کند و خود را منخط نگرداند بلکه روزه های دیگر بیض منضم کند و مشایخ صوفیه اتفاق کرده اند
که زیاده از چهار روز توانی فطار کرده است انداد تمام سال چهار روز متصل فطار آمده است
و یکی از آداب روزه آنست که چون روزه دار باشی جانی نزدی که مردمان آنجا
طعام میخورند یا خواهند خورد و اگر چه قصد بیفتی نشاید که روزه بکشتائی و این سخن مشهور
است که گویند که دل مسلمانان نگاه داشتن فاضل تر است زیرا که در خبر است آن گنت صفا
فصل یعنی اگر جانی روخی که مردمان طعام میخورند و تو روزه دار باشی ایشان
را دعای کن تا ایشان بخورند و دل نگاه داشتن جانی باشد که کسی را جای دعوت کنند و

مقصود از آن او باشد و قومی را بطیفیل او خوانده باشند کذا فی الحقائق و در خدمت بر افطار
 بگفته مسلمانان و برادران و قومی است که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال نباید که افطار کنند
 مگر آنکه مادر و پدر یا استاد یا پیری بگوید و خواجگان مادر و فرزند عرس نیز افطار کرده اند اگر چه
 بعد زوال بودی در حرانه مسطور است که خدمت مولانا و حمید الدین بابلی صاحب المصباح بود و
 امداد استیخ الاسلام شیخ نظام الدین قاسم الله روحه داشت و خدمت خواجہ اورا تیرت کرد
 روزی مولانا و حمید الدین بخدمت شیخ قطب العالم رکن الحق و الدین قدس الله سره رسید
 خدمت شیخ تقدیر گرفت بوجہ الدین پیدا که بخور گشت که من صاحب ام نخورد و بجا رفت
 بعد خدمت شیخ رکن الحق و الدین قدس الله سره فرمود که مولانا و حمید الدین استعلاء
 کمال داشت و برادر من مولانا نظام الدین قدس الله روحه در مقامی رسانید و در آن مقام
 سو قوت بدین تقدیر بود ابو الفتح خواست که ویر از آن مقام ترقی شود چه کنم نخورد و بعد
 چون آن خبر مولانا و حمید الدین شنیدند تا سف نمودن پشیمان شدند و بخدمت شیخ رکن الحق
 و الدین قدس سره آمدند خدمت شیخ رکن الحق و الدین قدس الله سره فرمود که آن وقت گذشت
 و این حکایت خدمت سید السادات مد الله ظله فرمود که در مکہ مبارک قاضی فخر الدین پسر
 قاضی خان لاهمان کردند و بزرگان مکہ تشریف حاضر شدند در آن خدمت سید السادات مد الله ظله
 را نیت روزی نفل بود بعد از نماز دیگر طعام پیش آوردند خدمت سید السادات مد الله ظله
 فرمود وقت افطار نزدیک است ہم در طعام خوردن وقت افطار خواهد رسید نصیب من
 پیش من است بعد زمانی خواهم خورد و بزرگان مکہ خدمت را مد الله ظله فرمودند و گفتند که
 مصلحت درین است که در چنین جمع افطار باید کرد و خدمت سید السادات مد الله ظله افطار کرد و در
 خدمت نمود و مد الله ظله در آنچه شخصی اخصیافت طلب کرد و خدمت نمود در آن روز روزی
 ایام بیض داشته بود و در نیم روز گذشته بود و اجابت دعوت فرمود و افطار کرده فرمود که تو
 اخصیافت خاطر برادر مسلمان بهتر از ثواب صوم نفل است و اگر دعوت خاص نباشد فلیقل صائم

و بد آنکه افطار صوم نفل است و بدیافت خاطر برادر مسلمانان و قوی صبح باشد که حرص نفس در خوردن
 باوی منضم نشود بلکه نیت محض طیب خاطر برادر مسلمان باشد که گفته اند تخلیص النیت لخص المحرم
 مع وجود شتره النفس صعب فالماصل بهر چه مخالفت نفس دست دهد و خواص صوم خواه بغل در آن
 مقصد و عازم باشد که مقصود این طالع فخر نفس است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
 که در روز ده هفتن با یام بیض چون فضیلت و ثواب بسیار بود و حاجگان مدار اهل رخصت
 در افطار رخصت در افطار از بندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود شده است از برای آنکه اکثر مریدان
 ایشان ترک شبندان بودند بعد از صوم ایام بیض رخصت بر افطار هم میفرمودند و نیز میفرمود
 که سالک را شاید که همت بلند کند بصوم بیض بنده کند اگر سال تمام بخورد و ایام نهی نفل
 کند بهتر بود و اگر نتواند ماه رجب و شعبان بخورد درین روز بار و رجب و پنجشنبه و دو شنبه
 و هر هفته التزام گیرد که این نشان طالبان و علامت مجرب است و صوم عاشورا در روز یک
 دیگر که در او را مذکور است بهار و که در این فضل بسیار است فائده با نگر ای غیر صوم
 سکه مرتبه است صوم عوام است و صوم خاص و صوم خاص خواص صوم عوام آنست که از
 اکل و شرب و جماع بازمانند و صوم خاص آن باشد که سمع و بصر و دست و پای و زبان و سایر
 اعضاء را از گناهان باز دارند تا از هیچ عضوی گناهی در وجود نیاید نگاه نزد این طائفه صوم
 باشد و صوم خاص آنست که دل را هم از کار و بیند و نیوی باز دارند و از جمیع ماسوی
 بالکلیه بر آید پس کسیکه صوم برین نوع دارد صوم ویرام تبه و درجه درین راه باشد و هم بدین
 اوست نوم الصائم بمباداة و غنمه فی تسبیح لاکسیکه صوم عوام دارد و جوارح او از گناهان دل را
 از غمزه و سب و از کار و نیاید باز ندارد و فهو مغفر عند الله صائم عند نفسه پیر دستگیر قطب العالم
 نوشته مرقد میفرمودند که در وقت بندگی محموم شیخ نظام الدین قدس سره صوفی
 بود از صبح تا شام آنچه قوی رسیدی خرج میکرد و بفرق استحقاق میرسانید خود
 تمام می بود تا چون کسی ذکر و پیش بندگی شیخ میکرد میفرمود نام آن خلیل

پیش من گوید هر کس بدین سخن تعجب میکرد چون کرات درات بدین نوع فرمودند بداری محنتی بود
 عرض داشت کرد که بندگی شیخ هر بار میفرماید که نام آن نجیل پیش من گوید و سه از صبح
 تا شام بیخ نیندازد فرمودند آری همچنین است لکن اول چون فتوح میرسد و دوران پارچه بر آ
 خویش بسبب انتظار میدارد اینقدر اعتماد ندارد کسیکه چندین میرساند بروی دوران وقت انتظار
 رسانیدن میتواند از دوران برخاستن نمی تواند ضرورت ویرا بنجیل میگوید پس ای عزیز صوما
 از اصول طریقت وقتی بود که صوم خاص داری تا آنکه تو هم بصوم عوام بسنده کنی بمرتبتر ^{نفت}
 که مقام خاص است چگونه رسی و یا آنکه صوم داری تا آنکه تعلیل طعام کنی هیچ فائده این در
 نشود زیرا که مقصود این طائفه را تجویح و قهر نفس است پس اگر تو در وقت را یکجا جمع کنی در وقت
 خود داری نزد این طائفه منظر باشی نه صائم پس صائم بصوم عوام کسی ماند که طعام چاشت
 گاه بفقیری محتاج رساند و خود بر سوانند میگویند بخورد و الا اندر حتمی لا یعنی بدون است
 و خود را به صوم ظاهری مغرور گردان است پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره از بعینات بسیار
 کرده بودند اما بشهرت نبود صائم و مشغول بودی بسبب ملاقات آیندگان بیرون می آمدند
 در خانقاه مقدار از رنگ میکردند باز در حجره میرفتند مشغول میشدند بعضی اوقات ناگاه می ^{رفتند}
 که شستی که برادری و معتقدی مراحم شده آبی پس خورده طلبندی یا با فطار صوم مزاحم
 شدی عالم ستر داشتند نمی گفتند که من صائم بدانچه خوشی و می بودی میگردند باز از
 سرنیت اربعین میکردند مقصود ازین قهر نفس داشتند تا نفس با تمام اربعین
 مغرور نشود و آئیده برادر مو من بگذرد و فائده پیر و سنگیر این فقیر قدس سره
 میفرمود وقتی در پیشی جوانی را دید که تمام شب در کوه چاه استاده بود آن در پیشی میرا پرسید
 که تمام شب برای چه استاده بودی گفت مشوقه من و عده وصال کرده بودم و نظر او بودم
 پس در پیشی را تنبیه شد که کسی که دعوی محبت مجازی دارد تمام شب نخسپد حیف باشد که دعوی
 محبت حق تعالی کند و تمام شب نخسپد ^ع محبا للجب کین یرام بنکل نوم علی الحب حرام ^{است}

قرمچایی کمی تمام بود و طالب لرب لاینام است چشمیکه درو خار بود چون خسپدب آزا که غم
 یار بود چون خسپدب ای دیده گنه میکنی و می خسپی بآکس که گنگار بود چون خسپدب ای عزیز
 هر چه چیز را علامت است بی وجود علامت صدق آن چیز ظاهر نشود و طالب خدای
 و محب خدای را طول قیام و بیداری شبها و درازی نالهها و آهها علامت است بر سرگشته گریه
 سهیم شب بیا در وقت دم سرد و آه دارم بربخ زرد و چشم گریان سمن گواه دارم
 باز بشنو عزیز من هر که نعمتی رسید هم از دولت قیام شب رسید و فضائل و کمال قیام شب
 بشمار است هم آدین است که بزرگان راه دین بیداری شبها دوام اختیار کرده اند
 نه بنی که حضرت صطفی صلی الله علیه و آله و سلم بان کمال و رفعت شبها قیام کردی
 و پاسبان کوش آما س گرفتگی فی الجمله قیام شب نعمتی است اگر چه اندک باشد نه بی
 صاحب دولت و اهل نعمت که اکثر شب یا تمام شب همه در بیداری و قیام بگذرانند اینکار
 صاحب دولتان است که او دست دهد چون انبهر دانستی اکنون بدانکه هر که اسطلوب
 قیام شب بیداری شب باشد باید که اسبابی که اعانت کننده بر قیام شب باشند
 نگاهدارد و اسباب محین بر قیام شب بسیارند بعضی ازان قلت اکل است باید که صوفی
 معده را از اکل خالی کند و صاف وارد تا آب بسیار خورده نشود که از بسیاری آب آدمی
 که خاکست ضعیف و مست میگردد و خواب بسیار غلبه کند و باید که در ماکولات تصد
 بر خلل باشد و هر چه بخورد با حضور و ذکر خدای بخورد زیرا که طعام بالذات
 علت است و ذکر خدای و اروی وی است تا اگر بر تن خویش گرانی از طعام بیاید باید
 که ذکر بسیار گوید یا نماز بسیار گذارد تا گرانی طعام گداخته شود و گرانی
 معی منفع گردد و مضر نگردد و بعضی ازان آنست که تن خود را در روز بکارهای
 مشغول دارد که بدان کارها در اعضا و رگ با سستی پدید نیاید زیرا که
 سستی اعضا و رگها نیز منج خوابست و بعضی ازان آنست که ترک قیود نکند

زیرا که قیل و لعل نیست است و هم از بر اعانت پیداری شب است و بعضی از آن
 آنست که در روز خود را بگناهان موش نگر و اندر زیر که بسبب گناهان دل قسدا میگردد
 پس بدان شناخت از قیام شب محروم ماند مردی حسن بصری روح را پرسید که
 من در ماقبت شب میگذرانم و قیام را دوست میدارم و اسباب آنرا ساقی میگیرم
 چه موجب است که قیام شب دست نمیدهد گفت گناهان تو ترا مقید کرده اند تا خواب
 توری را بگفته که از قیام شب پنج ماه محروم شدم بگناهی که کرده بودم پرسیدند
 آن گناه چه بود گفت مردی را دیدم که میگوییست و نفس خود گفتم که ریای میکند و بعضی
 ازان آنست که بین العشائین زنده دارد یا بگذر یا تبلا و بت قرآن یا نماز یا بر اقبه
 زیرا که هرگاه صوفی اجبار بین العشائین میکند که در عینک بسبب اختلاط با خلق و گفتن
 و شنیدن کلام ایشان در روز بوجو آمده باشد خدای تعالی بگرم خودش از
 محو گرداند و گذاردن نماز تعجب بودی آسمان گردد و حلاوت نماز و طاعت بیاید
 پر خستگی قلب العالم قدس بر میفرمود که در و ایشان اجبار بین العشائین را هم ازین دنیا
 کرده اند تا اگر کسی در اجبار بین العشائین کاپی کند قیام شب او را دوست ندیده و اگر
 بر خیزد حلاوت مناجات نیاید و بعضی ازان آنست که بعد عشا را خیر ترک محکم
 کند یا کسی حکایت نکند و بگوید زیرا که صوفی چون در نیوقت بحکایات مشغول
 شود نمازگی نور حضور که بواسطه اجبار بین العشائین حاصل شده باشد زایل
 گردد که در آن چنانچه بود هم چنان بود قیام شب غیر نشود و بعضی ازان آنست
 که بعد عشا بخیر بتمدد و وضو کند و اگر تواند غسل نماید که وضو غسل بعد عشا را خیر است
 ظاهری دارد بر آسانی قیام شب و بعضی ازان آنست که بعد از خواب نبرد بلکه بعد عشا خیر
 بگذرد بالصلاة یا تبلا و بت قرآن یا بر اقبه مشغول ماند تا آنکه خواب غلبه کند و بعد غلبه خواب هم
 بگذرد و وضو کند یا چند گام چپین و شمالی روان شود چون غلبه کند بغلبه برین نوع چون

متوکل آن بود که بدل و جوارح تابع باشد بعد از جوارح غیر حق و کمال التفات نماید بنگاه وی در زمره
متوکلان در آید گنج قناعت و یاری باد شاهی در ساندیز و سنگیر قطب العالم قدس سره با این بیت میفرمود
سختی ز بوسه طیبها مرد قلند و کلاه و کلاه و کلاه سگ خایه بدندان پای مرد و پروری پیر و سنگیر
قطب العالم نور الله مرقده میفرمود که حقیقت توکل در بسیارها نماند شستن و در خرابها بودن و بجزابت
و خلوت تمام برکت تجرید کلی گوشه گرفتن است و از اختلاط طلق صورت و منعی دست برداشتن و ترک حیل
و چاره و تود و تحمیر کردن است اما گوشه گرفتن و بطاعت و عبادت مشغول شدن و انداختن آنها و شکر
سکونت کردن نیز از متوکل گفته اند لکن بشرط آنکه شهرت و کثرت اختلاط جاه و منزلت و فری و در
همندگانه دل نباشد و ثنای الله خلوت گزیند و از خلق و اختلاط ایشان دل منقطع دارد تا اگر کسی که بسیار
سنگیر و در خانه مشغول میشود و دل او در خانه مضطرب میشود و آمدن فرمان و آوردن ایشان از چشم
وی را کسب کردن بهتر بود زیرا که التفات دل سوی خواستن باشد و گذشتن آن هم تراز گذشتن کسب
بود متوکلان چیزیکه اول شان متوقع و منتظر آن شدی نیستند می پیر و سنگیر قطب العالم قدس
سر و میفرمود که نزد امام داود طالی روح جماعت فرض است تا چون امام برای جماعت بیرون می آید
خلق باز و امام فراموش می آید برای پاپوس ایشان می شناسی امام داود روح بحضرت
خدای تعالی بنا لیزند و فرضی نمودند که ای بار خدایا ما جهاد من جماعت فرض افتاد خلق
مرا در پاپوس کردن فراموش می پدید و از امام ایشان در خوش نمی آید بر ابلائی مبتلا کن که حاجت
از من ساقط شود قبا بر من آمدن خوشوار اندام خلق خلاص یایم هم در بندگی تو بی نشویش متوکل
میباشم که اشک کسب الحق هم منم و شهر قافه و الحمره زاده حق سبحانه و تعالی دعای ایشان بسیار
گردانید با وی را مسلط کرد که جای مانده گشتند و بیرون آمدن باز تا نند پیر و سنگیر قطب العالم
قدس سره نیز میفرمود که در حضرت نامه مولانا ضیاء برنی روح آورده است بهار و ن شید
خلیفه که هم زاده حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم است شهباز یارت خواجه داود
طالی روح و زاهدان دیگر میرفت ایشان درون نمی طلبیدند بعضی توابع و بزرگان

بارون را ملاست بیکر زند که تو او لوالام و عم زاده مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باشی رفتن
 بر در زایدان و گدایان نیکو بنمایید بارون جواب داد اگر چه ایشان درون نمی طلبند
 رفتن من محض لذت است یکد و ساحت عزت خویش را بخواری ببدلی میکنم و از برای کفاره
 و یتاداری این چنین خواری تحمل میکنم و از خدای تعالی خلاص از سیات و یتاداری چشم بیدار
 و مشایب می شوم و ایشان که دنیا را از دوستی خدای تعالی دشمن گرفته اند از من بد دشمن
 میدارند و درون نمی طلبند و ملاقات نمیکند هم مشایب بشوند بعضی کسان پیش او ماندند
 که داود طائی بچ شهبها جمعه پرور خانه همسایه میرود که آن همسایه کاشیده است و تارک
 دیما است اگر خلیفه او را واسطه سازد و شاید ملاقات داود طائی خلیفه را حاصل شود و دیگر
 خلیفه پیاده در خانه همسایه داود طائی رفت آنقدر خلیفه را مغرور کرد و گفت من مردی مسکینم
 میکنم خود را و اهل و عیال خود را بران میگذازم زین در همچو من خلیفه روی زمین چرا آید و از من که
 غرض امیر المؤمنین گشتاید فردا که بغداد یان بشنوند که خلیفه پیاده برود من آمده است از عاقبت
 تعظیم و کفریم ایشان از کسب هم باز نام پس نفقه فرزندان از کجا رسانم خلیفه از آن که دورا
 در غایت صدق و بیچارگی دید مغرور او شنید و دوسره دینار زر پیش او نهاد آن زاهد گفت
 مرا چند سال است که کعبه چنان رکعت میکند ام و از قبول او خبر ندارم و جز این یک
 طاعتی که من میکنم مال ندارم که صدقه کنم و قوت ندارم که در جهاد بروم و ترک عیال نمیتوانم کرد
 که حج گزارم و علم چنان ندارم که به بگزان رسانم این دوسره خلیفه را چه کنم و بر کدام قوت
 قرب خدای تعالی و طاعت بسیار مال بیت المال بستانم چگونه تو دتم که فردا قیامت
 جواب این دوسره زر بگویم او کلمات مذکوره میگفت خلیفه زار زار میگفت بیست تا فرمود
 که آن دوسره گردانند با رفعت تمام آن زاهد گفت که من به توبه حاجتی آمده ام تو توانی
 که حاجت من بر ای زاهد گفت خلیفه آن حاجت خود را این بگوید که اگر ممکن بود تقصیر کنم
 خلیفه گفت که من شنیده ام که شهبائی جمعه داود طائی بر تومی آید او را از من بگو که چه

و قریشی ام و از عی با ششم و عم زاد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ام بر دو برین
 نیست می آیم که مراد علی کنی تا من و خطرات قبول کنیم و بران عمل تا میماند و انانی غلط است
 است مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم منع است در سه طلاق خود در احوال از من در پنج میداری
 زاده قبول کرد و گفت که چون شب جمعه و او دطائی برین ریاید پیغام خلیفه بگزارم خلیفه است
 باز باید گشت و بعد ازین بر در من باز نباید آمد که اگر خلیفه بعد ازین بر در من بیاید زنده و بران ترک
 و هم خلیفه گفت که چون تو بر من بیایی و مرا بر خود گذاری جواب داد و برین که رسانند باید
 گفت ازین خادمان که برابر خلیفه آمده اند یکی مقابل من کن تا در شب جمعه وقت صبح بر من بیاید
 جوابیکه او و گوید بر درین میعاد خلیفه از در زاهد باز گشت جان در شب جمعه و او دطائی رضای
 زاهد بیاید پیغام خلیفه پیش او تقریر کرد و او از استماع این پیغام زار زار بر گریست و گفت من
 هیچ خانم که خلیفه از ملاقات من بخواهد هم در بغداد چندین زاهدان به از من هستند که
 پوشیده و مستور زنده میورزند اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه تمنای ملاقات
 کردی بعد از آن داود آن زاهد گفت که اگر کس خلیفه بر در تو آید او را از من بگو می که
 من میدانم تو اولوالعمری و عم زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشی و آنکه
 من با تو ملاقات میکنم و از تو چیزی بستانم سبب آنست که من بر است و دروغ و بیگانه
 خلق بزهد معروف و مشهور شدم که اگر من با خلیفه ملاقات کنم و از او چیزی بستانم
 هر که بعد از نماز به اختیار کنند او بعد از ملاقات کردن پادشاهان و زور
 ستدن ملاز ایشان زهد باطل نمیشود زیرا که داود طائی ملاقات کرده است
 و در رسته است فاما اگر خلیفه بر در من بجهت آن می آید که فردا صیامت او را حساب
 دیندار می بپرسد خلیفه را برای بر آمدن این حاجت و امن عاشقی از عاشقان
 خداست تعالی باید گرفت و در حمایت او خود را نباید انداخت تا از آنچه میرسد خلاص
 یابد فاما آنکه آمدن بر در زاهدان این غرض حاصل نشود و درین از آنچه در دستم

خلیفه رار بنوئی کردم و حق آنکه او بر در من می آید گذاردم بعد ازین خلیفه خواه
این چند بشنود یا شنود من آنچه دانستم ام گفته ام او دانید چون آن خادم وقت سخن
بر آن زاهد آمد از آنچه از داوود طائی شنیده بود پیش او تقریر کرد او آنچه از آن زاهد
شنید بسمع امیر المومنین رسانید و نیز از پیوستگی قطب العالم قدس سره سماع دارم که در روز
بارون رشید خلیفه بر امام ابی یوسف راجع فراموش شد که داوود طائی را ملاقات کنم میگفت
که ملاقات و سماع امام ابو یوسف قبول کردند و برورد داوود طائی رسیدند او را با او
مادر او بیرون آمد امام ابی یوسف گفتند که برو و بگو که بارون خلیفه میخواهد که بر آن
زیارت تو بیاید و دل خود را ز ما نماند بدیدار تو بیاید ایضا گفته است تا من و او بیایم
امام داوود طائی جواب گفتند که امام برو و بگو بر خلیفه مادر کلامی که در این برتر است
مشغول باشد و من در کار یکم مرا بهتر می نماید مشغولم کل حزب بالمدیم فسرجون
و للناس فیما یعشقون مذاهب یا امام ابو یوسف بر مادر گفت برو و بگو بحق علی که تو از من
آموختی از آن بدو تا خلیفه بر تو بیاید تا مرا از روی خلیفه شتر حسدی نیاید باز داوود درج
جواب فرستاد که ای امام همین علم تو مرا باز میدارد که ملاقات و سماع کنم و آمدن
او بر خود نپذیرم زیرا چه از تو خوانده ام که رویته چه النظام نسود القلب بسے را که
سالها نبور محبت خدای تعالی منور گردانیده ام رواندارم که بدین روز من عالم
سیاه گردانم از سر من بگذرد و درین ولایت مگردانم ابو یوسف باز بر مادر وی گفت
که من بر خلیفه قبول کرده ام مرا شرم می آید حیل چیست که داوود ملاقات و سماع قبول کند
ناشتر زندگی من ذائل شود پس مادرش درون خانه درآمد و پیش داوود استاد
و گفت بحق شبریکه من بر او داده ام ملاقات خلیفه کن و از هر آمدن سماع کن
امام داوود درج بحضرت خدا سعه تعالی بنالیده و تضرعی بسیار نمود که بار خدایانو
فرمود که مراعات اصحاب حقوق باید کرد و گفته ایشان بایه شنید صاحبان حرم

فرم آمد مرا معذور داری در نیکار و معذب مگر دانی داود روح بگفته اصحاب حقوق
 قبول کرد و گفت بشرط آنکه چون بیایند شب بیایند و باز دوام و انبوه خلافت نیایند
 چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفه هر دو نفر آمدند چون درون خانه درآمدند امام
 داود روح چراغ را سرد کرد تا روتی خلیفه دیده نشود که رؤیت وجه الطالم نسود و اقلب بعد
 امام ابو یوسف دست فراز کرد تا بداد او دید بداد او دست را باز کشید و بداد او دست با امام
 ندید امام ابو یوسف گفت ای داود چرا دست نمیدی و بچه از من تنگ میکنی گفت
 ای امام دانم که دست تو طعام خلیفه آلوده شده است و طعام خلیفه از شبهات حرام
 خالی نخواهد بود و لا یرم دست دادن ترا مرا مفرقی خواهد نمود بعد ساعتی خلیفه تبار
 و نیاز پیش امام داود و تبار او گفت این مال را از میراث پدر یافته ام بدان محبت بر تو آورده ام
 قبول کن و در صرف این مال تعلقی مکن داود گفت اگر از تو قبول کنم امام عظم که استوار من
 از خاصه کسب خویش چهار صد درم آورده بود چرا قبول نکنم داود روح پدر خلیفه را قبول کرد
 خلیفه را با پدر به هم بیرون آورد امام ابو یوسف روح مادر داود را پرسید که داود خوردن
 از کجا دارد مادر گفت چند درم میراث پدر دار و معاش خود را هم بدان میسازد و در خانه
 بقالی داشته است دانگی را روزی قوت میسازد و هیچکس نمیپرد از دور و ما پیشتر میگویی
 با رخد لیا روزی که این مال قاریغ کرد داود را عمر با خبر رسد امام ابو یوسف از آن تفحص کرد
 که چند می مانده است چون معلوم شد در خاطر خویش حساب کرده و داشتند و وفات داود
 در آن روز تعیین نداشتند تا چون آن روز رسید شاگردی را فرستادند تا خبری از وفات
 داود و آرد شاگرد چون بر دور رسید خبری شنید که داود وفات یافت و بسوی نعیم رضوان شتافت
 حضرت علیه قائده آنهاست که اخلاص را مشوش کند بعضی اجل و بعضی خفی و بعضی بیخبر
 باورش و بعضی قوی با پوشیدگی و درجات آن در خفا و جلا نمکنی مگر بمشالی و ظاهر در مشوش است
 اخلاص ریاست میباشد که ازین مشالی یاد کنیم و گویم شیطان آفت بر نماز کننده در آرد هر گاه که

در نماز خود مخلص باشد پس چون کسی در ونگرد یا پرواید گوید نماز نیکو کن تا این خاطر بخشم
 و قارح صلاح در تو نگردد و در حقیر نداند و غیبت کند پس جوارح او خاشع شود و اطمان او
 ساکن گردد و نماز نیکو کند و این ریاضات برست و بر مردمان مبتدی پوشیده ماند و این برجم
 اول است در جمیع احوال اگر مردمان یافت بداند و از آن خدر کند و شیطان را درین فرمان بر نبود
 و التفات کند در نماز خود استمر نماید چنانکه بود پس در معرض خبر در محلی که کسی بر در آید
 گوید تو متبوعی و تواقدا کنند و در تو نگردد و آنچه کنی از تو رواست شود و ترقی است از نماز
 پس ثواب اعمال ایشان ترا باشد اگر نکو کنی و بزه بر تو بود و اگر بد کنی پس عمل خود پیش او
 نیکو کن چه شاید که در خشوع و تحسین عبادت تواقدا کنند و این غامض تر از اول است
 و باشد که بد و فریفته شود کسیکه با اول فریفته نشود و این عین ریاست و باطل کننده
 اخلاص است چه اگر او خشوع و حسن عبادت را خیر دانند که ترک غیر می رانند پستند و پس چرا
 در خلوت برای نفس خود بپسندد و اسکان ندارد که نفس غیر او بر او عزیز تر از نفس او باشد
 پس این محض تلبیس است پس معتقد آن باشد که در نفس خود استقامت پذیرفته باشد
 و دل او روشن شده و نور بغیر رسیده باشد پس او را بران ثواب باشد و اما این محض
 بر نفاق و تلبیس است پس کسیکه بر واقدا کند او را بران ثواب دهند اما او را به تلبیس او
 مطالبه کنند و بر اظهار و بر نفس خود آنچه بدان متصف نیست معاقب گردانند در آنچه سوم
 و آن بار کثیر است از آنچه پیش از آنست تا آنکه بنده نفس خود را در آن بیازماید و بر کینه
 شیطان غلبه شود و داند که مخالفت او میان خلوة و مشابده و دیگر محض ریاست و در آن
 که اخلاص من در آن باشد که نماز او در خلوت مثل نماز او بود در ملا و شرم دارد و از نفس
 خود در پروردگار خود و بر است مشابده خلق خشوعی زیاده از خلوت خود اظهار کند
 پس در آن نفس خود دارد و در خلوت نماز نیکو کند بوجهی که ملا بپسندند و در ملا نیز همچنان
 کند پس این تیر از ریای غامض است چه نماز خود در خلوت نیکو کند تا در ملا نیکو کند و در ملا

آن فرقی است بین التفات در خلا و ملائحتی تبدیل اطلاق آنست که دیدن متوهمان نماز
 او را و دیدن مردان یکی باشد پس چنانستی که نفس سناحت نمیکند بجهت که درین نماز پیش
 مردمان با نگاه از نفس خود شرم میدارد در صورت مرایان باشد و نپدارد که آن زنازل شود
 بدانه نماز او در خلا و ملا برابری و بیعتات مل زوال آن بدان باشد که تخلیق التفات کند چنانکه
 بجادات در خلا و ملا التفات کند و این شخصی است همیشه در خلا و ملا بخلق مشغول است و این
 از کمربای پوشیده شیطان است درجه چهارم و آن بار کثیر پوشیده تر است آنست که
 مردمان در و نگرند و او در نماز باشد پس شیطان عاجز شود از آنچه ویرا گوید که در عظمت
 خدا و جلال وی بر آئی ای کسیکه در حضرت او استاده تفکر کن و شرم دار از آنکه حق تعالی
 بدان نظر فرماید و تو از آن قائل باشی پس دش بران حاضر شود و جراح خاشع گردد و
 پندارد که آن عین اخلاص است و آن عین مکر و فریب نفس است چه شوع او اگر برای دیدن
 حلال او باشد هر آینه این خطر در خلوت ملازم او بود و حضور آن در خاطر او موقت و بخصوص
 دیگری مخصوص نشود فائده در فوائد العواد مذکور است نعتی سخن در توکل افتاده بود در
 که اعتماد بر حق باید کرد و نظر بر یکس نباید داشت بعد از آن در لفظ مبارک را ندان که ایمان کسی
 تمام نشود تا همه خلق نزدیک و بیچنان نمایند که لشک شمر بعد از آن بعد نیمی حکایت
 فرمودند که وقتی باشی بنده است خواه با نیرید بسطامی روح آمد و از آن فعل تو به کرد
 خواه از او پرسید که چند مرده را کفن کشیده باشی گفت هزار تن با نیرید روح پرسید
 از انبیا چند را یافتی که روی ایشان جانب قبله بود گفت دو کس را روی جانب
 قبله یافتم و دیگر همه روی از جانب قبله گردانیده دیدم حاضران از خواه
 با نیرید روح پرسیدند که چه باشی تو به دو کس قبله و چندین را تحول فرمود
 آن دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگر انزل بعد از آن خواه ذکر داشت با نیرید
 فرمود که ششای زرق بل چهار قسم گفته اند زرق مضمون و زرق مقسوم و زرق ملوک

در رزق موجود در رزق مضمون آنست که آنچه در سینه از طعام شراب و آنچه در کفایت
این رزق مضمون گویند یعنی رزقی که خدای تعالی منامن است و ما من در این
الارض بالاسم الله زرقها رزق مقسوم آنست که در اول قسمت شده است و در آخر
نوشته شده است رزق ملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر
رزق موعود آنست که حق تعالی مرصالحان و عابدان را بر این مده که است و من ترقی
بجعل له مخرجا و رزق من حیث لا یحسب بیداران فرمود که توکل در رزق مضمون باشد
در رزقهای دیگر زیرا که آنچه مقسوم است در آن توکل چه کند و آنچه ملوک است در آن هم
توکل نمی آید و آنچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که آنچه مده کرده است خواهد
رسانید توکل در رزق مضمون است یعنی بدانند که آنچه کفایت است خواهد رسید توکل کند
پیر و سنگی قطب العالم قدس سره میفرمود که این طائفه را فتوح شدن وقتی درست باشد
کماز برای نفس و از برای خوردن و پوشیدن کلی بیرون آمده باشد و بمقام خلاص کنار کربان
مقامها است ترقی کرده باشد که زود در سع و ذم یکسان نماید بلکه در ذم خوشتر از مدح
و غنی و فقیر را یک نظر بنید بلکه فقیر را در درجات عند الله صد چند از غنی تصور کند و بنواجا
غنی ظاهر و باطن اتقات نماید آرنده فتوح را صلوات واسطه نماید و چنانستی که علی الاطلاق
حق را بنید تلبیر چه گوید از حق گوید و هر چه گیرد بحق گیرد و هر چه خورد بحق خورد و هر چه ستاند
بحق ستاند و ستاننده فتوح باید که کریم الطبع بود و بخورد و حیل و سخاوت طبیعی
آر استه باشد و بهمت عالی خواهد که آرنده فتوح را بمعاف آن باشد مکافات
کنده آنکه نتواند از باطن خویش بدو عای کند از حق که مکافات کند هر که بقایات
ند که در رسیده بود و بطن دشمنی بود که میل مردمان و کثرت هم بخاطر خود جای دهد بر افتد
فتوح دلیری نماید و آنرا در هواهای و مخلوق نفس مد حق زن و فرزند و قرابت توابع زیاد
از قدر حاجت خرج کند یا عوام را بدد از ایشانرا بجزد و مستحق خود گرداند یا چیزی کند و خیر و

بجز خصال بودی نباشند لکن قیادت آنها بلکه این طایفه را چون از عالم فیهب به قصد و بی گمان
 چیزی برسد بسکینان و دورویشان و محتاجان رسانند و نام ذخیره صورته و معنی و مظهر
 نگذازند از جایشی بیاید بجای نبی و گیرند دست و دست خاقانی و ابولاب روان را مانند
 یکی دست بیاید بگره دست درویش و این ترک ذخیره در حق کسی هست که دل وی مغفول
 و مشغول نشود و نفس وی سوی مردمان و آوردن ایشان نگران نباشد بلکه دل او
 بجز حق و کیل منتفت نبوده و اگر در نفس ضطراری دارد که دل او را بر عبادت و فکر مشغول گرداند
 ذخیره کردن ویرا اولی باشد از بهر آنکه مقصود اصلاح دله است تا برین ذکر خدای تعالی
 محرد شود اگر کسی باشد که وجود مال او بر مشغول کند و وجود آن در حق او مخدوست
 و الا دنیا در عین خود مخدوست نیست و نه وجود آن تعدیم آن و آنرا که توکل صحیح شده باشد
 ذخیره کردن ویرا از بهر آنکه ذخیره مدونی الله باشد اگر چه خصصت داده اند گفته اند که چون
 توکل صحیح شد ذخیره زنیان کردن ندارد لکن ترک ذخیره و صواب است چنانکه ضعیف یقین
 و ضعیف مال را صواب آنست که قدر حاجت ذخیره کند و این حکم در حق منفرد است و اما امیران
 فوت یکسال بر عیال خود نمیدهند بواسطه نفس از حد توکل بیرون نیاید و زیاد از یکسال
 بسطل توکل است پیر و سنگیر قطب العالم قدس بره سفیر بود برین طایفه چون کسی ظلم کند
 یا زردی کالای بر دو مای بد کنند لکن توکل باطل شود بلکه زردی چون مال او بر دوایم
 شود و خدش حال شود و غمناک گردد اگر تواند گوید که در آن خیرت بوده است انگاه وی زده
 یا کم شده است و در آن خیرت دو جهانی تصور کند و قتی میریدی اسپسی بزرگی قطب العالم
 قدس بر او آید و شمی از آن در آید اسب را بدید چون در آن خیر یافتند که اسپ بندگی
 قطب العالم است پیام فرستادند که خیر می بدید بر نهانندگی قطب العالم فرموده اودت
 خدای تعالی برین فرشته بود که اسپ را در آن بجزند خیرت هم در استلال داده کورن
 خلاف این راه باشد از اسب باز آمدیم بگره شمارانچستیم بگره سنگیر قطب العالم قدس

میفرمود که کارایله نبوی و نیز داورایار با دین هر که مارانج داور احتش بسیار باد و نیز هر که
 اندر راه ماخاری نهد از دشمنی پیش هر گلی که باغ عمرش بشکند به خدا باد و نیز میفرمود که
 روزی در جکند راز ان بسته بندی شیخ الاسلام شیخ بهاؤالدین ذکر یا قدس مبره گم شد
 به بندی شیخ خبری رسانید گفت اسمی شد بعد چند گاد یافتند باز به بندی شیخ خبری آوردند
 که یافتند باز گفتند الحمد لله یاران و حاضران مجلس در گفتن الحمد لله دوم کرت متعجب شدند
 در خاطر اندیشیدند که با بدن دنیا بندی شیخ الحمد لله چگونه گویند بندی شیخ نبور باطن تعجب
 یاران و خطر کاشیان در یافتند گفتند که گفتن الحمد لله در هر دو بار بسبب رفتن آمدن دنیا
 نبود بلکه بسبب قرار دل بوده است اما چون خبر گم شدن رسانیدند دل را محزون و متروک
 اصلا نیافتم گفتم الحمد لله چون خبر یافتن رسانیدند دل را خورم و شادان نیافتم بلکه
 بر حال و بر قرار خویش یافتیم گفتم الحمد لله پیر و سنگر قطب العالم قدس مبره میفرمود که
 متوکل را ترک دار و غیرت است و داره کردن در مرضی که طیبیان گویند رخصت است ناقص
 توکل نباشد زیرا که خرج مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند فرموده اند که ما من دابر الله
 دوار عرفه من عرفه و جلا من جهل الا السام نیز گفته اند داور با دقت و تیر در صید شمشیر است
 ما مرت بلا من الللاکة الا قالوا امر استک بالجماعة و به انکه سببها که ذائل کنند حضرت است
 سه قسم است قلمی و دومی و گفنی قلمی چون آب ذائل کنند غیر تشنگی و مان ذائل کنند
 خبرگر سنگی ترک آن بجای از توکل نیست بلکه ترک آن در هنگام بیم هر گ حرام است
 و دومی چون داغ و افسون ترک آن شرط توکل است زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم متوکلان و بدان منع کرده است و گفنی چون قصد و حجامت و داروی سهل فرمایند
 و دیگر ابواب طلب که نزد یک طیبیان ظاهر است که در آن ناقص توکل نباشد بلکه کسی
 حرکت بدوی و عملی کسی را غیر آید که در آن عملی مکاشفه باشد و بروی کشف عقیده که
 اصل دینی نهایت رسیده است و داره خود نخواهد کرد یا انکه بیار مشغول باشد بحال خود در بیم

و گناه و اطلاع حق بروی غالب نشود و در بیماری از وی فراموش گرداند و دل او بجهت حاجت نرسد
 یا اگر مقصود بنده از ترک محالجت آن باشد که بیماری از او نماند و تا ثواب بیماری و بلا برآید
 و بر بلاهای خدای تعالی صبر کند چه در ثواب بیماری اخبار بیشتر آمده است پیغامبر گفت صلی الله
 علیه و آله و سلم ان الله یحب عبده بالبلایه کما یحب عبده بالنعاه فانه یغفر له و یغفر له
 قطب العالم قدس سره میفرمود که در فوائد الفوائد میگوید که جوانی بنجدت خواجه ابراهیم او هم آید
 و مرید شد آن جوان کثیر الطاعه بود چنانکه ابراهیم را از طاعت و عبادت او بسیار عجب آمد نفس خود
 عتاب کرد که این جوان بر تو آمده است چندین طاعت میکند ترا چندین نیست بعد آن بزویضمیر
 روشن شد که این همه شیطانی است لقمه ناو جبه میخورد و شیطان او را در طاعت میداشته
 ابراهیم آن جوان را گفت ازین طعام که من میخورم قوت خود هم ازین ساز جوان همچنان کرد
 طعام در ویشانه که ابراهیم میخورد از و جبه میخورم فروشی بود جوان هم از ان طعام خوردن گرفت
 از غلبه طاعت بی اصل فرزندت باندک عبادت باز آمد و ابراهیم گفت درین راه کسی مقصود
 نرسید مگر آنکه بداند که در جوف خود چه میفرید فضیل عیاض گفت هر که بشناسد آنکه در
 شکم خود آرد حق تعالی او را از صدیقان نویسد و صدیق گرداند و عجبی است و گفت طاعت
 خزانة ایست از خزانة و کلید وی و ما هسته دندانهای آن کلید لقمه حلال است و این عیان
 گفت رضی الله تعالی عنده لعمرونی جو فخرام قبول کند خدای تعالی نماز مردی را و حال نیست
 که در شکم وی حرام است و امام سهل تستری گفته هر که چهل روز طعام شبخورد و دلش تلذذ
 شود حکایت کرده اند که یکی از سائحان طعامی یکی از ابدالی بداد او آرزو خورد آن سائح
 از او پرسید گفت ما جز حلال نخوریم که سبب آن دلهای ماستقیم باشد و حال ما دائم ماند و ملکوت
 بر ما کشف شود و آخرت ما مشاهد کنیم اگر سه روز از آنچه شما میخورید بخوریم بچیز از علم
 یقین یازگردیم و خوف و مشاهد از دلهای ما محو شود پس این سائح ویرا گفت که
 من صائم الدهرم و در هر ماهی سی ختم میکنم و سیصد رکعت روزانه نماز میکنم از م

از حق صمد
 ۱۲۲ خزانگی

ابدال گفت این شربت از شیر که تناول کردن من بید می نزدیک من و دوستی از منی ختم و سبب
 رکعت از اعمال تست و آن شربت شیر آهوی وحشی بود اما من سهل گفت هر که حرام خورد و جراح
 او مصیبت کند اگر چه او خواهد یا نخواهد داند یا نداند بگر طعم او حلال باشد جراح او و مطاعت
 و در خیرات موافق شود و یکی از سلفان گفت که اول لقمه که بنده از حلال بخورد گناهان گذشته
 آمرزیده شوند و بر نفس خود را در مقام خواری بایستاند و طلب حلال گناهان وی از وی ساقط
 شوند چون برگ دخت و نه خیر است که در تورین بنشیند اند بر که باک ندارد که خوردن من
 از کجا باشد خدای عزوجل باک ندارد که از کدام درویرا آتش فرستد خنیل عیاض ابن عیینه
 و ابن المبارک نزدیک و سبب در در که بعد زمانه رطب یاد کرد و سبب گفت رطب و سبب ترک
 طعامست مانند یک من آنست که آنرا نخورم بسبب آنجکه شدن رطب مکه بیستانهای زبیده
 و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در مثل این کلمات نظر کنی نان خوردن هم تو تنگ و دشوار شود
 از بهر آنکه خالص در آنجکه شدن بشبه حالی نباشد بهب را غشی افتاد سفیان گفت این مرد را
 بکشتی ابن المبارک گفت مراد من جز آن نبود که بروی آسمان کنم چون بهوش باز آمد و ندانم
 که من برگزنان نخورم تا بحضرت وی رسم از روز شیر بخورد می روزی مادر وی شیر زیاد
 ویرا از آن پرسید مادر گفت از گو سپندی بنی فلان است پس از بهار آن پرسید و گفت
 ایشان آن گو سپند را از کجا یافته اند مادر آن حال باز گفت چون بدین نزدیک آورد
 گفت این باقی مانده است کجا میچرد مادر خاموش ماند او آن شیر را نخورد زیرا که
 در موضعی میچرد که مسلمانان را در آن حتی بود پس مادر گفت بخور که خدای عزوجل
 بیامزد گفت نخواهم که مرا پیام زرد من آنرا خورده باشم و مغفرت او به مصیبت یابم
 پس ای عزیز هر چند که بنده بر نفس خویش تشدید کند و از شبهات اجتناب
 نماید و در نیج در آید کار او زود بر آید و از حجاب ظلماتی و نورانی زود بکشاید
 فایده و ای عزیز حیات از عشق میشتاس و عمارت بی عشق سوادای عشق نیک سوادای

در پای قصد کرد و از آن تجرید بر میان تفرید نسبت و بر مرکب حقیقت نشست و دیده از ثوابت و سید
 بر بست هر چه دید همه نشان و آیات دوست دید قدم در بادی طلب نهاد گفت انی و جنت و جوی
 للذی قطر السموات و الارض چون منتری چند در راه طلب رفت جبرئیل علیه السلام فرود آمد
 و گفت ای جوانم و شیفته کجا میروی گفت انی ذاهب الی ربی چون آتش نمرود دید افرخته
 چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بر صفتی که اگر مرغی بیک فرسنگ از آتش سپرد می سوخته گشتی
 گفت الهی این چیست ندانم که این خلوتگاه است گفت چونکه خلوتگاه ساختی درش که خطاب
 آمد که چون خلوتگاه بدست دشمن ساختم درش هم بدست دشمن سازیم چون ابراهیم علیه السلام
 را در مخفی نمودند و آتش نمرود انداختند جبرئیل علیه السلام بیامد و ویران بر او سپرد گرفت
 گفت ای ابراهیم حاجت خواه گفت یا جبرئیل اما الیک فلا یکساعت رحمت دور دار که خلوتگاه
 عظیم تقدیریم تا باشد که درین خلوتگاه نفسی بزرگت بر هم گفت اکنون که از ما حاجت میخواهی از
 دوست نخواه گفت یا جبرئیل او می بیند گفت می بیند گفت بیداند گفت بیداند گفت جسی من سکا
 علیه کالی چون ابراهیم نزدیک آتش رسید نسیم خلت بدید آتش نمرود می گل و ریجان گشت
 نمرود بنظاره آمد گفت ای خلیل این چه گل و ریجان است در میان آتش گفت ای ابراهیم
 که آتش تو پیش آتش سینۀ ما پایدارد آتش نمرود می پیغام بر رضوان فرستاد که ما را
 پاره گل و ریجان بجا ریت ده تا بر سم بدید بر دستار چه کرده پیش خلیل نسیم تا ما را
 از آتش سینۀ خویش امان دهد بهیهات بهیهات مارجی از خیال گوید کس چند
 تا چه حکمت می رود و بهر وجودی را چه قسمت می رود: فائده اگر کسی در باطن خویش
 چیزی می یابد یا چیزی می بیند که در گمان وی حال و کرامت است باید که آنرا بمقام خویش
 بسنگ زند اگر همان وی با حق در دست است و شریعت بر طریقیکه واجب بود میگذارد آنچه
 در باطن می یابد یا می بیند که حال و کرامت بود و اگر از افعال و آداب شریعت مقصود
 فاضل است آنهمه را از خدای شایسته بدانند که ظاهراً خراب کرده است و باطن را نیز خراب کرده است

پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که اگر یکی را بینی که بر آب میخورد و یا بر هوای پر و دوزخه
از شریعت تجاوز میکند و فرو میگذارد و فاعلم آنه ساحر کذاب ضال مضل آبی عزیز پد انکه
فصائل علم در نص و احادیث و اثر و سبب نه آنست که مجرد علمی داند و بران عمل نباشد و تحت
این فضل در آید کلا و حاشا فقیه کامل آنست که عالم با حکام مشروعات و فاعل بران باشد تا
اگر کسی علم بخواند و بران عمل نباشد وی فقیه کامل نباشد بلکه از علماء رسوخ باشد حضرت
امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود چون عالم بعلم عامل نبود آن علم نفع نکند و بر او خیر
اگر چه جمع کند علم را خردار با محمد بن افضل رح فرمود که علامت بد بختی سکه خیر است یکی آنست
که در آن شود مردم را علم و محروم کرده شود از عمل و دیگر آنکه در او شود مردم را عمل و محروم کرده شود
از اخلاص سوم آنکه داده شود مردم را صحبت صلحا و محروم کرده شود از نیکو است و عظیم بشناس
پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که وقتی ابراهیم ادم رح در کوفه رسید خبر با جمعی
آمد از زبان ابو ضیفه برفت بایستی که علم خواند ی دویم روز یکدیگر ملاقات کردند در راه
راه ملاقاتی شدند ابراهیم گفت از علماء یکدیث که ترک الدینا را س کل عباده بمن رسید
بدان کار کردم چندین علم که تو رسید چه کار کردی ابو ضیفه بیجوش شده افتاد چون بر او
باز آمد از گفته نامضی نامدم و متعذر گشت خواهی سنالی رح گوید سه علم تو گر تر از تو بستاند
جهل زان علم به بود صد بار نه بدان لغت است بر ابلیس پد که نداند همین همین و بسا
زان بران لغت است کاندین نه علم داند بعلم کند کار نه و در بعضی روایات حدیث آمده است
طلب علم کنید علم اگر چه آن علم بصین باشد پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود بصین
دو معنی گفته اند یکی آنست که صین یا چین گویند درین مقامی بعید است و رفیق دمان مقام بعد
عمود شد اید شد بدست پس معنی چنین باشد که طلب علم کنید اگر چه آن علم در این چنین مقام
باشد دویم آنست که صین سرون شیر را گویند و آن معنی مسکن و مامن شیر است
در رسیدن بمسکن شیر عمل بلاکت و مظنه کجان با ختن مهبت یعنی طلب کنید آن علم با

توضیح در حق

اگرچه آن علم در همین محل مخوف و مملک بود پس درست گشت که از علم چاره نیست تا عمل درست گردد و لکن علم بسیار است و عمر کوتاه و آموختن جمله علم فریضه نیست مگر آنقدر که نسبت تعلق دارد و معاملات بر آن درست گردد و پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها این است مینفرموده سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر او بن علی که راه حق تمامی ضلالت است

والتو جید هو افراد القدم و لعلی الحمد و ث غنای عزیز علم همان است که نافع بود و نافع آن بود که در مقام خشیت و بیبیت و توحید و خدمت رساند از نیجاست که گویند العلم حرم قلب است هرگز سالکان گفته اند که بندگی کردن چیست آن کنی که بفرماید و بنده بودن چیست چنان باشی که در زبان چون و چو در کشتی اگر شربت دهند و اگر زهر دهند برضا در کشتی و خود را در میان نیاری و نگویی که مرا این باید و این نباید بنده را بر خداوند تعالی اعتراض نیست و هر وجه که او کند از آن اعراض نیست پیر دستگیر

قطب العالم قدس سره مینفرمود در مفتاح الکنوز مسطور است که چهار هزار پیران طریقت اجماع کردند که نهایت ریاضت آن است که هر وقت که دل خویش را بجزئی ملازم نمی آید و کما بیابی سه دل بود آنکه وقت پیاپیچ بنجر غم حق در وینا بی هیچ بن آری اگر بر آب بروی خنسی و اگر بر هوا پری مگسی لکن دلی را اگر بدست آری آنکه کسی آبل دلان گویند نماز گذاردن کار سیوه زمان است و روزه داشتن سرفه نمان است و حج گذاردن تماشا

جهانست دل بدست آوردن کار مردان است قلب المؤمن حرم الله تعالی و حرام علی حرم ان یلج فی غیر الله تعالی حارمی گوید سه عوی دل مکن که جز غم حق بنخورد در حرم حق تبارک و تعالی آن دل بود که در رو بنه گاو خر باشد و ضیاع و حصار بنه پس ای عزیز بعد آنکه ترک شهوات و لذات گیری تر لماید که دل را پاسبانی کنی و ترا شاید که غیر حق با در دل جای ندی تا بنجد ای برسی آبی عزیز علم تصون حسنیست که بنجاردن آیات و احادیث حاصل شود و با آنکه شیخ کامل که راه را دیده باشد وقتا بد و نکند بمقصود کلی که کاملان بدان سیده اند

فرسد بزرگی گوید و روشن تر از آفتاب بایدا کی تا بشناسد فراخ هر سودا کی بی
 یزدوستیگر قطب العالم قدس مره میفرود بزرگی در عهد شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین رح دینار
 ترک آورد و بعبادت خدای تعالی مشغول شد عوارف و مصابیح را پیش گرفت و هر دو را
 مطالعه میکرد و بدانچه در آن هر دو کتاب بود عمل مقرون میکرد و انید تا آنکه چند گاه گذشت و بر
 مقصود اصلی دست نییاد و بمعرفت حقیقی نرسید بجهه آن بزرگوار توجه بر شیخ الاسلام
 شیخ نصیر الدین رح آورد و ببنده گی شیخ رسید و این بیت بخواند سکه در کوی بران
 پانزادم هرگز نه چون بدیم رخ زیبای تو سر نهیادم نه مرید شد و اقتدا بدان قطب جهان
 بگرد و در میان اندک روز با آن بزرگوار را بذكر خفی رسانیدند و یکی از واصلان و
 مقربان گردانیدند نقل است که خواجا ابو علی دقاق رحمة الله علیه گوید هر درختی که
 خود روید برگ دارد بود لکن میوه ندهد و اگر دهنه زنبورچه چینی مرید که او را پیر و استاد نبود هو است
 بود و از هو پیر است بیج نیاید زمین درویشان و محتسب فارغان شیخ قوام الحق والدین رح
 فرماید دل شیخ آئینه مصقول است مجاری فیض حضرت عزت تجلیات ذاتی و صفاتی و اسما
 و اضالی متجلی شده و هر لحظه بلطائف غیبی آراسته میگردد چون مرید صادق بار اودت تام
 دل خود را مقابل اینچنین دلی دار و دل شیخ بدل مرید بر تو انما زو آنهمه کلمات بکسب
 بر عمل مرید دل مرید صفات کورت و غیرت رنگ طبیعت قانض گردد و از غمخیز زبان واحد
 بر قدر استعداد مرید حالی دست دهد هرگز بجایده و ریاضت عمری نداده و غمخیز بفهم
 طالب جز بنشال توان رسید در محقق النصائح شیخ شیبوخ فرموده است و نقاش بنده است
 با دشا چین آمدند یکی بندی دویم چینی هر دو دعوی نقاشی کردند و در کمال نقاشی هر
 سر بر افراختند با دشا فرمود تا هر دو نقاش را در حجره کردند و پرده در میان
 آویختند نقاش چین نقوش رنگ آمیزی مشغول شد و نقاش بندی
 بصفا مجرب بدیواری که مجازی دیوار نقوش نقاش چین بود مشغول شد

بعد مدتی بدید و پنج بسیار چون از نقاشی فارغ شدند ببادشاه خبر کردند که وقت
 تا شاه است ببادشاه قدم مبارک در حجره آورد و فرمود که پرده از میان بردارند چون
 پرده برداشتند آن نقوش تمام درین دیوار بر طریقی عکس مصفا و لطیف تر نمود
 ببادشاه نقاش هند را بخلعت و عطایا بیشتر از نقاش چین بخواست تا بدانی که کجالات
 از دل پیر بردل مرید مصفا و مستعد برین طریقی برایت میکنند و این بمطالعہ کتب برگزیده
 نمیدهد مثلا آن کسی که مرشدی حقانی دارد و نورسند بمطالعہ کتب صوفیه شد بدین
 قدر قناعت گرفته بمثل مردی ماند که طیبی بکتب طلب کند و بغیر شاگردی حکیم استاد
 یقین است که در مغلطه افتد نه مرض شناسد و نه کمیت و نه کیفیت دارد و اندک بلکه بواسطه
 او بیمار هلاک گردد و دومی صحت نه بیند در عالم حکمت از پیر گزیر نیست مردم نادان
 میگویند که پیر چه حاجت است عمل بکتاب و سنت بس است عقار نفس بکتاب و سنت هر شخص
 معلوم نکند و نداند اگر چه کلام الله مخلو با نوع حکمت است جز حکیم نداند که مرخص لائق کدام است
 و شیخ دلالت میکند مرید سالک را بر مجاهده و زهد و تقوی تا گفته اند اگر مریدی مبتدی جابل
 بود شیخ را شاید که نخست ویرا احکام از طهارت و صلوة بیاموزد و آموختن بفرماید بچده
 شناسا گرداند او را سلوک آن معنی آنچه فرماید بر قدر استعداد و قابلیت او ببلغن زری
 بفرماید اگر یاوسی مالی از حرام مقرون به بیند بفرماید تا ترک آورد از خود دور کند و بهتر نکند
 چیز را بر مرید مصفی کردن مطعم و مشرب و طبس است معنی طعام و شراب و جامه که خواهد خورد
 و خواهد آشامید و خواهد پوشید باید که از وجه حلال و پاک بود و آنچه از فرائض مانند صوم و صلوة
 و حج و زکوة که پیش ازین واجب شده بود ترک آورده باشد بفرماید تا همه را بقدر مکان
 ادا کند و اگر بر مرید خصمان باشند بگوید تا خصمان را خوشنود کند زیرا که این طائفه میگویند
 هر که خصمان را خوشنود کند ازین راه مراد هیچ چیز کشاده نگردد و اگر بر مرید مالی حال
 ضرورت باشد بگوید در راه خدای تعالی صرف کند بچده مرید از نفس دمی شناسا گرداند نفس را

خوب بر ریاضت کند تا بدنی او الفت گرفته باشد جدا گردد و خلاف هواها را امر باشد
 و باز دارد او را از حصول آرزو پا و عادت بگیرد بجزله سختی با تا گویند اساس الکتوریک
 علی مراد نفسک و چشاندن تنهها و بسیار می آورد دو دوام روزه های نفل یا پیشانی
 بر مخالفتها از سابق و از جمله عادتها بیرون آر که عادت بت پرستی است چنانکه در امر با جا
 در شمت بود و یا جامه نرم باشد پس باید که از آن عادت بزور آن دو عکس آن بفرماید اگر
 در برابر طعام راغب بنید صوم و تعقیل طعام لازم گرداند و بفرماید و چون در اطعامهای نذیر
 موجود گرداند پیش دیگران برود خود نخورد و اگر خواب راغب بنید بیداری شب عادت
 بگیرد و بفرماید تا بی غلبه خواب در خواب نرود تا آنکه بتواند غلبه خواب را دفع کند و اگر در
 غضوب بنید حلم سکوت را بفرماید بادی کسی را تسلط گرداند که در اخلاق بد بود تا بر حلم
 عادت افتد و اگر بر لطافت جامه و تن راغب بنید خانهای و محلهای لطیف را جا رو ب او
 فرماید و مطبخ و محلهای و خان رست کند و مانند آن چیزها در هر چه مخالف نفس بنید هم بر آن
 با نرمی و لطف امر باشد و شناسنده مخالف هر کسی بود خبر عارفی کامل که درین راه
 رفته باشد تا گفته اند مار فان طیبیان و لمانند چون طیب بجلت بیماری جاہل بود
 بیمار را بطب خود بپاک کند که از آن پرورش او نماند و خطر کارها را نشناسد و در این
 علت سازد که هر علتی را دوائی دیگر است و هر خوننی را همچونی دیگر و هر دوائی را خاصیتی دیگر
 که آنرا طیبیان حاذق دانند نه طیبیان جاہل آسی عزیز سالک بے علم اگر چه در صحبت
 شیخ کامل باشد تا چند در مسئله و در هر واقعه ویرا بپرسد و بر بخاند عالم بشریت با نیست
 چه عجب است که وقتی باشد که وی از وی آزرده گردد و بلکه وقتی بود که شیخ کامل در حال
 از حالات باشد و مرید بی علم را که حاجت در همه واقعه بود و بضرورت بیاید و نداند که چه
 در حالت است بی مناسب مقام پرسیدن گیر و در فراموشی بود که مضرتی بوی رسد
 که هیچ کس دفع آن مضرت نتواند کرد پس ملازم سالک را باید که علم لا بد تحصیل کند پس در علم

سلوک در آید و صحبت شیخ کامل گزیند آسای غریز مشایخ کبار که همه اهل علوم بودند در علم تصوف
 و تفسیر و احادیث و فقه و نحو و صرف و لغت و معانی و بیان و بدیع و علم کلام بلکه در منطق
 جمیع فنون کامل بوده اند گفته اند در روزیکه بنیدگی مخدوم شیخ نظام الدین قدس سره و قی
 یافته اند زیر بالین مبارک ایشان می افتاد بوده است و آن کتاب در علم کلام است عجب
 عجب که بعضی سوفیان جاهل که تن آسانی اختیار دلزد گونید هیچ علمی حاجت نیست بعضی
 باشند که گویند فقه باید بعضی باشند که گویند و استن علم سلوک شاید علمهای دیگر قال قیل
 پیر و سنیگر قطب العالم قدس سره میفرمود بعضی جاهلان حلق لویه را متابعت بزرگی تصور میکنند
 که آن بزرگوار در غلبه حال روزی گفت که این ریش مزاجه کار آید فی الحال دست بر ریش انداخت
 مویهای تمام علاحه شده بر زمین افتادند بار وقتی بعضی خادمان و دوستان گفتند که
 خلقی عیب میکنند که تارک سنت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که ریش را دور کرده است
 باز گفت که ریش من بر من موجود است برای چه مزاجه میگویند فی الحال دست بر روی انداخت
 ریش چنانکه بود همچنان شد باز روزی در غلبه حال بود که گفت این ریش مزاجه کار آید
 باز دست بر ریش انداخت مویهای تمام علاحه شده بر زمین افتادند پس عمل آن بزرگوار
 بر حلق لویه باشد با آنکه در مثل این افعال که در غلبه حال از یکی صادر شود متابعت نباید کرد
 مانند این افعال هم بر آن بزرگوار باید گذاشت رئیس درویشان و محاسب فارغان شیخ
 قولم الحق والدین در اساس الطریقه گفته است یکی از عجمان در کاشف جهل تن از حور ابیشت
 بید جامه های زرد و قره و جواهر پوشیده در ایشان کینظر کرد و پهل روز در عقوبت افتاد بعد
 از آن در مشاهده بشناختن از حور ابیشت بید که در حسن و جمال از آن جهل تن لطف
 و حسن بودند لورا گفتند در ایشان نظر کن از کاشف در سجده افتاد و چشم بر هم نهاد و
 نظر بر ایشان نهفتند و گفت اعدو یک عماسواک چون فردا جالی که جمال حور امر و صل مکتوب
 حجاب و عقاب گرد و جمال امارد و حورات اجنبیه صبیحه الوجوه که در برابر نفوس را تنجی رساند

مغلطه عظیم است که اهل هوا گویند ما در جمال عقید جمال مطلق راستشاید میکنیم پیر و سنگ
 قطب العالم قدس سره میفرمود اگر شخصی در نماز بی اخلاص مشغول است فرمان میشود
 لغو اصلوتر و لغوه علی وجهی چید آن نماز را در بر و شش زتید که ما چنین نمازها قبول نمکنیم
 تا خالص نباشد تا کم و التون روح گوید علامت اخلاص هر چیز است آنگی برابر بودن روح و ذم خلق
 در یک فراموش کردن رویت اعمال در اعمال ستم تا تقاضا کردن ثواب در دین و دنیا
 و نیز بعضی مستباح فرموده اند صدق اخلاص در فراموشی رویت خلق بدوام نظر سوسی حق است
 پس تا از نظر خلق بیرون نیایی هرگز کنج صدق اخلاص زرسی هم از نیست که صوفی را از ملاستی
 فصل میدهند بصوفی یعنی السلاستی افضل من الللاستی چه ملاستی نبور و مقام رویت خلق
 خلق را در نظر دار و انگاه عمل و حال خود را میپوشد و صوفی سلامتی دوام نظر سوسی حق می آید
 رویت خلق را فراموش میدارد و نظر بر خلق اصلاح دارد و از ضرر و نفع شان بیخبر دارد و مصنف
 فتاوی صوفیه گوید شنیده ام از شیخ بزرگوار طلحه تستری روح عراقی که گفت که من این شیخ را
 عماد الدین محمد فرزند شیخ شیوخ شهاب الحق والدین سهروردی شنیده ام که گفت وقتی در
 خدمت پدرم شیخ شیوخ بیخ بر فتم روزی در اثنای طواف شیخی را دیدم که خلق در عین طواف
 بد و تقرب و تبرک مینمودند و زیارتش میکردند اصحابا نام از دوی بفرزند می شنید شیوخ حضرت
 که دید آن شیخ مرا از جیب نمود و بر سرم بوسه داد که اثر آن اکنون در خود میبایم و در آخرت
 با بزر عظیم امیدوارم پس چون بخواه تمام بیع شوط و فراغ از رکعتین طواف بخندست
 شیخ رجوع کردیم اصحابا گفتند بشیرزاده عیسی مغربی را نمودیم ترحیب عظیمش کردند و بر سر
 بوسه دادند شیخ شیوخ عظیم لبشاست و استبشار اظهار نمودند و انگاه جماعت لصی
 بزرگ شمائل ابن شیخ عیسی مغربی مشغول شدند و از انجمله گفتند که شنیده ایم که اول
 شبانه روزی هفتاد هزار ختم و رویت یکی از اصحاب کبار شیخ شیوخ گفت آری و او
 من این سخن شنیده بودم و بعد غنائم غنی در خاطر من نمکین یافت تا شبی من این شیخ عیسی

مغزنی را در طوان یافتیم بعد از آنکه تقبیل حجر الاسود کرد و ما ملتزم بر رفتار معهود ختم تمام
 خوانده بود و من تمام حرفا بعد حرف شنیدم و معنی فهم کردم و معلوم است که مسافت
 ملتزم سه چهار خطه پیش نیست و چندین من قیقن شدیم که در شیخ بقناد هزار ختم درست
 و راست است پس شیخ شیوخ و جمله اصحاب مر آن ناقل را که عظیم صادق القول بودند
 اخبار تصدیق کردند و همه بوقوع این قیقن گشتند پس از شیخ شیوخ سوال کردند که از
 شیخ فرمود که این ارباب بسط زمان است چه حق تعالی چنانکه نسبت با بعضی اولیا که
 اصحاب خطره اند مکان را متقبض میگرداند تا راه یکسال بزودی میرودند چنانکه نسبت
 با بعضی اولیا که اصحاب لحظه و لمح اند زمان را بسط میکنند که عین زمانی که نسبت با خلق
 دیگر یکساعت باشد نسبت با ایشان پنج یا ده سال میشود پیر و سنگیر قطب العالم قدس
 سره میفرمود اعمال و صلاح بنده را به بهشت میرساند آداب بخداوند بهشت برساند یعنی که
 حضرت آدم صلوات الله علیه اگر چه دولت داشت به جای آوردن آداب که گفت زنا ظلمنا
 مقبول گشت و بوصول پروست ابلیس لعین اگر چه طاعت داشت تبرک او بی که گفت انما
 مرد و گشت مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین گفتند که توحید موجب ایمان است پس
 هر که ایمان نیست توحید نیست و ایمان موجب علم شریعت است پس هر که اشرعیت
 ایمان نیست و توحید نیست و شریعت موجب آداب است پس هر که آداب نیست او را توحید
 نیست و ایمان نیست و توحید نیست پیر و سنگیر قطب العالم این فقیر قدس سره میفرمود
 نقل است که هر که آداب نماید در آداب عقوبت کرده شود بجرمان سنت و هر که آداب
 بسبب عقوبت کرده شود بجرمان فرائض و هر که آداب نماید بفرایض عقوبت کرده شود
 بجرمان معرفت خود باشد نهها پس طالب آداب که در آداب کوشش نماید تا حیران بگردان
 زود از معرفت اصل محروم نشود کلامت است هر که اجمت بیشتر افعال و آداب بیشتر خواهد
 متری روح گوید شبها و طیفه را و اگر هم پابجانب محراب فرزند اند شنیدیم که یا سترای پلویک

همچنین نشینند در حال پایی را گرد آوردم گفتم بغزت تو همه عمر پایی را در از نگویم گویند خواجه
 یحیی سی سال گذشت بود که در روز و نه در شب پایی را وقتی در از نکرده گفت سهل استری
 که پیر نیز اول از صحبت گروه جباران متلاطمین و امر او قصات هم از نیست که شیخ الاسلام
 فریدالحق والدین قدس سره شیخ الاسلام شیخ نظام الدین زفرمود لوار دم بلوغ وجه البکاء
 صلیکم بعدم الالتفات الی ائمه الملوک و الملوک آری ای عزیز التفات بسوی ملوک جباران
 ملوک جبار و صحبت ایشان زهر قاتل است که این را در اولی نباشد خبر تو به نصوص عارفی گویند
 نه با بدان کم نشین که صحبت بدینگر تو پاکی ترا پدید کند بدویم از صحبت حافظان امن
 یعنی از مزایای و بی دیانت و فاسق احترام کن که صحبت وی نیز بد است از صحبت بودم
 از صحبت صوفیان جاہل احترام کن که جاہلان را حلی نبود از دین و هر که حلی از دین بود
 صحبت او جز با حضرت نباشد و جز ائمه اجمالی مسطور است خدمت سید السادات فرمودیکه
 از علامت قیامت آنست که ظالم فاسق گردند صوفیان جاہل باشند اعادنا الله من ذلک
 ای عزیز این روز همان روز است که صوفیان بعاینه دیده میشوند که بی علم و بی تربیت و بی
 در سو همانویا و پیدا کنند تلقین ذکر چنانکه مسامیل است از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سلم و در کتب صوفیه می آید میگذارد از پیر معتقد کردن ظنی بر گونه دیگر پیدا میکنند و
 عوام را و طالبان را در حیرت می اندازند و راه راست دور گردانند بعضی را شنیدیم بواسطه
 که میان آسمان و زمین است طالبان خدای تعالی را هم در سعایت آن بداند و آنرا تمثیل
 بذات خداست تعالی کنند و طالبیکه درین سعایت کند و بر او اصل گویند زهی ضلالت و زهی
 بطالت تاب الله لهم و رزق لهم سوار السبیل رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ
 قوام الحق والدین قدس سره فرماید سه نادیده رخ دوست فرزن الاون تجلی بی پر تو نبود
 این نکته نگذار به نور خشن حسن مجالش توان دید به تابش خورشید تو ان دید رخ یاز
 پیر و شکر شیخ مایگوید قدس سره ایشان مردانند که در متابعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

یکدم زدن از فلک و ملک و رگد شتند و بگویند و نصیبه های شان نه نگرینند بلکه در هر حال
 نمازند و بسزا او ادنی رسیدند و بجهل ثقلین بر فرود دنیا و زدند که نفس من القاس المستتاقین خیر من
 عباده الثقلین بزرگی گوید ۵ ای خلق جهان بجلگی بشتابید: این قافله سوختگان در پای
 امی اهل مناجات که در بحر اید چه صد قافله بگذشت شما در خوابید چه پیر دستگیر قطب العالم قدس
 سره که اهل دل بود و عارف و اسرار الهی بر کمال داشت بارها بنوار خوشی مینواخت ۵ عالم
 دل عالمی است هر دو جهان اندر و یک است که مردم کند غم تا شامی دل بینه بینی که گفته اند
 انقلاب بیت الله الا عظم سائلی از حضرت مصطفی صلوات الله علیه سوال کرد این الله حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد فی قلوب عباده انیجا محل پوشیدار نیست پوشیدار
 به بین تا خواجه واحدی بیچاره چه مگوید ۵ آنکه در لامکان نینگوید در دل تنگ واحد
 جاگردی ای عزیز این دل نه هر کسی راست کلا و حاشا و لیکه بجهت خدای تعالی سوخته باشد
 و از غیر وی دیده را دوخته بود چنین دل را بیت الله الا عظم گویند به بین بزرگی گوید
 دل یکی منظر نیست ربانی بخانه دیوچه دل خوانی: شنو شنو ای برادر خواجه بایزید سلطان
 رحمة سال دل را پاسبانی کرده سال دل ویرا پاسبانی کرده سال حق تعالی دل
 ویرا محافظت کرد چون سی سال تمام شد دل گشت تار و زری مردی در حج روان شده بود
 بر رسید کجا میردی جواب داد که بیچ میروم خواجه گفت تو شمه چه داری گفت هفت دینا
 خواجه گفت بمن ده آنمرد نجواچه داد خواجه گفت گرد بر گرد من هفت بار طواف کن حجت
 قبول شد آنمرد همچنان کرد بنام وی حج قبول نوشتند ۵ محراب جهان
 جمال رخساره ماست: سلطان جهان در دل بیچاره ماست: فایده آنکه
 واجب است بر سامع انیست که پیش دستی نکند سوی نسبت کردن خطاب قائل وقت شنیدن
 لفظ را نه و بلکه حسن ظن کند بدان قائل هر چه میگوید حق میگوید و حمل کند عدم ظهور حق را بر قصور
 نهم خویش نه بر قصور قائل هم از نیست که پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود

که مرید صفت موسوی باید و صفت موسوی نباید آنکه باید آنست که همیشه ربار فی النظر
 الیک گویان و همکار جوان بود و لمح در راحت و آسایش زود چنانکه موسی علیه السلام
 دشت و آن نباید آنست که هر چنانچه بر بید یا بشنود در آن اعتراض و تخطی پیر نکند
 چنانکه بر خضر علیه السلام کرد تا از برکت صحبت محروم ماند بلکه حمل بر کم فهمی خویش کند
 تا بهره از صحبت پیر برگیرد چون مقامات و فهم خلق مختلف شد صوفیه پیر کرد و در میان خویش
 در علم خود الفاظی نهاند و اصطلاح کردند و بدان الفاظ مصطلح اشارت کردند تا پیر که خداوند مقام
 بود در یافت کند و کسیکه نا اهل بود در نیاید طائفه که اهل ایشان بودند معنی آن الفاظ بدستند
 و آن کسان که نا اهل بودند لفظ بشنیدند و معنی ندانستند تا اهل بگرد رسید و نا اهل از فهم آن سید
 فائده ای عزیز اصل همه چیز با تو حمید است و سر همه موحدان مصطفی است صلی الله علیه و آله
 و سلم و از حق جل و علا روز آمد که خلق از او را که معنی آن عاجز آمدند و آن حردون مقطوعات است
 پس چون روای بود که میان حق و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم متر باشد که دیگران بر این
 واقف گردند میان بندگان چگونه روان بود که لائق اسرار سری نبود بزرگ گوید
 اسرار توان بیا که بازان دادن بنامان توان نبوی بازان دادن: هر چند که صحوه را از فرغان
 شمرند: لکن توان غذایی بازان دادن: بعضی استکمالان از ابو العباس عطا گفتند
 چیست مرثا را ای طائفه صوفیان که الفاظی اشتقاق کردند که بر شنوندگان غریب آورد
 از دو حال بیرون نیست یا تمویه میکنند و حق تعالی را تمویه کار نیاید یا در مذاهب شام
 عیسی و عواری است که پوشیده میکنند ابو العباس رح جواب داد که ما این از بران
 میکنیم که ما را غیرت بران بود و نحو استیم که جز طائفه ما ازین شراب بهره یابد پس
 کسان غشبین که غیرت میکنند ما را بدنیجو اجم که هر کس را نظر افتد بر خسارت: ای عزیز
 این خود ظاهر است هر چیزیکه بر کسی عزیزتر بد آن چیز غیورتر بینی که نزد یک خلق هر چه عزیزتر
 باشد ظاهرتر باشد و هر چه عزیزتر باشد باطن تر بود فائده چاره نیست هر چه متبذره دارد

سلوک از مردم چه معلوم است راهی که ندیده باشد بے راه بر رفتن دشوار است و راهی که کسی بود که
 راه را ندیده باشد و فحاشی و حماک و ماسن شناخته بود پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
 پیر در بدایت مرید بمنزله مشاطه است چنانکه مشاطه در بدایت کار طرفین را در آرام می آورد
 تا چون در مقام وصلت میرساند جای گفتار وی در محل آرام دادن وی نیماند که لکپیر
 در بدایت کار مرید را تحریص بر اعمال و طاعات و ذکر میکند و دل و خواری که لازمه عشق است چنانکه
 و بسوی حضرت بی نیاز مشتاق میگردد و از حق سبحانه تعالی محو میباشند تا مگر فیضی که
 پیر میرسد بمرید هم از آن چیزی میرسد تا آنکه کار مرید در مقام مکاشفه و مشابده و وصلت
 میرساند بعد به چاره پیر را روان محل از بیگانگان بشمارند سبحان الله سبحان الله سبحان الله
 قطب العالم قدس سره میفرمود طعام و شراب با برادران خوردن و آشامیدن خوش است
 اما دیدار دوست با هیچکس خوش نیست محب از دل و دیده خود غیرت بردن من باشم
 و تو باشی و اغیار نباشد پیر پیر این فقیر شیخ قوام الحق و الدین قدس سره نیز میفرماید
 که ای درویش محکم و میرا اینکار کتاب و سنت و سیر سلوک است که اهل اقتدا بودند نه
 اجازات مجرد و مقام تبرک که فلان فرزند در پیش است در مقام آبا و اجداد خود نشسته که
 اگر لایق این مقام بودی بدین مقام مشرف نشدی تحقیق بدان که شرف انسان شرف با
 و مکان است بلکه تقوی است قال الله تعالی ان الکریم عند الله اقلکم این بگوشتنه و بدان
 که بے تکیه طلب از ماسوی الله تعالی قرب حق میفرمود پیر پیر این فقیر میگوید قدس سره
 روضه جوانمردان قوم رخت هستی در صحراء وحدت بردند و یگانه وار روی بد و آوردند لاجرا
 بقرب حق راه یافتند مردم نخواهند که در صحبت اهل دلی زمانی پراگندگی باطن دفع کنند
 لولا پراگنده تر میمانند فسرده و خراب باز میگرددند قواما فخر مردان شدند کنون در گوشه
 بنشینند بیک صدق و حال دیدار کنون گشته است افسانه بنو جوانمردانیکار در پیشی چنان
 آسان شده است که هر نابالغی دست درین کرده و بدعت و ارتداد قبل تحقق التوبه و الازابه و بیک

بلکه بغیر تزکیه نفس از مذمومات شرعی دست درین کار زده بجان الله امروز این کار بشاید
 در خواری که گزرت از حرفتها و صنعتها شده اهل صنایع رابعه مشقت بسیار و ملازمت بردار استاد
 سالها باید تا در آن کار استاد شوند کالتیما و النسیاجه بخلاف شیخی مجرد پیوند یا بعدی
 و دو ماهی که هنوز نجس معاصی بآب ندامت شسته و بی فلاح ماند چه فلاح بر تزکیه نفس از
 مذمومات شرعی برسد تا قال الله تعالی قد افلح من تزکی و عدم فلاح بی تزکیه نفس مفهوم
 عقل است جوایز از بی فلاح فلاح جستن عمر صنایع کردن است پیر و سنگی قطب العالم
 که میفرماید جوایز را بهبری که هرگز راه ندیده و قدمی در راه نداده و استعداد سفر نکرد و تلخی مفارقت
 مالوفات نچشیده و ترک خود گرفت در وی از خود دوهر دو جهان نگردانید چگونه شایان
 راهبری بود جانم فدای شیخ غزالی باد که هنوز باطن دریافته بود که وقتی پدید آید که بعضی
 شیخی بسیاری مال کنند خلقی را دعوت کنند و مقامات و تشریف و پادایا دهند و معتقد
 گردانند خلق هم از غایت اخلاق ظاهری و بدان پادایا ویرایش کامل و قطب شایان
 و بعضی شیخی بزرگی و فرهی همسند کنند که عند الناس معظم و کرم نمایند دستی و پانی از خلق
 بوسانند و خیری از ایشان بر بایند و بعضی شیخی را بزیادتی قوت کنند چنانچه امروز
 معاینه و مشاهده است جوایز در راحت بر جان عین القضاة حمدانی با و این مصرع
 بنیان مبارک را نه مصرعه رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست تا بشنخی و مرشد
 و معتدانی چه رسد و بعضی مشائخ صوفیه گفته اند الشیخ هوالدی یقیر الدین و التریعه
 فی قلوب المریدین و الطالبین و بعضی گفته اند الشیخ هوالدی یحب عباده الله الی عباده
 هو احب عباده الله الی الله پیر پیر این فقیر میفرماید الشیخ هوالدی قدسی الذات فانی
 الصفات حضرت شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس سره فرماید که صاحب سلوک اغنی شیخ را
 آن قوت ذات و تصحیح خاطر میباشد که چون یکی بر وی باید بیعت پس بقوت نظر باطن رنگار سینه
 آنکس که بدینا و جز آن آلوده بود و صقل دهد تا هیچ که در وی از غل و غش و آلائش دنیا که در سینه

بزرگواران
 ادعیه

دوست نماند بعد از آن دست او بگیرد و بخدای رساند و اگر آن مقدار قوت پیر این باشد پیش شخصیت
 دان که پیر و مرید هر دو در باور و فضیلت اند و سید محمد حسین بیگو بیانگر بر هوا پر دو یا بر آب رود
 و آنچه بیند همان شود و با مردان غیب ملاقات کند و آنچه از خدای تعالی بخوابد همان شود و هر
 در دلش گذرد همان باشد نه طعام خورد و نه آب سیر و طیر کند با انیم او شیخ نباشد الا شیخی
 بنود شیخ او باشد که بر و کشف ارواح شود و کشف قبور باشد و ملاقات ارواح اینها شود و تجلی
 افعال و صفات و ظهور ذات بود و از عقبه برگزیده بود این معنی لحد وقت او باشد او شیخ باشد
 زیرا که او خلیفه کند باید که برین اوصاف متصف شده باشد و اگر نه نشاید که او را خلیفه کند تا
 شاگرد و پیوستاد نباشد خلیفه خویش در کتب نگذارد و اگر از روی کاری نیاید آی عزیز سخنی
 از کم همتی بیگویم امروز نزد من شیخ شامل و قطب کامل همون است که شریعت پر پای دلرد
 استقامت در کار شریعت کرد و آنچه شیخ قطب الدین و سید محمد بیگو نیند باشد یا نباشد بیهمات
 لکن فیض در همان منقطع نباشد بروجه قلت و قدرت هستند بندگان خدای که آنچه شیخ قطب الدین
 سید محمد بیگو نیند متصف بدان صفت هستند حق سبحانه تعالی جلایه طالها را بیدار ایشان مشرف گرداند
 و صحبت ترسان و متشیخان دهد و در رئیس در ایشان و منسب عارفان شیخ قوام الحق شریف و اولاد
 قدس سره فرماید جوانه و ابر که خلیل و کم راه بود امام متقیان و بر سر طالها ان چگونه تواند بود و من شرط
 اشیخ ان کیون فاینا اول در جاز فتنار او صانع و میر که بعد است از قرب حق تعالی
 فلاح مردم تیز که نفس و صفات همی حق تعالی بپسند است چنانچه خدا تعالی فرماید قد قطع من تزیکی و
 قد قطع من زکرها و قد حاب من کسما از صحبت مردم بیفلاح بچکس مغلغ نشده است در
 نخورده است پیر کسنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود در حق همگان بیگو باید کرد گفته اند
 هزار زندگی را خدمت باید کرد تا یکی صدیق رسد اما در اوقات کاری بزرگ است درین باشد
 و اقتدا هر کس نیستاید که اهل هوا بسیار آموخته شده اند و تمیزی نمانده و او را بر حق خود را در حجاب
 داشته اند حق تعالی ما را بیدار ایشان مشرف گرداند و بخدمت ایشان رود و رساند نیز

بر دستگیر قطب العالم قدس سره را پرسیدم که علماء مجتهد در جهان بسیار بوده اند چهار مجتهد را
 که صاحب نذیب میگویند دیگر از آن میگویند موجب چیست جواب فرمود در تندیب الذمیب میگویند
 روایت کرده شده است باسناد صحیح از ابن عباس رضی الله تعالی عنه که مردی بر رسول الله صلی الله علیه
 وآله وسلم پیاده گفت من خوابی دیده ام مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم پرسید چه خواب دیدی آن مرد گفت
 دیدم من خیمه ای میان آسمان و زمین و مر آن خیمه را چهار طناب بوده است و آن هر چهار طناب
 چهار مرد نگاه میدارند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت آن خیمه که دیدی دین اسلام است
 و چهار طناب که دیدی و چهار مرد که دیدی ایشان مردانی اند بعد من ظاهر شوند که ایشان چهار
 نذیب باشند در کفایه شیعیه مسطور است یکی از علما آن وفات یافت در خواب دیدند که روس
 او سیاه گشته است از حال وی پرسیدند جواب گفت غلامی را در محلی بیدم نظر بر آن غلام کردم
 از شامت آن روی مهر سوخته سیاه گردانیدند و نیز در خبر است یکی از عابدان را بعد جماعت
 در خواب دیدند پس گفتند رو بر ما فعل الله بک آن عابد جواب گفت هر گناهی که از خدای تعالی
 آمرزش خواستم بخشید از آنیک گناه از آن آموزش خود متن شرم داشتم بسبب آن گناه در غلام
 پس گفته شد چیست آن گناه گفت نظرت الی غلام بشهوه در فتادی خانی میگوید که امام محمد
 رحمه الله علیه صبیح الوجود حضرت امام عظیم ابو خنیفه کوفی رضی الله عنه با آن قوت محال
 تقوی بخون چیران چشم امام محمد رحمه الله علیه را در هنگام سبق گفتن پس نشیت یا پس
 ستونی می نشانند بعد سبق میگفتند قائم ۵ مرید میباید که طالب باشد در
 خدای تعالی را تین خود که بندگی ظاهر کند از صوم و صلوة و لواقل و طاعات دیگر
 و طالب باشد بنفس خویش که در ریاضت و مجاهده دارد و از خود بینی و بد بینی
 باز دارد و طالب باشد بدل خویش که غیر خدا را در آمدن ندید و جز خدا را
 در دل جاس ندید که قلب المؤمن حرم الله تعالی و حرام علی حرم الله تعالی
 ان یلج فیہ غیر الله تعالی و طالب باشد بعقل خویش که آخرت را اختیار کند

بر دنیا بلکه خدای تعالی را اختیار کند بر آخرت و دنیا که من له الهی ولی فلما کمل آری لسه بر او
 در کار عقل چنین باشد و عاقلان از چنین شاید عارفی گوید سایدل بهوای دوست جانزا
 در بازه جانزا چه محل هر دو جهانز او در بازه بسیار نگویم که فلانز او در بازه تا هر چه ترا خوش آید
 آنرا در بازه و طالب باشد بر خویش که غیر خدا را خود را فراموش کند تا در نیم مقام رسد
 س من باشم و تو باشی و اختیار نباشد و طالب باشد بروح خویش که خود را هم فراموش
 کند هم بدوست فانی گردد تا در فی بر خیزد بکیت ثابت شود تا درین مقام رسد
 س تا کس گوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری پیوستگی قطب للعالم قدس الله سره
 میفرمود که مرید را اصل صدق و اخلاص است هر گاه که مرید چنگ بر صدق و اخلاص
 زد و کار خود محکم کرد البته بمقام مردان رسد اما تحقق صدق و اخلاص بغیر و چیز
 نشود یکی متابعت امور شرع دوم قطع نظر از خلائق کلاز ایشان نفع و ضرر منظور دارد
 و خدای تعالی را نافع و ضار بالتحقیق نپدار و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 لا کیل ایمان المرء حتی یکون الناس عنده کالاهل رئیس در ایشان محسوب عارفان شیخ
 توام اتحق و الشرع والدین قدس سره فرماید س توئی چون مومن مشرک موجد نیستی الله
 موجد انگمی گردی که بر او از غیر گردانی پیوستگی قطب العالم قدس الله سره میفرماید که
 که مرید طالب را باید که غیر او نظر نیارد و از مدح و ذم خلق فارغ آید هر علی که کند باید
 که به نیت نیک با اخلاص و صدق کند گفتار خلق خود را در تشویش نیندازد و در بد نیک
 گفتن ایشان نپزدازد دست ایشان هیچ وجه خلاص نیست بعد ازین محل پیر و سنگر
 قطب العالم میفرمود روزی پیری معظم بر اسب سوار میرفت پسر صغیر را پیاده برنج تمام
 پسر و خلق در امانت شدند که زهی پیدا کرد خود سوار میرود و پسر صغیر را پیاده برنج پزد
 آن پسر پیاده شد صغیر را سوار کرد و پسر را گرفت پیش شده میرفت باز خلق ملاقی شده در آنجا
 شدند که زهی احمق مردی پیری معظم هست خود پیاده میرود و صغیری را سوار سپ کرده است

آن پیر باز خود سوار شد و آن صغیر را نیز سوار کرد و باز خلق ملاقا شدند در این هفت شمع نور
 زهی تا انصاف یک هپ دو نفر سوار شده میروند و بر ضعف در ماندگی هپ نظر میکنند
 آن پیر باز خود پیاده شد و آن صغیر را نیز پیاده کرده هپ را خالی روان کرد و باز خلق ملا
 شدند در این هفت آمدند که زهی خلیل مسک که با وجود هپ خود و سپهر مرد پیاده میروند
 پیر چون بدید که از دست خلق هیچ نوع خلاصی نیست و هیچ وجه فراغ فی هر طریق که خواست
 روان شد و از نیک و بد خلق فارغ گشت فائده توحید نزدیک صوفیان آنست که اگر
 گنجد چیز را اگر خدا را نداند پذیرد اگر خدا را فهم نکند چیزی را اگر خدا را بداند در هر چه بگنجد
 تراحمی بنیمند و دوست ندارد و چیزی را اگر خدا را که محبت سلطان نیست که شرکت پذیرد و عشق
 غیور نیست که دومی برنگیرد ما را خواهی خطی با عالم در کش با آلیلی و لیلی با ما باید بود
 چون خود را خواهی و دوست را خواهی شرکت بود و در وحدت شرکت گنجد اما اما و اما انت
 در شهر گوی یا تو باشی یا من چه شوریده شود کار و ولایت بدو تن به برد او و صلوات
 لعنه علیه فرمان رسید یاد اولاد حرام گردانیدم بر دلها که در آید در محبت من و محبت غیر می
 با خانه جای رخت بود یا خیال و دوست به پس دوست دارد ذات پاک خدا را
 از جهت ذات خدا من غیر نظر الی الصفات و قطع طمع عن المرادات پیر و سنگر قطب العالم
 قدس سره میفرمود خدا را جز برای ذات وی دوست ندارد و از خدا می جز خدای دیگر ندارد
 چه بر که در طلب ذات از جهت ذات هست عاشق او است هر که در طلب غیر ذات است
 با او است و هر که با او است با خود است و هر که با خود است عاشق خود است و هر که عاشق
 خود است از عشق دور است حکایت آورده اند مردی در محل استاد بود و صاحب
 جمالی بر وی گذشت آن بیچاره یک نظر مبتلا گشت سردری او نهاد و گفت
 هر چه مرا بود در بوده تو شد معشوق شیرین سخن و موزون طبع بود و گفت مبارک باشد اما
 چنین زیرک مرغی که توئی در مرغ آید که در دام بچونی یعنی مرا خواهد است که در زیبایی بزار چند

من است اینک در عقب میرسد تسلیم القلب گوش بسخن او داشت و از نادانگی چشم از او برداشت
 در عقب نظر کرد کس زانید معشوق از غیرت طیانچه بر روی او زد و گفت ای مدعی پوشید
 اگر بوده منی با غیرت چکاره برو خانان در بر خویش گیر به چو عاشق بی کار خود پیش گیر
 عزیز من بر که دعوی عشق کرد قاضی وقت از دو گواه طلب دارد یکی ذکر مدام دوم فکر
 تمام تا هر دو بحضور قاضی متفق اللفظ و المعنی گواهی داد انکنند دعوی بقطع زسد کالاً بجم
 تسلیم نشود جهد کن تا بکنه این نکته برسی و معنی این دعوی از خود برسی پس سبیل آید
 که ذاکر بر طرق آنگر در کوفتن آهمن دل بدوام ذکر بکوشد تا از کثرت ذکر انوار کبریا
 نار شوق مذکور بفرزاید وجود ذاکر بسوزد و کدورات انیمار در دلش بگذارد و سمند و در
 در آتش قرار گیرد **د** یکی لحظه قلند رشوق قلند شو مسخر شو سمند شو سمند شو در
 باسانی: قائم **د** پیر و سنگر قطب العالم قدس سره میفرمود مشایخ را خرقه پوشانید
 دو نوع است یکی آنکه بعد از تربیت تمام چون بر ایشان تقوی و ورع ظاهر گردد و در امر
 ایشان آرام گیرد این را خرقه ارادت و تصوف گویند دوم دلاول قدم پوشانند تا آن
 خرقه ایشان را قیدی او باز دارند از معاصی باشد تا اگر ایشان را قصد معصیت شود سوا
 لباس روان نظر کنند شرم پدید آید و بر سندان خدای عزوجل که چگونگی کنیم در لباس نمک کاران
 انحال بد کرداران و این را خرقه تبرک و خرقه تشبیه گویند مرید تا آنکه در خرقه تشبیه و خرقه
 تبرک است مرید همیشه تا چون بجهانیت الله تعالی از برکت صحبت شیخ چنان گردد که شایان
 خرقه ارادت و خرقه تصوف شود همچون خرقه ارادت و خرقه تصوف پوشیده حقیقی گردد پیر و سنگر
 قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی موسی صلوات الله علیه مناجات کرد و گفت الهی ما
 بفرمای که دران مشقتی در نمی بود فرمان شد بگو لا اله الا الله موسی علیه السلام چند بار گفت
 پس مناجات کرد الهی طاعتی خواستم که دران لحوق مشقتی در نمی باشد و این کلمه را خرقه
 می نامند فرمان رسید ای موسی رنج و مشقت این کلمه از فرعون پرسی ما بر تو آسان گردانیم

گاه در بیداری و خواب ممالح بر همه نوع است یکی آنکه بتاویل و تعبیر حاجت نباشد چنانکه خواب
 ابراهیم صلیم السلام صریح بود اقیاری فی المنام انی اذ بک فانتظر ما اتری دوم
 بعضی محتاج تاویل بود و بعضی همچنان ماند چنانکه خواب یوسف علیه السلام که یازده ستاره
 و آفتاب و ماه تاب محتاج تاویل بود و اما سجده ظاهر شد بتاویل حاجت نیامد که مفرود اله سجده
 و سوم آنکه جمله تاویل بود چنانکه خواب ملک مصر که انی اری سبع بقره سماں یا کهن سبع
 عجان الآیه و چنانکه زندانیان دیدند که یوسف علیه السلام هر دو خواب را بجاگلی تاویل
 کرد و بحقیقت رؤیا صالح مطلقانه آنست که آنرا تاویل راست باشد و اثر آن ظاهر گردد
 که این هم مومن را افتد و هم کافر را چنانکه ملک و زندانیان را افتاد و آن نظر نفس باشد
 مؤید بتائید نور روح بے تائید الهی فاما آنچه مؤید بود و نور الهی جز مومن یا اولی یا نبی را
 نباشد تا رؤیا صالح بود و یکجز از نبوت باشد و کافر هیچ جز نباشد از نبوت قائده بدو که نشاء
 انوار تنوع است چنانکه ذکر لا اله الا الله و ادکار مختلف و قرآن و ایمان و حسان و اسلام و
 انوار عبادات و طاعات و روحانیه سنالک و والیت شیخ یا ولایت نبوت حضرت مصطفی صلی
 علیه و آله و سلم و انوار انبیا و اولیا که هر یک از نوری دیگر است و هر یک را ذوقی دیگر و لونی دیگر
 و چون انوار کلی از حجت بیرون آید خیال با دران تصرفی نماید و حایضه صرف ماند الوان بخیزد
 و در برنگی و بصورتی و کیفیتش مشابده افتد و آن نور مطلق است که ازین همپاک نوزده
 باشد و هر شکلی و لونی که در نظر آید جمله آن تالیث صفات بشری باشد که نظر روح انبیا و اولیا
 خیال ادراک کند و شرح هر یک از انوار مختلف که از کدام غشایر مشابده شود و بشنود بداند
 هر چه در صورت بروق می آید گاه بود که نور ذکر باشد و گاه بود که از غلیات انوار روحانیت
 جنبه صفات بشری منحرف شود بر مثال ابر بر توی از روحانیت در صورت برق شبانه
 افتد و کواکب از نور ذکر باشد و از نور وضو باشد و کواکب از نور نماز و قرآن و اسلام ایمان
 باشد و برق آنست که برق و ابر جمده زود منقطع شود و کواکب المعان متعاقب بود و اندکی

توقف کند و لو آنچ چون نور آفتاب که از عکس آن بآئینه هر جا میزند و قدری توقف میکند و یا در حجاب میشود پس نور نماز یا قرآن یا اسلام عکس بر آئینه دل می اندازد و لو آنچ پدید می آید و بقدر احکام نیت و صفای آئینه دل این لواحق را نور هست و ذوق می اغیزاید و می گاهد اما آنچه در صورت چراغ و شمع و مشعل و مانند آن بنید نوری بود و مقبلس از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استقاده علوم یا از انوار قرآن یا ایمان و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار نور منور شده است و اگر در صورت قندیل و شکوه بنید نور عرفان بود و اما آنچه در صورت علویات بنید چون کواکب و اقمار و شمس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفات آن ظاهر میشود و گاه بود که کواکب خود بزرگ را بر آسمان بنید چون آئینه دل بقدر که کوی صاف شود آسمان جرم دل بود و کواکب نور روح بقدر صفای دل و اگر بی آسمان بنید عکس نور دل بود یا نور عقل یا ایمان که بر صفای سینه هوا ظاهر میشود و گاه شخص چنان صاف باشد که آسمان در نظر آید و چون آئینه دل صفا یابد ماه تمام بنید و اگر نه تا بعضی بنید و چون کمال صفا گیرد پرتو نور روح بود که بر مثال خورشید بنید و چند انکه صفا زیاده رخسار درخشان تر باشد و اگر ماه و خورشید یکبار بنید ماه دل بود که از نور عکس روح منور شده است و خورشید روح باشد که می بنید اما هنوز از پس حجاب طالع هست یا خیر از انصورت خورشید نقش بنیدی مناسب کرده است و الا انوار روح بی شکل و لون و صورت است و لکن کواکب و ماه و خورشید در حوض و دریا و مانند آن بنید آن نیز از نور روحانیت باشد و از جمله مختلف بود و گاه بود که آن از انوار اسما و طاعت و تسبیحات دادگار مختلف باشد و در دل بران صورت مشابهی افتد و همچنین گاه بود که پرتو انوار صفات جل و علا بر قضیه من تقرب الی بشیر تقرب الیه بذراع استقبالی کند و از پس حجاب روحانی که عکس بر آئینه دل اندازد بقدر صفای آن ظاهر شود چنانکه اگر ابراهیم را علیه السلام بر قدر صفای او کواکب نمودند و چون آئینه دل صفا زیاده یافت در صورت قمر مشاهیر

اما ای عزیز الوان انوار در هر مقام انوار که مشاهده افتد رنگی بر دارد حسب آنجا مچنانکه در مقام
 لویاکی نفس نوری از ذق پدید آید و آن از استخراج نور روح یا نور ذکر یا طمکت نفس و از ضیاء
 روح و طمکت نفس نوری از ذق تولد گردد و چون نور روح زیاده شود و طمکت نفس کم گردد و کور
 سرخ نماید مانند گسالتش بی دو و اگر سالک از لغت مخطوط دور می باشد و اگر نه با آن آتش دودی
 هم باشد از قوت نفس بسبب لغت مخطوط و چون صفای پاره شود نوری سفید پدید آید چون نور
 روح با صفای دل استخراج گیرد نوری سبز پدید آید و چون دل تمام صاف شود نوری چون نور
 خورشید با کمال شعاع پدید آید و چون نور حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود
 آینه شده شود و چون نور حق بی حجب روحی و دلی در شهود آید نور بی رنگ بی کیفیت و بحد
 بی مثال بی نهایت پدید آید تکلیف و ممکن از لوازم او شود و اینجاست طلوع ماند و غروب زمان
 نه مکان نه قرب نه بعد نه شب نه روز لیس عند الله صباع و لا مسار اینجاست عرش است نه فرش
 نه دینانه آخرت نه دنیا لا ارباب نعیم نعیم هر سنگی که قطب العالم قدس سره میفرمود دانی که جواهر نور
 در راه نهاد از بهر آنکه نادیده عاشق روز بروز بختی تر گردد و خیره شود تا ملاقات کرد و تعارف
 آن تجلی ذات است ز هر یک بختان که خویشتن را مو تو اقبل بان تم تو اساختند و نیز این خند
 و جان و دل را در پی یار باختند لاجرم بسوی مکاشفه و مشاهده شتافتند پیر دستگیر قطب العالم
 قدس سره بار میفرمود که تو راه زفته از ان نمودند و زنه که نادانند که بر دگمشوندند
 همین ای عزیز که لغت مخطوط چنین زبان دل در هر که با لغت مخطوط گرفتار است اندرین باب بگردان
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود صوفیک بشهوت مان و آب خوردانی هیچ کس
 بر نخورد و خرابی این راه از لغت مخطوط و پیر خورد نیست هر که درین خود را از لغت مخطوط
 بنبست بجهت الهی بیشک پیوست رئیس درویشان و محاسب عارفان شیخ قوام الخ
 و اشرف والدین روح میفرماید که سالک در خلوت اول دل خود را تیره بیند چون تعریف کرد
 در دوسه پدید آید آن نقوش که پیش از سلوک بر لوح دل نقش شده بود و تصرف کرد

محو شود مقام آن نقوش بر لوح دل نقش اتمه ثبت یابد چنانکه بچشم ظاهر و باطن مشاهده این
 تواند کرد بعد از آن چندانی ذکر گوید که اثر سیاهی در خط انداخته تا از نور مجر و مکتوب یابد بعد
 چندانی ذکر گوید که آن لوح یکبار آئینه نورانی شود و هیچ نقش بر وی نماند و شب است که آن شود
 که لطیفه انانیت بر وجهی کند بعد از لطیفه انانیت که در آن تجلی جمال و جلال شود این در حق است
 درست آید که گفته اند **ای نسوز نامی آلی که توئی** **ای آئینه جمال شاهی که توئی** **ای**
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست **در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی** **ای فائده ای غریب**
اهل مشاهده تومی دیگر اند و اهل مجاهده تومی دیگر اهل مشاهده را تجلی لطف می پرورند و اهل
مجاهده را تجلی قهر آنجا نواختن و اینها اگر اقتن نوازش با گذارش بریا میزد و گذارش
با نوازش نسازد و لا اختلاف المشرقین عزیز می هم ازین گوید **ای دولت آنا که شنبه روز**
حضورند و باز بر تو حسن تو هر غرقه نونند اصحاب تقرب الم بحیره دانند و اند
 کسایک ز درگاه تو دورند **پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود ابو مسلم فارس گفته است**
روزی من نزدیک خواجه ابو سعید الوائجریج زیارت رفتم او را یا فتم بر تختی اند چهارپای
خفته پیاپی بر یکدیگر نهادم و در مصری پوشیده و من و خادمه که داشتم از ضعف چون
ذوال شده و تن از ریج گداخته و گونه از مجاهده زرد شده از دیدار او انکار و در دل من
پدید آمد گفتم این چه درویشی است من در چندین مجاهده و وی در جهان راحت در حال پنهان
من مطلع شد و نخوت مجاهده در سر من مشاهده کردم گفتم یا ابامسلم در کدام دیوان باقی
که خود من درویش بود و گفت چون با هم حق را دیدیم خبر بر تخت غرت نشاندند و تو چون
هم خود را دیدی جویش تخت ندانستند از آن با مشاهده و از آن تو مجاهده شیخ ابو مسلم
گفت جهان بر من سیاه گشت و بهوش از من بشد چون بخود باز آمدم تو به کردم و وی تو بر من
پذیرفت پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود وقتی خواجه ابو سعید الوائجریج قصد
مکه منظر کرد با چند صد مرد با آداب بادشاهان میرفت طنا بهای انفریشی یک بیخ

از زرق و یک میخ از نقره بودی در منزل لیکه فرود می آمد انیمه همچنان میگذشتند در منزل و م
 بمبرین فرزند میگردند چون در مقامی رسیدند که در آن مقام بزرگی یکی از مقرران خدای و صلا
 آن در کلبه فقر میبود همیشه زنده پوش بودی مردی باز مردیان ویرا نظر بر شیخ ابو سعید ابو بکر
 افتاد و حکم بشریت در خاطرش گذشت که پیر من هم صاحب ولایت و این بزرگوار هم صاحب
 مقام پیر است چنان فقر و لوند و این از چنین دولت و فراغ دادند خواجه ابو سعید بنور باطن
 بر خطره او مطلع گشت طلبیده گفت ای عزیز پیر تو در مقام گذارش هست و ما در مقام نوازش
 هستیم آن مرد از آن خطره نادم و پشیمان شده باز گشت هم بندست پیر خویش آمد
 بعد ساعتی خواجه ابو سعید را قصد ملاقات آن بزرگوار شد قریب حجره آن بزرگوار
 رسید همان مرد بنحو شکی تمام رفته خبر کرد که خواجه ابو سعید بر بندگی مخدوم می آیند آن
 بزرگوار اصلا جواب نداد و با آمدن خواجه هیچ وجه التفات نکرد این مرد در خاطر گفت که این
 بزرگبست این چنین بزرگی می آید اصلا التفات هم نمیکنند ناگاه خواجه بران بزرگوار رسیدند
 آن بزرگوار شستن هم نمیگفت خواجه استاده بودند که کعبه الله بسید بر سر آن بزرگوار
 طواف کردن گرفت چون بهفت کرت طواف کرد آن بزرگوار فرمود بان اکنون باز گرد
 خواجه ابو سعید انیمه معاینه میکردند باده آن بزرگوار بر خواجه بر آورد و فرمود شما بر مردین
 فرزوده بودید که ما مقام نوازش داریم و پیر شما مقام گذارش دارد آری چنین است مقام شما
 نوازش و مقام ما گذارش و شما سرگردان شده بر کعبه میرود کعبه بر بندگان خدای
 سرگردان شده می آید و با عراز تمام طواف میکنند خواجه ابو سعید در آن روز از بسا چیزها
 و مستغفر شدند که حسنات الابرار سیئات المقربین و آنمید را آنروز عظمت و بزرگی پیر خود
 نهایت معلوم شد او نیز از سر تائب و مستغفر گشت چون خدای تعالی بنده را دوست
 دارد عاشق خود کند آنگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را بگوید تو عاشق محب
 مانی و من عاشق محب تو ام اگر خواهی و اگر نخواهی پیر دستگیر قطب العالم قدس سره

میفرمود دروشی شیخ محمد نام دشت چون برین مقام رسید فرمان شد میخواهم تا خطابی دوم
 شیخ محمد گفت بگو آنچه دانی فرمان رسید شیخ محمد ولی گفت بدین بس نکتم که درین خطاب دیگران
 شرکت کنند باز فرمان رسید که شیخ محمد عاشق گفت بدین هم بس نکتم که درین هم بسیاران خطاب
 اند فرمان رسید که شیخ محمد معشوق گفت قبول کردم و خوش گشتم که بدین خطاب بسیار
 مخاطب نیند و دیگران شرکت ندهند خواه عین القضاة بعدانی روح میگوید ای عزیز دانی که
 شاهها کیست و ما شاهد که آدمیم نهایت عشق آن باشد که فرقی نتوان کرد میان ایشان با
 چون عاشق منتی عشق شود عاشق و شاهد و مشهود یکی شود شاهد مشهود و تو شود و تو
 این نمط حلول شمارنی این حلول بر باشد کمال اتحاد و یگانگی باشد و در مذنب محققان جز این
 دیگر مذنب نباشد در یقانه دانی که در کماله لایحه خطر دارد و عالمی را در دایره لایحه شسته است
 و صد هزار جان را بجان کرده است و بیجان شده اند و درین راه جان آن بود که یا لایحه
 چون در کشش خدیه من خدایات الحق در آید ملاذد دست او خلاص و نجات یابد و ان خدایان
 لم الغالبون نصرت کفنده او شود و توقع نعم من الله و فتح قریب بوعی دهد و انگنده لم
 رخت بمنز لگای بیگانچه بود و بعد دلیل آن را بی چون من دو هزار عاشق اندر ما سینه
 سیکشته شود که برینا یه آبی در مرصاد العباد میگوید چون سالک صادق بجهت برادر تباطن
 خود را از ریاضت صافی میگردد اندر آئینه دید که او کشاده گردد و بقدر رفح حجاب و صفای عمل
 معانی محقولات زیاده شود و این را کشف نظری گویند اعتماد را نشاید بلکه کار دل کند
 تا نور دل پیوند تا مکاشفات قلبی پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند و آنرا مختلف کشف گفته
 سالک باید که از نیجا سیر بیشتر کند تا مکاشفات روحانی پدید آید جنس و در دیده ملاک کشف
 شود چون روح کمال صفا پذیرد عالم نامتناهی کشف شود و اثره ازل و لایحه نصیب یده او گردد
 اینجا حجاب زبان و مکان بر خیزد و حجاب جهات از پیش بر خیزد و از پس همچنان بیند که
 از پیش بیند و مقام کرامات چنانکه اشرف بر خواطر و اطلاع بر مخیبات و عبور بر آب

و آتش دجوا ایجاد است دهد و همچنین کرامات را اعتباری زیاده حاصل نباشد زیرا که
 اهل دین و غیر اهل دین را نیز بوده که تا در حدیث آمده است که در حال آدمی یک بشود و زنده کند
 اما آنچه حقیقت کرامات توان گفتن جز اهل دین را نبود و آن آنست که بعد از کشف روحی
 مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلم راست اما روح خفی خاص بجز صاحبان حضرت
 زنده نهد تا بواسطه آن بجام صفات خداوندی راه یابد و این را میکاشف صفاتی گویند اما
 کشف ذاتی که مرتب پس بلند است عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است ای
 جمله جهان حسنت آخر چه حال است این بپیدایی و پنهانی آخر چه حال است این در هر چه که
 کردم غیر از تو نمی بینم بجز غیر از تو کسی باشد حاجت حال است این بپیر دستگیر قطب العلم
 قدس سره میفرمود سالکی چون در نیتقام رسد از خود بنجو و پیشود بعضی باشند که
 ضبط کنند و بعضی از ضبط کردن آیند بسوی هر که نظر کنند دوست را تصور کنند
 سجده کردن گیرند خلق ایشان را دیوانه خوانند عجب عجب خلق ظاهرین اند و شیاران را
 دیوانه می نامند و عاقلان را مجنون میخوانند لکن ایشان را ازین گفتار باکی نبود و در خاطر
 ایشان ملول نشود زیرا که ایشان به اختیار بلکه عدا خویش تن را در کوی دیوانگان
 در آورند و خویش تن را یکی از مجانبین شمرند و خرد که رونق دیوانگان عشق پدید
 بصد بهانه در آورد خویش را مجنون بنمال علیه الصلوة و السلام لایکل ایمان المرء
 حتی یقول الناس انه مجنون آری ای عزیز سالکی که در نیتقام رسید بحقیقت تو حید
 رسید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود الدینا داتة و لبس فیها راحة و داتة و راحة
 خانه را گویند که بچکان از گل یار یک بسازند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الدینا
 خمر الشیطان فمن سکر منها لا یصح الا بدها به نیز فرمود الدینا جفیفه و طال بها کلاب و شر الکلاب
 من وقف علیها و نیز در خبر است اذ ان بعض الله عبد اسبغ علی راسه الدینا از نیست که مشغول
 یح فرمود هر که بدینا میل کند بهوزانند او را خدای تعالی با آتش حرص خاکستر گرداند جیاد فتنه

پراکنده کند و هر که بعضی میل کند بسوزد حق تعالی او را با آتش حرص هشت تا زگرود و نفع
 گرفته نشود بدان و هر که براه حق میل کند حق تعالی او را بسوزد با آتش شوق تا گوهر فتمنی گردد
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها این بیت مفرمود **تو قیامت و رای دو جهانی**
 چکنم قدر خود نیندانی بد پس باشد آن سالک با خلق ظاهر بذات خویش غایب بدل
 خویش که اجل ظاهر که لخلق و باطنک للحق و کن کابنما و بائنا آمیخته هر کس باش آویخته
 کس مباحش تعجب کنند آن سالک از حضور ایشان و ایشان تعجب کنند از غیب او از دنیا
 و از امور دنیاوی **تو و طوبی و ما و قاست** یازده فکر هر کس بقدر همت او دست بده
 عزیز مقام کینونت و بیوننت کسی را زبید که بعالم حقیقی رسیده باشد اما کسیکه هنوز بعالم مجازی
 مشغول است گاهی ذکر می و فکری و نمود او خود را از اهل کینونت و بیوننت شمرد و ن
 خطا است **خواجہ پندار** که دارم حاصلی بد حاصل خواجہ پندار نیست پس
 کسیکه بعالم حقیقی نرسیده باشد ویرا همیشه مقام بیوننت شاید تا شایسته آن گردد که مقام
 کینونت و بیوننت در آید **قائده** بشنو که پیر دستگیر قطب العالم این فقیر قدس سره میفرمود
 که ذکر را مرتب است اول استیلا از ذکر بر ذکر دوم استیلا از ذکر بر ذکر سوم استغراق
 ذکر در شهود مذکور چهارم استیلا از ذکر در وجود مذکور و آن آنست که ذکر ذکر تکلف بان
 چند آن گوید که در زبان ذکر ذکر غالب شود و تکلف ذکر از وی برود ب اختیار ذکر در زبان
 وی جاری گردد تا دل ذکر بر آن افس گیرد و در دل قرار پذیرد و این استیلا از ذکر است ذکر
 بعد استغراق ذکر در شهود مذکور یعنی از کثرت ذکر ذکر در ذکر آن چنان مستغرق شود
 که همه موجودات بمقراض لا اله الا الله در نظر مقطع و معدوم نماید خبر مذکور او را مشاهده نیست ماری است
 شیار الا و این استند فیه درست شود و چون برین نوع مستغرق بود در وجود مذکور **استیلا**
 و مفتود گردد در مقام فنا ذکر در مذکور حاصل شود و در بساط قرب که مجال غیر نمودن
 چون ذکر باوصاف مذکور متحلی شود ذکر را از وی ستانند ذکر ذکر او را میاید و آنکه تعیین کرد

شیخ جنید روح بهشت شرط است یکی دوام طهارت دوم دوام صوم یعنی مدتی بیدار باشد
صائم باشد و مطلوب منتهی القیاس الطعام تا اگر صوم دارد در وقت شب را یکی اگره بخورد و نفعی
بلکه عمل زیان باشد سوم دوام سکوت است یعنی غالب احوال ساکت ماند از هر کلامی بجز کلام
نافع چهارم دوام خلوت است پنجم دوام ذکر است و آن ذکر گفتن لا اله الا الله که اگر تشناخ
ذکر لا اله الا الله بسند بیدار ماند و اختیار کرده اند اما اگر یکی بقرآن یا بصدقه مشغول باشد و تو اند
که نموده نفس را دور گردانند هم کافی بود ششم دوام نفي خواطر است هفتم بر بطلب با شیخ است
و طالب فائده کردن علم و احوالات از شیخ خود تا که فانی شود تصرف مرید در تصرف شیخ و کمالیت
تحت پیدی نفسانی بگردانند و دوام ترک اعتراض است بر خداوند تعالی در هر چیز که وارد شود
از خداوند تعالی بر مرید یعنی هر چه از خدای تعالی برسد خواه نفع خواه زیان باید که یعنی شود
و اعتراض بر خدای تعالی نکند و دوام ترک سوال از خداوند تعالی از بهشت یا از دشت و دوزخ
یعنی از خداوند تعالی نه بهشت را طلب کند نه دوزخ را باز دشت خواهد و تفصیل هر یکی غیر ترتب
می آید زیرا که قطب العالم قدس سرور میفرمود که سالک را شاید که از خدای تعالی جز خدای تعالی
نخواهد و جز طلب خدای طلبی دیگر اسم نداند و نیز میفرمود که حضرت رابعه بصری رح مناجات کرد
بار خدایا اگر ترا رابعه ترس دوزخ پرستیدم بهت رابعه را هم در آن دوزخ بسوزد و اگر بامید بهشت
پرستیدم بهت بهشت بر رابعه حرام گردان و اگر رابعه ترا محض برای تو پرستیدم است
بیدار خویش از رابعه دریغ مدار آری ای عزیز طالبان خدای عالی به مانند که از خدای جز خدای تعالی
بگذارد خدای تعالی چه از او نخواهد که ایشان خواست عین جبابه اند عارفی در صفت ایشان میگوید
سه مردان ز تش زنده بجانند بجانند تا طن نهری زنده بنانند نیز تش زنده بیک کی از تش زنده
برافتند شاید که از حضرت مر خوابه چکانند این قوم چه تو سندی که چیده هیچ از غیر از خلیت مستی
تو بهت نمانند چه بر سگ قطب العالم قدس سرور میفرمود آمدن آن باشد که بی اختیار و بیک جنبه
حق را تالی بنده را عاشق و بتلای خویش گویند و خدا بخویش وزی کند او احب الله عبد الله

و عشق علیه و آوردنی آن بود که با اختیار و کسب محبت حاصل کند و آن آنست که خانه است کند
 منتظر نشیند مصرعه روحانه بر لب شهر بجز گاه آید فائده شرط اول از هشت شرط مذکور
 مرسله را دوام وضو است که همیشه با وضو باشد و رنگ نکند بر حدت پیوستگی قطب العالم است
 میفرمود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که من از پروردگار خوشی جل و علا
 شنیده ام گفت هر که را جدتی رسد و وضو نکند بدستیکر چه جای کرده باشد و هر که را حدت رسد و وضو
 کند و رکعت نماز گذارد و جای کرده باشد و هر که را حدت رسد و وضو نکند و رکعت نماز گذارد و
 در روزگوبدیر رسول او صلی الله علیه و آله و سلم جای کرده باشد و هر که را حدت رسد و وضو نکند و رکعت
 نماز گذارد و در روزگوبدیر حاجت نخواهد جای کرده باشد و هر که حاجت خواهد اگر من اجابت کنم
 بدستیکر جای کرده باشم و نیست من پروردگار جای کننده پیوستگی قطب العالم قدس سره را
 معتاد بوده است بخورد که از خواب بیدار میشوند فی الحال تنیم میگردند نگاه در متعدد وضو میشوند
 سفر موند اصل خلقت بشر از آب خاک است و بدین هر دو آتش دنیا کشته می شود فردای قیامت
 نیز جای عظیم است که بفضل و کرم خداوند تعالی آتش آخرت هم ازین برداشته خواهد شد مظهر دریا
 بر سید از خضر علیه السلام که خداوند تعالی گفته است آفریدم شمار از خاک و آب حکمت چیست گفت
 حکمت آنست تا آب طهارت کنی و بخاک تنیم کنی تا چون فردای قیامت شود از تو هم بوسه
 خاک آید و هم بوسی آب دوزخ گوید الهی از بنندگان دو بوسی می آید که بوسی پیغامبران را
 علیه السلام میماند و گفته که گوشت پیغامبران علیه السلام بر آتش حرام است فریاد
 رسد چون چنین است تو نیز ایشانرا مسوز پس حکمت آفریدن از ان هر دو این بود
 تا بدین سبب از آتش بر نهند و به بهشت برسند و دیگر گفت ای مظهر دریا آتش را
 بدو چیز باید گفت آب و خاک تو بر دو طهارت کن تا چون قیامت شود آتش دوزخ
 هم بدین هر دو توان گشت تا هست سال بخدمت بندگی قطب العالم قدس سره بودم
 بیخ و حتی پای استاده کرده یا فراز کرده نشسته ندیدم همیشه استقبال نمودند

صلوات مستحب بود و در وقت سجده و قیام که پشیری طلبید بخوردند یا فرمائش بهر خویش کنند
 یا جائه خوب بهوار خویش بدوزانند یا گوبند این جامه خوب نیست یا بر خیاط گوبند چرا چنین
 دوخته آوردی و این جامه را چه کردی میفرمودند که صوتی که به آب و طعام بخورد و یا جامه
 پوشد کلا و حاشا آن صوتی نباشد را هنر دین حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است
 و هیچ وقتی ندگی قطب العالم قدس سره کفش اغیر جانب قبله است نه از کشیده اند نه عیش چنانچه
 قبله شده میپوشیدند و جهت قبله رخ آورده میکشیدند پیر و شکر قطب العالم قدس سره را
 اگر چه وضو بودی بود یکدو ساعت میباشند وضو جدید میکردند و دو گانه ادا میکردند و میفرمودند
 که وضو تازه قساوه ظاهری و باطنی و ظلمات را دور کند و نور تازه بدل گرداند و بعد فراغ وضو
 آواز را بنیت وضو دیگر کنانیده میداشند و میفرمودند که شیطان چون چنین می بیند
 در کاش می شود و تا اگر این آب در آوند می باشد در بیخ می باشد و ثواب وضو بنام آکس مثبت
 میگردد اند فائده بدانکه ای عزیز چنانچه در شریعت نماز به طهارت درست نیست در حقیقت
 نیز درست نشود و چنانچه ظاهر طهارت است باطن را نیز طهارت است طهارت ظاهر ابدان با آب
 آسمان است و طهارت باطن و قلوب با آب ندامت و خجالت و آب حیاء و خوف است تا آنکه
 خود را با آب ندامت و خجالت و آب حیاء و خوف نشوید و غیر از خاطر دور نگردد نماز در حقیقت
 جائز نبود و در زمره الصلوات معراج للمؤمنین در نیاید و گفتند بیخا بر صلی الله علیه و آله و سلم
 پاکه نمی ایمان است زیرا که کافر چون مسلمان میشود و ایمان با دم و تحفظ
 و چیز میشود و یکی کفر دوم گناهان و محدث چون طهارت می آرد آن با دم محبط
 یک چیز یعنی گناهان میشود پس بضرورت ظهور نمی ایمان بود و پیر و شکر قطب العالم
 قدس سره میفرمود اگر کسی طعام یا آب به وضو می خورد شیطان با وی شریک میشود و معلوم است
 در طعام یک شیطان شریک میشود و طهارت باطن و سلامتی سینه بگویند بود پیر و شکر
 قطب العالم قدس سره را محتما و بوده است چون میخواستند که طعامی بخوردند اگر چه

با وضو میبویند و وضو جدید میگردند و میفرمودند طعام میکباب وضو خورده میشود و آن طعام در دل
 به تسبیح نشخوار میشود و آن طعام در دل را نور و روشن گرداند و در بادت کابلی نیارد و
 چون از طعام فارغ میشدند باز وضو میکردند و میفرمودند وضوئی که بعد فراغ طعام کرده میشود
 آن وضو از گرانای طعام مانع میشود و نوری بر نور پدید آید و نیز میفرمودند وقتی شیطان
 لاغر را با شیطان فریب ملاقات شد شیطان فریب شیطان لاغر را پرسید که چیست حال تو که
 سخت لاغر منجانی گفت حال مرا هیچ پرس با کسی تسلط شده ام بی وضو بی تسبیح نمیخورد
 بدبال و می خوردن نمیتوانم ضرورتاً لاغر پباشم بعد شیطان لاغر شیطان فریب را
 پرسید تو چگونه فریب پباشی گفت حال من عکس حال تو هست با کسی که تسلط ام در هنگام
 طعام وضو نمیکند بی وضو نمیخورد و تسبیح هم نمیگوید با وضو طعام شریک پباشم قدرت طعام پباشم
 خوش میباشم و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را معتاد بوده است بی وضو هیچ وقتی تکلم نکرده اند
 بی وضو گاهی خواب کرده اند میفرمودند در خبر هست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت
 هر که با وضو بخسبد فرموده شود روح او را تا طواف کند بر سرش و سجده کند بر خدای جل و علا را
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را معتاد بوده است چون در خواب میشدند و از خواب بیدار میشدند
 بی وضو به پیلوی دوم نمیرفتند بر میخواستند وضو میکردند بعد از دو گانه خواه مذکور نشخوار
 خواه باز بخواب میرفتند و نیز میفرمودند صوفی را از یک پیلوی به پیلوی دوم رفتن بی وضو حرام است
 نداند شاید که بعد از آن وقت اجل رسد و بی وضو جان از قالب بر آید که مردن بی وضو عقوبتی تمام
 و مردن با وضو نعمتی بر دوام است در خبر هست فردای قیامت همه کس را فرمان شود که سجده کنید
 آنکسان که با وضو طهارت در داند سجده کردن را توانند فی الحال سجده کنند و بگریه که بی وضو جا
 یافته است و می بر سجده قادر نشود سجده کردن نتواند در عقوبت نهایت گرفتار گردد و نوحه باشد
 نه پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در شرح وضو فریضه است و واجب است و مستحب است
 فریضه از برای نماز فرض و نماز جنازه و سجده تلاوت و آنچه از برای طواف خانه کعبه و مانند آن

و مستحب از برای خواب و بعد غلبت و دروغ و سخن لایغنی گفتن و بعد خنده و تمهید و بعد عمل لایغنی
 و وضو بر وضو کردن و مانند آن پس چون بدست کند سالک بر طهارت نزدیک باشد که بد خشنود
 در آن سالک انوار ربانی از طریق عکس در هو مقام الصدر پس منکس شود آن نور از سالک که
 آئینه خیال و هو مقام القلب پس ببیند آن نور را چشم دل و هو الکاشفات پس ببیند در تاریکی
 چیزیکه میدید پیش از آن پیر و سنگی قطب العالم قدس سره میفرمود چنانچه قرآن در ایان و اسلاک
 نوری دارند و ضوئ نورانی دارد حکایت میکنند که وقتی مریدی از مریدان خواججه ابو سعید
 وضو ساخته بود چون بخلو تخته درآمد نوری در نظرش آمد نعره بزود بیرون دوید گفت خدایا این
 خواججه که کامل با بود در احوال و می مطلع شد بانگ بروی زد و گفت ای نادان نور وضو تو بود
 تو از کجا و نور آنحضرت از کجا فایده شرط دوم هر سالک را دوام صوم و اندک غذا و قوت فطرت
 بچیشتی کنزبان زساندگر سنگی و گران نگیرد معدۀ او را میریزی و هر چند که تواند گرسنگی را تحمل کند
 و بتدریج طعام را کم گرداند که سر همه عبادتگاه سنگی است تا سالک گرسنگی اختیار نکند و گرسنگی
 از شر نفس و از حرص و هوا خلاص نیابد و بد قاتی این راه نرسد و شایسته حضرت پاک نشود
 رئیس درویشان و محتسب مارقان شیخ قوام الحق و الشرع و الدین میفرماید شیخ شیخ ما
 نجم الدین کبری رح گفته است هر که حیوۀ ابد طمع دارد باید که چهار مرگ مجمل پیش از مرگ مجمل
 ببرد فقر و اتم و صبر و اتم و جوع و اتم و از جا نترسند و در بودن چنانکه در خبر آمده است
 جوع و بطونم و عطش و اکباد کم و صفا جساد کم حتی بری الله فلو کم عیانانی الدینا و نیز در جرد است
 تجوع ترانی تجرد و فصل الی خواججه بشرین الحارث گوید رح گرسنگی دل را صاف گرداند و بمقام دل
 رساند و هو ارا دور کند و بپزند و علم و قاتی را پیدا آرد و موردش گرداند خواججه یحیی بن معاذ
 گوید مرید چون بخورد بسیار مبتلا شود در شنگان بر طریق شفقت بران هر چه بگریزد آبی عزیز
 بر که مبتلا کرده شود بجرص اکل پس بدستیکه سوخته شد آنکس با آتش شهوت گفته اند که
 در ذات نبی آدم هزار عضو است از شر که آن همه در کین شیطان است پس چون کسی شکم را

در خوردن طعام میان پنج اہد رفت آن بزرگوار گفت میدانم کہ ایمان نخواہد رفت لکن جلاوت
 ایمان خواہد رفت فائدہ شرط سوم ہر سالک را دوام خاموشی است بگرازد کہ خدا تعالیٰ
 یعنی سالکند از گفتار و کردار و اندیشہ کہ در ان نفعی نبود خاموشی باید گرفت و خاموشی
 مخصوص بزبان نیست خاموشی بر دل و بر جوارح ہم بیاید تا بر جوارح و بر دل غیر رضای
 خدا تعالیٰ و غیر خطرہ دوست نگذارد و این خاموشی اہم ترین خاموشی است کہ طالبان
 این راہ درین خاموشی خون ہا خوردہ اند انگاہ بدین خاموشی بحال رسیدہ اند پیر و سنگر
 قطب العالم قدس سرہ میفرمود بزرگی خواست تا یکی را آخر وقت خلافت پوشاند و در مقام
 ارشاد دعوت نصب کند چند بزرگی جمع کرد تا بحضور ایشان دیر آخر قہ پوشاند
 بنشانند تا پوشانند ہو اگر مینمود آفتاب تابش بود از زبان وی اینقدر بیرون آمد
 کہ آفتاب سخت گرم است بزرگانیکہ جمع شدہ بودند ہر عمہ بر خاستند گفتند این لائق کلمہ
 نباشد کہ سخنی لغوی بے فائدہ گفت درین گفتار بیچ نفعی دینی نبود شیخ سعدی رح
 گوید سہ کمال است نفس انسان سخن بہ تو خود را بگفتار نامحسوس کن بیچو غوغا گرت سبتہ
 بودی دہن بندیدہ گشتی چو گل پیر بہن بی آری اسی عزیز خلق اللہ تعالیٰ اللسان تجا
 القلب و مفتاح الخیر و الخیر آفرید خداوند تعالیٰ زبان را بیان کنندہ انچہ در دل است
 و زبان کلید خیر و شر است چنانکہ از وی خیر آید شر نیز زاید پیر دستگیر قطب العالم قدس
 سرہ میفرمود بزرگی بسبب لغو بر خویش نذر کرد کہ اگر سخن لایعنی بگویم یک روز روزہ
 دارم این نیز آسان نمود و از گفتار لایعنی باز نماند باز نذر کرد بزرگ کہ اگر سخن لایعنی
 از زبان من جاری شود یکدر ہم صدقہ دہم این نذر کردی دشوار آمد دادن در ہم
 در ہر بار می توانست از گفتار لایعنی ہا زمانہ دیر منفرمود کہ حضرت امیر المؤمنین ابو بکر
 الصدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ معتاد داشت کہ در دہن مبارک خویش سنگی میداشت
 بیچ وقتی بیرون نمی آورد مگر بوقت طعام خوردن و نماز گزاردن و ذکر گفتن و این

از بر آن بود ما سخن کمتر گوید و خاموشی عادت گیرد تا چون میخواست که سخن گوید بدن سنگ
 در گفتن درنگ میشد در خاطر اندیشه میکرد و سخنی که میخواهم بگویم گفتن را باید یا ناگفتن را
 شاید بضرورت از لایق باز میماند و در لایق نمی افتاد و در زبان درکش ایرو بسیار این
 که فردا قلم نیست بر بی زبان بچو مردم سخن گفته باید بوش بنوگرنه شدن چون به نام سخن
 پیر و تنگ قلب العالم قدس سره می فرمود در عهد پنجاهم بری علیه السلام حکمت الکی جاری بود
 هر شعبه ای که چند سال معین مشغول میشد و گناهی نمیکرد علامت قبولیت در جبین و
 ظاهر میشد شعبه ای به مدت معین مشغول بود و علامت قبولیت در جبین می ظاهر نشد
 متعبد متامل و اندوگین شد بر پچا بر آن زمانه فرمان رسید که آن تعبد در مدت
 معین گناهی کرده است بدان جهت علامت قبولیت در پیشانی و سینه ظاهر نگردیده ایم
 و آن گناه این بوده است که شبی بطرف آسمان بے عبرت نگر نیست و نظر کسیکه
 بی عبرت بود و غافل باشد و غافل از آن حضرت ما منزلی و قبولیتی نبود لعل است که
 خواجه ابراهیم ادره روزی مردمان را معافی کرد طعام پیش آورد ایشان چون دست
 بطعام بردند طبیعت آغاز کرد ابراهیم گفت مردمانیکه پیش از ما بودند ایشان نان را
 پیش از گوشت میخوردند و شما میخورید گوشت را پیش از نان قال الله تعالی
 یغتب بعضکم بعضا ایجاب احدکم ان یاکل لحم اخریه میتا فائده شرط چهارم دوام خلوت است
 و خلوت بستن حواس ظاهر است برای فتح حواس دل تا نه بیند سالک در بیداری چیزی را
 که می بیند غیر و سه در حالت خواب و بستن طریقه های حواس شرط است برای کشاده شدن
 حواس دل بدستیکه نمی بینی تو چیزی را در حالت بیداری پس چون خواب کنی و در خواب
 شوی چیزی تو چیزی را بسیار همچنین چون به بندی تو خود در بیداری طریقه های حواس
 ظاهر را کشاید بر تو حواس دیگر از عالم غیب که آن حواس باطن و عالم دل است یعنی چشم
 نه بند و گوش را که در داند و کذنگ باقی حواس ظاهر را معین گرداند حواس قلب چشم دل کشاید

و دولت عالم دل را بر گز نر باید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره که راه را در این راه بود که
 این بیت میفرمود لب به بند چشم بند و گوش بند گز نهی بر حق بر ما نهند و
 نیز میفرموده که این طائفه بنا بر سلوک راه دین و وصول بقامات یقین بر خلوت و عزلت
 و انقطاع از خلق نهاده اند و همه اولیا و انبیا در بدایت حال خلوت اختیار کرده اند تا
 بمقصود رسیده اند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود سالک چون از خلوت خارج شود
 یا نماز جمعه یا جماعت بیرون آید باید که چشم در پیش دارد استا و چپا نگر و دل در زبان
 مشغول نه که گرداند تا سرفروش شود و دل پراکنده نگردد و چون از جهت جمعی بیرون آید باید که
 بعد زوال آفتاب بیرون آید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود خلوتخانه چون تاریک
 نبود پرده فرو گیرد چنان بکوشد که آوازه هم در نیاید تا بدین چیزها حواس از کار فرود افتد و
 روح چون مشغول بحواس نباشد با عالم غیب پردازد و حجابها که روح را از درجههای حس
 در آمده است چون حس از کار فرود افتد بصرف ذکر و فنی خواطر محو گردد و روح را با غیب
 انس شود و از خلق متوحش گردد و کلی روی تجوی آر و آنگاه عالم باطن و مقام دل بکسائی
 و تدریج مقامات دیگر نماید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که وقتی خواجہ شمس
 وزدی را دید بردار که در پای او بوسه داد و دستار خویش پیش او نهاد و گفتند ای
 پیر طریقت این چه حالست که میکنی خواجہ روح زبان خویش بدین بیت کشاده
 چون بدیم وار چو بین جای او نه بوسه زان وادم بیسه بر پای او نه چون تمام افتاد
 او در کار خویش نه زان نهادم پیش او دستار خویش نه مرد باید خواه خاص خواه عام
 که بود در فن کار خود تمام نه ای برادر این طائفه هر چه کنند از بهر حق کنند مقصود و
 مطلوب ایشان از آن کار حق بود نه غیر او فلان صلوٰتی و تسبیحی و محاسنی و عبادت
 رب العالمین دنیا است بلا فایده و بعضی بوس آباد نه حاصل این هر دو بیک جو
 نستائیم نه این فتنه بد باشد و آن غره بعضی بنا ما فارغ ازین بود نه این نیم و نه آنیم آری غزنی

شین عشق عاشقان عبارت از آتش شوق است که حق تعالی در دلهای مجبان مشتاقان
 خود افروخته است تا هر چه جز حق باشد بسوزد و ناچیز گردد و عشق آتشی افروخته
 تا هر چه بی حق سوخته به آتش بسوزد و قلب را آن قلب برشکزند و فائده باید که باشد
 خلوت گیرند و لا و ثابیت قدم در کار دین و راه یقین که با کی نهد و با ختن نفس و دل خوش
 و استوار باشد و کار و ثابیت باشد در طلب مطلوب و محبوب و کجاست و یک همت باشد که از مرد
 بر آنگاه هیچ کاری بر نیاید و شهورها و آرزوهای نفس بگوشه نهد و تیغ مجاهده و مخالفت
 بر دست گیرد و پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها میفرمود که از مرد هواپرست خداپرستی
 نشود و خود پرستی در کوچک خدا پرستی نرود و دست یار ضائی دوست باید با هوای شیطان
 و یکی از ان صفات که سالک را باید تو اضع است که خود را قدری و قیمتی نداند و یکی از ان ذل
 و انکسار و مسکنت و خضوع و خشوع است یعنی همیشه شکسته دل و غمزه و ماتم زده و بطریق
 غریبان و مسکینان و خائف و شرمنده وار باشد و در فردستی دائم ماند که خود را اطاعت خود را
 هیچ نداند و همیشه خود را اصری و مقهر نپدارد و بنده همان به که بتقصیر خویش بنده برنگردد
 خدا آورد و بنور نه سپاسی که نمراد او است بنده که بتواند که بجا آورد و پیر دستگیر قطب العالم
 میفرمود نفس پلید همه خصائل زویمه دارد و اگر آنکه یک خصلت نیک دارد و آن نیست که
 بدانچه عادت گیرند عادت گیرد و چون عادت بگیرند هرگز سامان نپذیرد و نفس پلید
 عادت نگیرد و مطیع نگردد تا بطول مدت کار مخالفت وی کند و بر قطع هوایه وی نشود
 ای عزیز حیات اگر دار و می دارد که نفس را در عذاب سیدار و در مخالفت آن دشمن میدارد
 و بسلا بر راه موافقت آن نمیرد و خوش گفت آنکه گفت که اگر حیات خوب خوابی نفس را
 گردن بزنی تا آنکه از نفس قوی تریج دشمن و از نیست پیر دستگیر قطب العالم
 میفرمود حب جاه بد چیز نیست صدیقان با آنکه در مقام جدیقی رسیده اند از دور کردن
 وی در مانده اند که آخر با تخریج من رؤس الصدیقین حب الجاه در روح اللدراج میگوید

که اگر چنان بود که هزار سال بدین درگاه قدم زنی پس طاعت خود را از قبول رتقم زنی
 اگر بر خلطت بگذرد بایستی که این را قبولی بودی تو مرد جاه طلب باشی نه راه طلب تو محقق
 نیائی درین راه تا انگاه برک جاه نکوشی هم بنزد حق هم بنزد خلق یکے گوید که بنزد خلق جاه نخواهم
 جاه بدرگاه حق خواهم طالب جاه خود و بمانش نه اینجا نه آنجا میمان در بند مردوار جاربے از تجرید
 و تفرید بدست آر بره و نه هزار بار این درگاه را از وحشت وجود خود بروب و اگر چنان باشد
 که هزار سال بدین درگاه باشی و پس از آن ترا گویند رو که ما را نشانی دادی تو تمام داده باشی
 راه را با جاه آمیزش بدان نه با جهز در زیر قعر جاه نیست بی چند کوی راه را همراه کوچه
 ای سپهر این راه را همراه نیست بی سپهر پیر دستگیر شیخ قوام الحق و شریع والدین منوچهر کشید شیخ
 احمد غزالی میفرماید مرد باید که چوگان طالب در دست گیرد و گوی این نیاز باز درگاه آن گوسے
 نیاز را با آسمان اندازد و گاه بلوح و گاه بتمام و گاه بعلی و گاه بشری تا یکبار باد سعادت بر آید
 و بر سر پرده غرت زنداگر لباس لباس خواجگان بود برویش زتنه و اگر لباس لباس گدایان بود
 در سر پرده درویشی برند و در صلا نشاند قائده باید که سالک قبل از در آمدن در خلوت ریاضت
 و غزلت کم گفتن و کم خوردن و کم خواب کردن و کم صحبت کردن با مردمان و کم آب آستامیدن
 اختیار کند تا اگر یکی پیش از خلوت عادت بدین چیز نگرفته باشد و در خلوت در آید عجیبی نبود که
 ریح تعقیری شود و از کار اصل هم باز ماند زیرا که تجربه دیده شده است که بعضی بوس کرده
 یکایک خلوت اختیار کرده اند را بی خوشخوار دید و بیرون آمده اند باز گردانیکار زرفته اند و نام
 خلوت و سلوک و اربعینات بر زبان نرانده اند که الامن المحرب حیوة ابدیه پس کسانیکر اهل
 اینکار اند صبر نمایند که چون خواهند که در خلوت در آید چند روز پیش از خلوت نوعی ریاضت بپنید و
 نوعی غزلت از خلق گزینند تا چون عادت گرفته باشد انگاه در خلوت در آید تواند که در خلوت
 مستقیم باند و شتر اخلوت و خیر با که ذکر کرده شده است بجا آر و که اصل درین راه همین است
 هم از نیست که خواجہ جنید رح مرصاحب خود را گفتند که چهار چیز از حق قبول کنید و هر چه از حق

طمع دارید ستاده ام کم خوردن و کم گفتن و کم رفتن و کم خفتن پیر دستگیر قطب العالم را همین طریق بود
 و او طعام چرب شد مغز می نمودند بطعام خشک چنان عادت گرفته بودند تا اگر گاهی بوسه
 روغن یا چربشی دیگر در دماغ می رسیدی تحمل نمی آوردند مستنکرمی پیدا اشتند پیر دستگیر
 قطب العالم میفرمودند که سالک هر چند فقیر باشد باید که تسکین بود فقر خود را بپوشد پیش خلق
 اظهار نکند و بهوای نفس خود را خوار نگردد و اندر فقر خویش را عزیز نپندارد و بظاهر خواری نکند
 و محزون نشود که درین خواری همه غرت است و درین بیوایی همه کنت بل بر صاحبان جاه
 و مال و اهل عزت و وقار این بیت نبوا خوش بخواهند و ایشانرا بطریق سگان براندند فقر
 ظاهر بسین تو حافظ را بدینند گنجینه محبت او است پس ای عزیز چون آنهمه معلوم کردی براهها
 برین جایکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با هر تبه نبوت و کمال فتوت شایان مقتدای و دعوت
 ارشاد نشدند مگر اینکه خلوت بر کمال و اعراض از اغیار کرد و دنیا و لذتهای دنیا را دشمن پنداشت
 و اهل و بلده و قراقریبیان و دوستان را یکبارگی بگذاشت و بسد جوع قناعت کرد و از خود
 فانی شد و دائم توجبه بفرست خداوند نمود پس تو میگردی راه ندیده اند و قدمی در راه نرانده اند و
 هتعداد مسرگرد و تلخی مفارقت بالوفات نچشیده و ترک خود نگرفته و وی از خود نگردانند و گویند
 شایان مقتدای در راهبری شوند هم از نیست که رئیس درویشیان و محتسب عارفان شیخ
 توأم الحق و الشریع و الدین میفرماید طالب را باید که تامل کند بجزو گمان خود و غیر ذاعی را که او را
 مفصل خوانده اند بهوای خود مقتدا و شیخ نسازد تا بسبب این اعتقاد قاصد که مخالف کتاب و
 سنت است فاسق عاصی و مصرر معاصی نگردد سبحان الله اگر وزیر مملکت را با کوبه دولت میزند
 جاپایی بادشاه خواند تا دلان بر رکعت عقل او بچندند و انمعنی از و نه پسندند یا دشمنان حقیقی او یا
 خواص خاندان چگونه رو او بود که عامی را چون خنجر و یانیر در حماله الله انکارند و او را داعی و پادوی
 شمارند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود از مرد پرگند هیچ کاری نیاید و فری این
 هیچ وقتی تر باید مرد باید که کجبت و یک هست یک قبل شود بر چه از دوست باز ماند خواه نیک خواه بد

از آن جناب نماید و قاطع طریق همان را بداند که شفاک من الله فهو نعم بهر چه از راه
 بازافتی چه کفر آن راه چه ایمان به هر چه از دست و آمانی چه رشت آن نقش چه زیاده چه کم
 قطب العالم میفرمود در پیش چون مقبول حضرت سوال میگردد و زبان ندادن حکمت میشود
 یعنی هر چه از زبان می بیرون آید همه حق و صواب آید بجز درت گفته او در نمی شود و بر زمین
 نمی افتد و رفتیم بدرویشان تا حق طلبیم ز ایشان به آنجا همه حق دیدیم حق جان بر ایشان
 پیوستگی قطب العالم میفرمود و علامت محبت آنست که صحبت غیر زهر قاتل نماید و خنک
 با غیر اصلاح خوش نیاید همیشه محزون و ماتم زده نماید و از فراق بپیرایه بی آرام بماند و این بیت
 فرمود بهر غم زده قامت محبوب که دیدم به خاکی بسرا انداخته دستی بگره بانه آسی غریز چون
 ثابت شد که خلوت امری از امور دین و کار اهل یقین است باید که سالک از خلوت و تنهایی
 باز نیاید که در خلوت فوائد بسیار است اما باید که اختیار خلوت با خلاص باشد و مقصود آن
 سلامتی دین و تفقد حالات نفس باشد که حالاتی و معالقاتی که از نفس صادر میشود و صلاح
 عبودیت مستند یا نانی نه فیلی که بعضی چون شنیدند که مشایخ صوفیه را در خلوت ایشان عریض
 عجیب می کاشف میشود و کرامات و وقایع ظاهر میگرد و مانیز خلوت گزینیم تا انهم به بینم
 و این محض ضلال و خروج از اعتدال است چنین وحدت فائده نکند بلکه آب غرور کشنده گردد
 و شیطان را دخلی شود در ضلالت و گمراهی بدارد و اعاذنا الله من ذلك فائده چنانکه
 این مقام بخلوت گرفتن و بدگر لا اله الا الله مشغول شدن حاصل میشود بتلاوت قرآن نیز
 حاصل میشود آنست که بعضی صوفیان جهال گمان دارند که تلاوت قرآن در نیگار اثری ندارد
 کلا و حاشا بلکه سالک چون بخلوت تلاوت قرآن یا موافقت دل بزبان بسیار مشغول باشد
 و مقام حدیث نفس معنی قمرن را بایستاند سهولتی در تلاوت و صلوة در آید پس بدین
 سهولت باطن سالک منور گردد و نور قرآن در دل باو منتشر و متاصل گردد و ذکر ذات
 از قرآن نیز حاصل شود و بپایان لا اله الا الله حاصل میگردد و الا آنست که کلام لا اله الا الله

نود و نوزده است و عبادت دیگر بدرنگی موثر است هم از نیست که اکثر مشایخ ذکر لا اله الا الله
 اختیار کرده اند در پی اینکار هم بدین ذکر دیده اند پیر سنگیر قطب العالم مریل خلوت از حفظ صلوة
 باجماعت بسیار بسیار تا یکد میفرمود و میگفت اگر یکی را در بیرون آمدن از خلوتخانه بسبب جامه
 تفرقه پدید می آید باید که کسی را گفته پاره تا وی وقت نماز حاضر شود و نماز را باجماعت باو
 بگذارد و نیز میفرمود که بعضی اهل خلوت را دیده ام چون بسبب تشویش و تفرقه بیرون نیامده اند
 و نماز را باجماعت گذارده اند بشماست آن در عقل و مزاج ایشان تشویشی و تفاوتی پدید آمده است
 پس رعایت جماعت امری مهم است باید اهل خلوت چون سنت جماعت بیرون آید از ذکر
 خاموش مانند در راه نیز ذاکر باشد و رستاد و چنانکه در هر چه چیز که در میان راه باشند
 گوش و هوش بران نهند و باید که در آن بکوشد که برای جامعه وقتی بیرون آید که امام را بگریز
 در یابد چون امام سلام دهد باز گردد و در خلوتخانه در آید تا بشویشی مبتلا نگردد و پیر سنگیر
 قطب العالم قدس سره بعد از نگاه دادن مریدان و بعد فراغ توبه چون تربیت میفرمودند میگفتند
 یا نبی خداست رسول خداست امر کرده است بکنید و آنچه نمی کرده است بکنید و غسل جمعه
 تخصیص کرد میفرمودند و کوشش جماعت و امام بیض و چهار دو گانه او آئین اختصاص کرده
 میفرمودند گفت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم مردمان همه مخادند مانند معاوانی و غیره
 پس محتاج باشند مردمان سوی کثرت ذکر و کثرت تلاوة و دوام وضو و دوام صوم و دوام صلوة
 و ترک شهوات و لذتها که در آن مطلوب حلقه باشد نه ادای حقوق و دوام مراقبه و دوام حضور
 با خداوند تعالی و دوام مناجات با خداوند تعالی عزوجل یعنی چنانچه ظهور کان زرد و نقره که
 در زمین میباشد محتاج است سوی کافتن تا نکازند بیرون نیاید و دست ندید کند که در باطن
 آدمی که عالم دل محل نور بمنزله کان است بل کافی بقیمتی است ظاهر نشود و با هر گرد و با کثرت
 ذکر و تلاوت دوام وضو و ریاضت نفس مشغول نشود و بدین چیز با کافتر ظاهر گردد هم نیست
 که پیر سنگیر قطب العالم قدس سره آن این بیت میفرمودند تو قیمت درامی و جهانی

چکنم قدر خود نمیدانی پنهاناً اگر سعادت بنده مساعدت نماید و عنایت یاریا رزندی کند
 و توفیق رفیق گردد و بدین خیر با که ذکر کرده شد مشغول شود و امید از کرم کرم تمام هست که
 از عالم دل ولایت نور حقیقی بظهور بیاید و مالک و قابض گردد و ذلک فضل الله یوتیه
 من یشاء اما ای عزیز طلب و جهد شرط است تا از بی راهی بازماند و تا از راه نرود هرگز
 این ملک بدست نیاید پس هر که کمر طلب مستحکم بست و درین راه قدمی بر رفت البته متعجب
 رسید و آن کسیکه بخطوط عاجل و ببنده نفس گرفتار شد و درین راه بای هوئی هم نکرد لاجرم
 محروم ماند خوش گفت آنکه گفت سه تورا نه فرقه از آن نمودند و درنی کرد این در که بود
 نکش و نپوش
 و نپوش و نپوش و نپوش و نپوش و نپوش و نپوش و نپوش و نپوش و نپوش و نپوش و نپوش و نپوش
 یعنی لازم گیر تهنانی را و محو کن نشان خود را از خلق تا حیات و حیات تراندند و بدین دم
 مشغول نشوند و روی آر دیوار را تا آنکه میری پیر و سنگیر قطب العالم بارها میفرمود که اندک
 و فکر غیر دل را خاکسترو ناخیر میگردد و اند گفت خداوند تعالی هر که اعراض کند از ذکر خداوند تعالی
 مسامحه گردانیم ما برومی شیطان را پس آن شیطان مرورا قرین باشد در و میاد آن شیطان
 تا قیامت با او بود و در دوزخ پس ای عزیز که اعراض میکند از ذکر خداوند تعالی شیطان قرین
 او میگردد و لاجرم و مساوس شیطانی و هو جس نفسانی غالب میگردد و از مشاهد عظمت و
 جلال و جمال محروم میماند و خود با ندهد شما بالیقین دان که دوست خدای احدوت دشمن چیزیک
 دارد و بنده حق را که محقق صادق است بطلان بطلان چه مضرت کرد و اگر جهان همه
 دشمن شود دولت دوست پنهانندارم از ایشان که در جهان هستند پنهانند و خود
 را شنواگر جمله عالم در مایه است پنهانند اگر سرسوی قدمت تر گردد پنهانگی گوید و تا را
 و پنهانگی هست با جهان پنهان باشد از چشمت نهان پنهان که اعلی هست در دنیا
 زحق پنهان اعلی است در حقی زحق پنهانند خواهی و هم دنیا ی دون پنهان خیال است

محاسنت و جنون به اجماع این دو بود این بدان جا کسی حاصل نگردد این و آن نه
هم ازین است که رئیس درویشیان و متسبب طرکان شیخ قوام الحق والدین میفرماید که
مشائخ طریقت در همین گفته اند که مرید را چندان باید کوشید که بمقدار سوراخ سوزنی
چشم بمالیم غیب درآید فائده شکر پنجم سالک را دویم ذکر است بزبان با حضور دل با قوت
پیر استیگر قطب العالم میفرموده اگر ذکر را با قوت و بیست و حضور تمام خمین گوید که چنانچه
دلرزه شود و بیقرار گردد چنانکه همه وجود وی مافیه شود ازیر قوآتش ذکر و باید که لاله
الاله تجلیل نگویید و در گفتن لاله مدی تمام کشد و در الاله گفتن نیز در آخر مدی تمام کشد
و نیز فرمود که در شرح او را مذکور است قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من قال لا اله
الا الله و هدانا لهذا الا الله اربعة آلاف ذنب من الکبائر و در مصباح السعادت نیز گفته است عن
عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من قال لا اله الا الله مخلصا و هدانا
صوته اسکنه الله تعالی دار الجلال و کتب الله له رضوان الاکبر و کان بمن ینظر الی الله غدا
و عشیة اما بعضی ترک مداوی میداند میگویند ندانند که بدترین حالت نفی موت برسد
پس تدارک مدادے باشد تا انتقال از نفی بسوی اثبات زودتر دست دهد اما مداوی
و مختار است فقد ذکر فی الفتاوی الصوفیة بعد ذکر القولین و التمدید اولی حتی یحصل
فی زمان التمدید ضد الاضداد و الالاد علی التفصیل فی الخاطر و فیها تم یعقبها بقوله الا الله
فیكون الاقرار بالائتیه لاصفی و اکل در خزانه بحلالی آورده است ذکر مبهانه و محبوبانه است
مبهانه آنست که در گفتن کلمه لامه باشوق دراز کشد که اصل در عالم بقا است امید است
که از کلمه نفی باثبات خواهد رسید و در حالت مداوم نفی و اثبات در خاطر بگذرانند و کلمه نفی را
از کلمه اثبات دراز تر کشد و چون بفضل الله تعالی کسی را کالیه شود و محبوب حق گردد
پس او بوجه مستعد منتظر جهان باشد که شاید هم در گفتن کلمه لا اله الا الله برسد و بر
گفتن لا اله فرست نماید و فی الحال گوید و مد کشد و باید که در ذکر گفتن سعی نماید که درست گوید

و حرفه آن بتعلیم زبان بحضور دل براند و دل موافق زبان گرداند قال رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم من ذکر الله و قلبه ساه عن الله فانه خصمه يوم القيمة من الترمذی عن ابی هریره

عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ادعوا الله و اتقم موقنون بالاجابة اطمو ان الله

لا يستجیب عا عن قلب غافل بلاه و ساه و در فتاوی عیاشی گفته است رجل یعود بوسه

القلب لا یکنه احضار القلب فالدعا افضل من ترک آری ای عزیز حرف دیگر در صحت

مغنیان هستند اهل لسان مشوشانند موصوفیان اهل دل انرا الصوفی اجدوا العزیزین

یعنی صوفی اهل دل جیدترین دو خریق است یعنی فقها و محدثان که ایشان بر خصت و سهولت

و اوشان سوی غزمت و شد اندر وند و ایشان بخر گویند و ایشان بمعانت جویند پس خبر

کامله گفته پیر دستگیر قلب العالم سیفر مود بزرگی بردوشی اهل دلی رسید مسله پرسیدن

در ویش راستا و چپا نظر کردی و هیچ نگفت بعد سوی آسمان دیدی هیچ نگفت بعد زمانی

سرفرو کرده ماند بجواب شروع نمود بعد فراغ آن بزرگوار پرسید چیست که راستا و چپا سو

آسمان بدیدید و هیچ نگفتید و این دیدن چه بود و سرفرو کردن کدام وجه نمود و چون بر

فرد کرده ماندید بعد جواب را از زبان براندید آند روشش گفت ای عزیز چون مسئله پرسیدی از

کتاب ظاهری فراهم نیامد فرشته دست راست و چپا را پرسیدم که چیزی جواب این وایند

گفتند نه بعد نظر در لوح محفوظ کردم جواب این مسئله نیافتم بعد در مقام دل شدم

و از دل جواب طلبیدم چنانچه حق جواب بود بان رسیدم و کجا حذر رسیدم و کجا حقه شنیدم

بعد جواب آن بر تو گفتم فائده گفته اند بعضی صوفیان گویند لا اله الا الله محتاج است

سوی چهار چیز یعنی ذاکر را چهار چیز میباشد تصدیق و تعلیم و عبادت و حرمت مابره و در

نماید و در زمره مخلصان در آید پس هر ذاکر را که نباشد ویرا تصدیق که بر کن اصل است

مرا بیان را پس او منافق باشد و ان للمنافقین فی الدرک الاسفل من النار و هر

ذاکر را که نباشد مورا تعظیم ذکر یعنی بخلت و بیعت گوید پس او مبتدع باشد و بیعت

خارج عن دین الاسلام و هر فکر را که بنا شد مراد او را حلالت ذکر که با خدا و ذوق نکو پس مرئی باشد
 و المرئی مشرک و هر فکر را که بنا شد مراد او را حرمت ذکر یعنی ذکر را منزه تبتی و عظمتی نداند پس
 فاسق باشد و الفاسق معذب محروم عن الوصول و الوصول بیرون آمدن از جهل استسریح
 روز جمعه از مسجد و نظر کرد بسوی مردمان پس گفت اهل لا اله الا الله بسیار اند و مخلصان
 اندک یعنی آنکسایکه کلام لا اله الا الله بر زبان میراثند بیشترند اما مخلصان که تصور در گفتار
 و کردار اخلاص دارند اندک اند حاصل نبود مجموع آن خصال مسطور و مگر حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم را و هر که را برگزید و بطیف حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کی از مخلصان گزید
 و هم از برای آن گفته شد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را دانستن انه لا اله الا الله گفتن
 لا اله الا الله محبت محبت محل پیغامبر و علو درجه پیغامبر که ویرا پیغمبر خیر می زید و بخواند دیگر از اسما
 گفتن لا اله الا الله در دانستن که دیگر از ابواب وجود اختلاف طبایع بشری طاقت آن نبود که
 در اول برین مامور شوند و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که برگزید که مادر زاد بود با وجود
 صورت ظاهر بشری طاقت همه چیز داشت و دستش بیداد هر چیزیکه میخواست صلی الله علیه
 و آله و سلم گفت ابن عباس معنی آیه کریمه فاوکره الله قیاما و قعودا و علی جنوبکم که ذکر کنید
 خدا را شب و روز هر جا نیکو باشید خواه در خشکی خواه تری خواه در سفر خواه حضر و بهر حال که باشید
 خواه در غنا خواه فقر خواه در صحت خواه در مرض خواه در سر خواه در علانیه و لفظ او ذکر و امر است
 بر لب و جوب پس هر آنکه ذکر فرض باشد یعنی همه احوال از ذکر خداست تعالی غافل
 میباشد که الغفل عن الله من الکر الکما کر تیر دستگیر قطب العالم قدس سره گاهی چون در بیان
 این آیه پیشند بعد بیان حاصل این آیه این دو هر که موافق مفهوم این آیه است میفرزود
 حاضران و مستمان و طالبان را ذوقی تمام دست میدهد و فرخ بر فرخ میکشاند و اوج
 بیعت بیعت بجهت بیعتی گور که او سر کعبه بنویز میزند که در خبر است از رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم بدرستی که خداوند تعالی را فرشتگانند که طواف میکنند که چو باران یا سیحونند

اهل ذکر را پس چون بیاوند قومی را که ذکر خداست تعالی میکنند ندانند کید گیرار و گویند
 بشتا میدویا میدن پس گویند اهل ذکر را پر پایی خویش آسمان دنیا تا چون اهل ذکر
 متفرق میشوند میروند آن فرشتگان سوی آسمان حق تعالی که عالم همه خیر باد و اناتر
 یا خوال آن ذکران است میسر شد ایشانرا که از کجا آمدید ایشان جواب گویند آدمیم از تو کج
 بندگان که در زمین نماند پس بر سر خداست تعالی ایشانرا دوی و اناتر است با احوال آن
 ذکران چه میگویند بندگان من جواب گویند ملائکه که تسبیح میگویند و پیاکی یاد میکنند ترا
 و تکبیر میگویند و بزرگی یاد میکنند ترا و حمد میگویند و تهلل میکنند یعنی لا اله الا الله میگویند
 و تمجید میکنند و بزرگی یاد میکنند ترا یعنی لا حول و لا قوة الا بالله میگویند پس گوید خدای تعالی
 هست که ایشان مراد دیده اند گویند نیست گوید خدای تعالی چگونه باشد اگر بیند ایشان مرا
 فرشتگان گویند اگر ببینند ترا باشند سخت تر مر ترا عبادت کنند و تمجید گویند و بیشتر تسبیح
 گویند پس گوید خدای تعالی اکنون چه میطلبند ایشان از من فرشتگان گویند از تو بشت
 میطلبند پس گوید خداست تعالی هست که دیده اند ایشان بشت را فرشتگان گویند و تله
 یارب ندیده اند ایشان بشت را باز حق تعالی گوید چگونه باشد اگر بیند بشت را ملائکه گویند
 اگر بیند بشت را باشد حرمی سخت تر و طلبی و بر خستی بیشتر برای بشت ایشان بجهت خلفه کما
 گوید از چه خیر پناه میجویند ملائکه گویند از آتش دوزخ پناه میجویند گوید خداست تعالی آیا
 بشت که دیده اند از فرشتگان گویند و بشت یارب ندیده اند آتش دوزخ را باز فرمان
 شود که چگونه باشد اگر بیند آتش دوزخ را ملائکه گویند اگر بیند آتش را بر آئینه بشت
 فراری و خوفی سخت تر از روی اگر نیتن از من آتش و سخت تر از روی ترسیدن از آن آتش
 و گویند فرشتگان از فرزند این بندگان از تو پس گوید خداست تعالی ای فرشتگان
 گواهی میگیرم من شما را بیدستیکر پیام زیدم من ایشان را فرستادم از فرشتگان گوید یارب درین
 بین ذکران فلان است که نیست از جمله ذکران فالما لیس حاجت خود آمده بود ناگاه میان

ایشان شمس حق تعالی گوید هم قوم لایقینی بلیسهم یعنی ایشان قومی اند که بی بهره نشودند
ایشان بوی از آموذیم و مغفور گردانیدم فائده خداوند تعالی را در دل آسمان کند و جانی
و غیر رافعی کند در آمدن نهد تا در جمیع اعضا در اکیوا محیط شود و دل و جان و درگ می منتظر
گرداند و جمیع خاشاک لغیر آن که در دل زاکر سر کشیده بود از رگ و پنهان کرد که کند و خواهم که
بیج صحبت اختیار بکنم و در باغ دل به با کتم جز نزال دوست بچا چون در دل قرار گیرد و آثار
ذوالوار ذکر در رگ پنهان کرد و آید حکم قل جابر الحقی و زهرق الباطل آثار لغیر از دل منزه و
منزه حق گردد و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و معرفه المبرین و دلیل السالکین مسطور است
بیشتر ذکر وقت سحر بگوید با آواز بلند چنانکه اهل و حیران نیز خطی بکنند اگر گویند باری بشنوند و
یک مرتبه بنشینند و اگر گفتن بسیار است و بعضی میگویند هسته بگوید اما کلمه الله با آواز بلند گویند چنان
ذکر گوید که هر تار موی که بر تن است زبان گردد و چنانکه پندار و گوئی هر چه جرح زبان شده است
و در خزانه جلالی مذکور است که شیخ الاسلام شیخ امین الدین گادرونی گفته است که ذکر لا اله الا الله
بلا الله بلند بگویند و آواز بلند تر از مدواز جای بلند بگویند چنانکه آواز آن دیگران بشنوند و
بسیب گفتن و ذکر لا اله الا الله تنبیر یانید و یاد خدای گفتند قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم قال الله لیس فی امره محمد رجلا لا یقومون علی الاثر ان یما دون یقبل
لا اله الا الله اولئک جزایهم عندی فی الاثبار و غیر شیخ امین الدین گادرونی گفته است
چون بلبل بقرار در موسم گل بی مثال دلا که بعد ازین نتوانی بی و در کنوز جلالی نیز آورده است
که بر لفظ مبارک راندند که ذکر جلالیه نیکو است و ختمه بهتر که هر دو حدیث صحاح ثابت شده است
قال علیه الصلوة و السلام فضل الذکر ذکر اخفی لفظی از اضداد بعضی هر چه بسبب از اهل لغت
و خفی ذکر می گویند کنایان نهد و بدل گویند آنکه هسته گوید اما بگوئید که در جبریه آمده است
باشند است هر چه نشینند پای راست بگسترند پای چپ بران نهد مستقبل قبله و بجا یک
که وزن نباشد مثل نیفتد چشمها بندد و فی الله از چپ آغاز کند تا آنجا که در پای می

مذکشد بر استوار دو اثبات الا الله باز چنانکه تقوت و شدت تا این شدت مرشدت مقصود
 قلب را به اهل کند بد آنکه بعضی مشایخ روح مجرد تحقق و ثبوت شرع در ذکر جبره ذکر جبر اختیار دارند
 مقصود ایشان ازین نفع دیگران دار شادیا دفع مراضعت شوره و غوغای خلق و حضور تمام است
 و بعضی ذکر خفی اختیار دارند مقصود ایشان درین دفع شهرت است و دفع مظنه ریاست نزد
 ایشانند آنست که ذکر جبر را کرده و حرام می پذیرند کلا و حاشا نه بینی که محمد و سید جلال الدین
 بخاری و مشایخ دیگر روح اختیار ذکر جبر داشته و بندگی محمد و مشایخ قوام الدین که مرید تربیت سید
 جلال الدین هستند و مشایخ دیگر ذکر خفی داشته و بندگی شیخ سلنگ و پیر مستگیر این فخر
 اختیار ذکر جبر داشته پس معلوم شد که مقصود هر یکی مبنی بر نیت است و لکل امر مانوی
 فخدای باب تراه صواب و فظلم باب و للتراب و حاضر گرداند آن طالب شیخ خود را بدل
 خویش در باری که ذکر گوید وقت دراز کشیدن کلام او بگوید در نفس خویش بدرستی که و جان
 شیخ حاضر است نزدیک من یعنی شیخ بعالم روح نزد حاضر است و در گذشته است مرا اگر چه
 بنین حاضر نیست تا چنان شود که بر تن هم بیند و حاضر نیستن روحانیت شیخ از بهر آنست
 که مرید بخت بسیار دارد و توجبه بجز غرت تواند کرد که او خوی کرده عالم شهادت است با صفت
 غیب آشنائی ندارد و صورت شیخ از عالم شهادت است چون پیوند ارادت محکم کرده است توجبه او
 بدل شیخ نیک آسان دست دبد و دل شیخ متوجه حضرت است چو در عالم غیب هر لحظه
 از غیب بدل شیخ فیض از فیض ربانی میرسد و از دل شیخ بحسب توجه دل مرید مددهاست
 غیبی بدل مرید رسد تا دل مرید اول بواسطه شیخ از غیب مدد گرفتن خوی کند و پرورش یابد
 آنکه تدریج مستعد قبول فیض فضل ربانی شود و مقسم بهم شرابا ظهورا ابتداء اگر چه
 همین شراب باشد لکن در جام ولایت شیخ بدو دهند پس در جام نبوت محمد مصطفی صلوات
 علیه و آله و سلم تا ساقی حق شراب ظهور و ظهور و بواسطه در دست نان می خورد که روح
 بیچاره او دست نازان مست شدم که عقل دیوانه او مست و دودی بر جاست و آتشش برین نازان

زان شمع که آفتاب پروانه اوست بیست و پنج مرتبه شمع را در راه دلیل و بدو خوش نماسد
 و چون آفتی و خوبی پدید آید یا چیزی باطل و عیب در نظر افتد در حال نهاده بولایت شمع گیرد
 و از راه اندرون در حال بولایت شمع مدد طلبد که همت و نظر ولایت شمع دفع هر آفت اگر
 شیطان و اگر نفسانی است میکند و بعضی از شرط ذکر آنست که ذکر پاک کامل باشد
 از وضو غسل و پاکی تن و جامه و جای تا بدانی که برای پاک همه پاک باید و از پاکی همه پاکی بدست
 پس چون سالک ظاهر را پاک دارد امید است که از وسوسه شیطان دور باشد الوضوء سلاح
 المؤمن همین معنی در دو اظهارت ظاهر بظهارت باطن رسد اما در طهارت جامه چهار مرتبه گفته اند
 اول پاکی از نجاست دوم پاکی از منکر سوم پاکی از حرمت یعنی از چیزی نباشد چهارم پاکی
 از رعوبت پس بشیند ذاکر مربع و مربع نشستن در همه اوقات شوی است الا وقت ذکر گفتار
 که حضرت میرزا محمد علی قزوینی و آقا محمد باقر در صبح گذاردی در مقام خویش مربع بزرگ نشستی
 تا آفتاب بر آدی دروسه سوسه قبله باشد و هر دو دست بران نهاده بود یا بگیرد بگفت دست
 چپ خویش پشت دست راست را بگیرد باطن ایهام دست چپ ظاهر ایهام دست راست را
 چنانکه گفته است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که ذاکر الجلیبی پیر دستگیر قطب العالم میفرمود
 چون ذاکر در ذکر شود معنی کلمه را در خاطر گرداند تا خاطر پریشان نگردد و دل و زبان کیسان
 شود پس باید که بزبان لا اله الا الله گوید و در خاطر بگذارد لا موجود الا الله متصور الا الله
 لا معبود الا الله لا محبوب الا الله لعین کریم الا الله لعین کریم الا الله لعین خضورا الا الله
 پیر دستگیر قطب العالم میفرمود چون ذاکر مربع نشیند و دو دست بر زانوی خود نهد باید که
 زانگشت پای راست بزرگ کیاس نهد و بزرگ کیاس بزرگ را میگویند که با باطن دل مربوط است
 چون قوت ذکر در آن بزرگ میرسد محرمات باطن میشود و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
 در آغاز تلقین ذکر ذاکر را جلسه می آموزد که در حالت ذکر ذاکر بران طریق نشسته بزرگ
 مشغول شود که آن جلسه تیرمه حرارت باطن میشود و اثر آن زدودن بدل سیر سعیده

چندگاه مکه جلسه دیگری آموخت که از ان کار با علی میر سید و عالم طبر و سیر زوی منبر و وزیر به
 از تلقین ذکر بر صورتها سی مسطور ربط قلب باشیخ و مراقبه و پاس انقاس و نفی خواطر که بتدی با
 اهم ترین ریاضت است هر که قابل و لائق آن میزدی می آموخت طریق جلسه با سی مسطور در قریه
 نپاس انقاس هر یک تعلق بحضور مرشد دار و از غایت بار یکی قلم نوشتن طاقت نمی آرد
 پیر و سنگیر قطب العالم میفرمود و ذکر باید که از حضور تمام ذکر گرگردد و حق را حاضر بیند
 و اگر آن مرتبه ندارد که حاضر بیند باری حاضر اند تا از دایره مسلمانان بیرون نشود و کاتبه
 و ذکر از غفلت دور باشد که الغفلة فی الذکر اشهد من الغفلة عن الذکر و از حضرت مصطفی

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کرده اند که گفته است من قال اللہ و قلبه فافل عن اللہ فحضر
 فی الدارین ہوا اللہ و فی روایة فعلیہ لغتہ اللہ و ای معنی ابل خلوت مشاہدہ کرده باشند
 در آن صورت که چون ذکر از سر حضور گویند بیفند که بارانی منور بر سر ایشان بیبارد و
 همان که غافل شدند بارانی منور بر باران بکند و تبدیل میشود و تپنی که مشایخ رح گفته اند
 که شیطان بپایند میخواهد که طالب را در ذکر و سوسه دهد و در تفرقه اندازد و بجا در میان ذکر چنان
 گوید که در فلان ذکر و تسبیح چندین ثواب است و در فلان نماز فضیلت بسیار است و مراد او
 آن باشد که طالب را از ذکر باز دارد و از آنکه هیچ طاعتی بر نفس سخت تر از ذکر نیست و بسبب
 نور ذکر که در باطن ذکر خواهد رفت مجاری شیطان بسته خواهد شد و چنین محل گفته اند که
 ذکر را واجب است که در میان ذکر به هیچ طاعتی مشغول نشود و بگوید چون از ذکر فارغ شوم
 آن طاعت را بجا آورم و بعد آنکه از ذکر فارغ شود آن نماز یا تسبیح را بجا آورد تا شیطان بعین
 حاسب و خاسر گردد و بعد ازین در میان ذکر او را تشویش و سوسه ندید پیر و سنگیر قطب العالم
 قدس سره میفرمود نفی لا اله الا الله را از چپ آغاز کند و تعظیم تمام لا اله الا الله را از زمان بر کشد و آلا را راستان
 راست فرورد و آلا را هم از انجا بر آرد و مجدداً الله را راستان چپ که دل گواستی در آن جانب
 مودع است فرورد و چنانکه حرارت بدل گواستی صنوبری شکل رسد و دل از ان متاثر شود

انشرح صدر پدید آید و المینان دل حاصل شود و سالک طالب را چون جمیع اوقات حس
 مستغرق مذکور باشد همیشه کمالی نگر و دل او زبان او از ذکر و از معنی ذکر تا مدتی هم بگریزند
 بگذرد به عالم دل رسد و حجابها مرتفع گردد باز چون مدتی هم بپایان گذرد و از در اندک و فانی شود
 بقار هم بگذرد و بیاورد و مقام مشاهده برسد و ذکر مانند ذکر آینه تجلی و جمال و جلال حق عز
 شود و ذکر مذکور یکی شود هم نیست که پدید استگیر قطب العالم بار یا این بیت میفرمود
 تو تقصیر در اسرار جهانی چه چکنم قدر خود ندانی بقائده بدانکه میان مشایخ روح ذکر
 دیگر هم مامور است اما ذکر لا اله الا الله را فاضلترین ذکر باد داشته اند و در معرفت الله پدین و
 دلیل السالکین آورده است ذکر مامور میان مشایخ بلقات سنده ذکر است کی لا اله الا الله محمد
 رسول الله دوم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر شوم با حسی یا قیوم لیس کمثل
 شئی و هو السميع البصیر اگر ذکر لا اله الا الله گوید هم بار محمد رسول الله گوید و اگر ذکر سبحان
 اختیار کند بست و یکبار بگوید بعد از بست و یکبار گفتن یکبار محمد رسول الله گوید و صحابا
 شیخ الاسلام صدر الحق و الدین روح آورده است در خلوت پیوسته ذکر باشد بکلام لا اله الا الله
 دهم بار گوید محمد رسول الله و اگر ذکرش در باید بیشتر گوید چون بخود باز آید محمد رسول الله گوید
 پیر و شکر قطب العالم قدس سره میخواستند که ذکر اشروع کنند مکه کرت در و دیفرستانند

جده این آیت میخوانند فان تو لو نقل حبسی الله لا اله الا هو علیه تو کلت و هو رب العرش اعظم
 جده کلام لا اله الا الله با از بلند میگفتن سوم کرت محمد رسول الله میگفتند جده با از بلند
 شروع میکردند هم بار محمد رسول میگفتند جده چون باز شروع میکردند تا آنکه ذوق پیوست
 دوم بسته میشدی لا اله الا الله با از بلند میگفتند چون بخود باز می آمدند محمد رسول الله میگفتند
 میفرمودند بدین طریق عمل هر دو میشود یعنی چون بشرع اول کرت سوم کرت محمد رسول الله
 گفته میشود عمل به گام تلقین میشود که در هنگام تلقین پیر از اسم است مکه کرت کلمه میگونی سوم
 کرت محمد رسول الله میگونی جده دوم بار چون شروع کرده میشود و دوم کرت محمد رسول الله

گفته می شود بدانچه در بعضی کتب گفته است که درم کورت محمد رسول الله گوید عمل جان می شود و
 نیز می فرمودند که عمل سلطان العاقین شیخ قوام الحق و الدین همچنین بوده است و در اساس لطیف
 که تصنیف ایشان است نیز برین اشارت میکنند حیث ذکر فرموده اند که در وقت که پدر مشغول
 خواهد شد اول این آیت بر خواندگان تو لو اول عقل حسبی الله لا اله الا هو علیه تو کلت و هو رب
 العرش العظیم بعد از آن باز لا اله الا الله گوید و بعد از آن نذر که چنانکه آموخته شده است
 مشغول شود پیر و دیگر قطب العالم قدس سره بعد از فراغ صلوة می گفتند این دعا بخواند
 اللهم اذکرناک علی قدر قوتنا و علمنا و فهمنا فاذکرنا علی قدر وسعته رحمتک و فضلک
 باخیر الذکرین و یا ارحم الراحمین و نیز می فرمودند اگر جماعتی را جمع کنند و با ایشان ذکر گویند
 بهتر بود و طقه نشستن و حالت ذکر سنت مشایخ است و امری جائز پسندیده است
 در خزانه جلالی سطور است هر سیکه ذکر میگوید اگر جماعتی را طلب کند که ذکر گویند و با ایشان
 ذکر گوید فاضلتر باشد سعدین بدین شنبه الله علی الصراط المستقیم تلقین ذکر گرفت از پیر
 و دیگر قطب العالم شیخ محمد قطب المعروف شیخ محمد مینا قدس سره و قطب العالم شیخ مینا
 از بندگی مخدوم برهان السالکین شیخ سازنگ و او از مخدوم شیخ یوسف ابرچی و او از
 بندگی مخدوم جهانبان و او از شیخ امین الدین گاورونی و او از برادر خود شیخ اوس الدین
 عبد الله بن مسعود و او از شیخ اصیل الدین و او از شیخ رکن الدین ابی القاسم بن فضل
 بن ابی القاسم الخطیب و او از شیخ قطب الدین ابی رشید احمد بن محمد بن خلیف ابری و او
 از شیخ ضیاء الدین ابو نجیب عبد القاهر بن محمد سهروردی و او از ابی احمد غزالی و او از
 ابی حفص عمرو بن محمد بن عمویة السهروردی و او از شیخ ممشاد و نیوری و او از خواجه ضیاء
 و او از سرتی سقلی و او از خواجه معروف کرخی و او از خواجه واک و طایحی و او از خواجه حبیب عجمی
 و او از خواجه حسن بصری و او از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و او از خواجه کالیات
 خلاصه موجودات حضرت محمد مصطفی احمد محبتی صلی الله علیه و آله و سلم و بندگی مخدوم جهانبان

تلقین ذکر و خرقه خلافت از محلهما مختلف بوده است و زندگی مخدوم شیخ سارنگ راجه کج
تلقین ذکر از زندگی شیخ یوسف بوده است از زندگی شیخ قوام الدین نیز بوده است لکن از
زندگی شیخ یوسف بعد ترک و اشتغال بخدمت بوده است و از زندگی شیخ قوام الدین در هنگام
شغل دینا بوده است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند که زندگی شیخ سارنگ
ارادت زندگی شیخ قوام الدین روزی بسبب یا نبوسی آمدند مخدوم در حال بود گفتند
ماک سارنگ جامه بیکتا طریق بارانی بسیار من تر تلقین ذکر خواهم کرد بر حکم اشارت
قبول کردند بعد فراغ تلقین فرمودند اگر چه جامه بیکتا داری انشاء الله وقتی از اوقات این تلقین
بکار خوله آمد برکت نظر و لایت زندگی مخدوم حق سبحانه و تعالی بسبی پیدا آورد که زندگی مخدوم
شیخ سارنگ تدرک گشتند و شغل دینا گذاشتند راه طلب مولی گرفتند در خانه کعبه رفتند و تلقین
که زندگی مخدوم کرده بودند در کار آوردند و زندگی شیخ قوام الدین را تلقین ذکر از زندگی
مخدوم جهانیان و از محلهای دیگر هم بوده است و از زندگی شیخ قطب الدین دمشقی مصنف
رساله مکیه نیز بوده است روزی این فقیر تابع شیخ قوام الدین که ویرا میبارتصوف نام
داشته بودند در آن بنیشته دید که از شیخ قطب الدین تلقین ذکر یافته بودند حضرت ذکر المذکور
فی میبارتصوف قال فقیر العباسی الذکر سبب الوصول و صفیة القلوب فلا یجوز لک
السا کتبه و قال الحسن للاله الا الله تنطق السر عن الاله و اذا خلا السر عن تعظیم خود
طلا و جلهذا قول و قال فقیر العباسی سمعت من الشیخ العالم العارف محمد بن الغری السان
فی بیت المقدس الشدید بن البینین ح س ب ذکر الله تسبح القلوب به و تکشف الیه السرائر
و العیوب چه ترک الذکر فضل منه حاله فتمس الذات لیس لها غروب به و مسالیت ایضاً من
الشیخ العالم بقیة السلف قطب الحق و البشرع و الدین الدمشقی مؤلف الرسائل الیکتیه صحتی
کلمه لا اله الا الله و بین کیفیت النفی و الاثبات فقلت یا سیدی و برکتی اذالم یبق فی قلب رسالک
وجود الغیر فلیبقی بعده فاجاب الشیخ ح و ادا م برکتی علی العالمین و ادا م وجود السالک

باقی لایب من النبی لمن اعجز الوجود حتی یزول امتیة و الجواب الثانی لایب لسا لک من النبی لان فی
الوجود فی محل الجمع و اما فی التفرقة اثبات الوجود بل اثبات وجود جمیع الموجودات لان النظر
الی السکون جمیع و السکون تفرقة فلا بد ان فی الموجودات و یدخل فی افراد جمیع حتی یصیر
مستملکا فی الجمع و بذال المقام عزیز لایصل الیه الا الافراد الموحدون العارفون لان الجمع
و تفرقة یتناقضان الا ان المشایخ السالکین منظرهم الی الجمع اکثر و برکتهم فی العارفين بوفرا لهم
اجلنا من مجیبهم و لا تخر مناسن بر کلنا انقاسم بجزمة النبی و آله الامجاد فائدة گفت حضرت
بصفتی صلی الله علیه و آله و سلم مرصی بار طریقی فی الحال پیش از آنکه بمیرید در استقبال یعنی
هر کس که بگوید من هست مقرب و وطنی گداشته منی هست و وطنی را که بموت گذاشته منی هست هم در حیات خدایا
طلوبت یا مسافرت چرا نگذارید و روی سوی طاعت و ذکر خدای چو یارید پس جان
بهمان ده و گرنه از تو بماند اجل بخود تو منصف باش باید این گویا آن گوید آری عزیز
نفسی چشیده مرگ علمی مرگ خواهد چشید و رنج مشقت و کربت فرقت خواهد کشید و ازین جهان
بایستین خواهد رفت و بجز او نترسید پس باید که حیات در طاعت و عبادت بسر سازد
و عمر عزیز را در ذکر خدای مشغول گرداند و صاحبان عزیز است غنیمت و نش بگوئی هر
که توانی بر از میدانش فائده باید که شیخ امین باشد بر دین خویش معروض بوشکیبای
خلق و ادای امانت نقل است که امام ابو الحسن نوری روح در مناجات خود گفتی خداوند ا
اگر دوزخ از مردم پر خواهی کردن قاری بران که بمن پر گردانی و همه خلایق را بهشت رسان
کام شبلی مع میگفت ایا من شبلی و اعف عن جلیدک تیر روح الشبلی بتغذیرک کلیر و
جمادک بالعوائفی خداوند پر کن دوزخ را از شبلی و از بندگان دیگر عنو کن تلاوت گیر و شبلی
از خلایق تو چنانچه راحت گیرند همه بندگان تو بیا فیست از دوزخ و این سخن اگر چه از جانبی
دیگر است لکن نیک خواهی بندگان خداست تعالی مقصود است بهم آنست که بزرگان
گفته اند نشان اخلاق اولیا ستمخیز است بیکو کار ریاری دلون و بدکارانید و ادن خوشن

و هر لاینک خواستن که مرخویشتن را بنجو آید یا آنکه مراد از امانت عطا خلافت باشد که خلافت است
 پیران است در روش را باید که در ادای این امانت امین باشد چنانکه حق ادای امانت است او را نه
 از اهل تقصیر نکند و در بیخ ندارد و بر تا اهل صرف نگرداند و آتشخ باید که واقف بود و عالم بود
 بر باریکهای راه شریعت و طریقت و حقیقت که باریکهای این راه شریعت و طریقت و حقیقت
 باریکه از سوی است هر کسی را بران با اطلاعی نبود که اهل مرشدی باید که بر نهی مطلع و دیده همه
 تا دیگر از این تواند که بمنزل رساند از اینجا است که گویند مشایخ طیبیان دلمانند چون طیب طبع است
 بیمار جاہل بود بیمار با طب نحو و هلاک کند از آنکه پرورش او نداند و در اربطان علت سازد
 که بر علمی را دوائی دیگر است و هر خوبی را مجموعی دیگر و هر مرضی را خاصیتی دیگر است که آنرا طبیبان
 حاذق شناسند و طبیبان جاہل پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در مرید صفت
 موسوی باید و صفت موسوی بناید اما آنکه باید آنست که همیشه طالب دیدار مولی باشد و در
 انظر الیک گویان بود و صفتی که نمیدانیم است که چنانچه موسی علیه السلام را با خضر علیه السلام
 ملاقات شده و بشرق صحبت مخطوط گشته لکن در احوال خضر علیه السلام چنانکه گشتی شکستن و
 کودکی گشتن و عمل و یجاد کردن چون موافق نشد سبکت نامند با اعتراض پیش آمد و انهمه ظاهر
 او را خلافت شرع نمود اما نبود لاجرم خضر علیه السلام گفتند به افراق بینی و بینک تا بدانی که
 اعتراض بسبب مفارقت حقیقی است اگر در موسی علیه السلام اعتراض نبودی از صحبت خضر
 جدا گشتی کذلک مرید شاید که در احوال پیر ظاهر او باطناً اعتراض نکند تا از برکت صحبت
 نعمتی بگیرد و هر چه از احوال پیر در نظر مرید کثر نماید کثری حواله چشم خود کند و اگر خلافت شرع
 نماید اعتقاد کند که این مراد خلافت مبنایه اما شیخ خلافت نکند و نظر او درین باب کاملتر است و آنچه
 از نظر مرید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره فرمود در قول السبا لکن آورده است که خدمت خجسته
 حسین المده و والدین بی فرزند و وقتی من در خدمت شیخ پوسه چینی حاضر بودم و در جمیع بزرگان
 چشمت خدمت شیخ حاضر بودند حکایت اولیا میرفت درین میان مریدی میآید نیست چون در خدمت

خواجہ آور و فرمان شد پشستن پشت گفت من آور ام تا نجدت خواجہ مرید شوم خواجہ
 در وقت خود بود و فرمود یکی کنبی من ترا مرید بگیرم گفت فرمان شود فرمود چنانکہ کلمہ لا الہ الا اللہ محمد
 رسول اللہ میگویی اگر یکبار بگویی و بدین اقرار کنی کہ لا الہ الا اللہ چشتی رسول اللہ ترا مرید بگیرم
 چنان آن را سخ بود بر فر گفت لا الہ الا اللہ چشتی رسول اللہ خواجہ اورا دست داد و او را بہت
 شرف گردانید و خلعت نعمت در بر کرد و بعد اورا گفت کہ بشنو اینکہ گفتیم کہ تو کلمہ بدین نوع بگویی من کہستم
 و کلام نبی از بندگان کینہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہستم کلمہ ہمان بہت مابرای کجاست
 حال ترا ہیگفتم و ترا آزمودم کہ دین اعتقاد صدق داری کہ من آمدی مرید شدن میخواہی میدم
 کہ صدق درست داری پس مرید را سخ میباید کہ نجدت پیر باشد و من اعتقاد ترا امتحان میکردم
 شیخ انچه فرماید بر قدر ہمتداد و قابلیت مرید بلطفت و نرمی فرماید تا اگر کسی در ہمد حال یکم خون
 و کم خفتن و کم گفتن و کم با خلق بودن ہتفاست مگر تہ باشد قابلیت بعلم پاس انفاں و نفعی خواہد
 تدارک چنین کس و مشغول گردانیدن بر چنین کاری عظیم محض ہلاکت رہد باشد بل خون آنها شد
 کلازین کار گریز و باز دم اینکار ہم تزد الا با عالت اللہ تعالی کہ از اعانت ہرچہ بگویند شود و از
 توفیق ہرچہ بگویند سرور و دریا سوز و شیخ انمزید با احکام شریع انچه ضرور مراد را بہت چنانکہ فرما
 دو اہمات و سنن و سننات و خیرات و حسنات دیگر کہ بدان تو ابی و اجر می و قربی و نزلتی باشد
 و در اتیان آن قہمائی شود و انچه بہر بہت یعنی منہیات و منکرات شریع و محبت غیر و ہرچہ شہوت
 و ہوا بود کہ بدان ما خود شود و از قہاب مطرد بود زیرا کہ شیخ آنست کہ ثابت گرداند وین
 شریعت را در دلہا سہر بیان خواجہ ابو بکر و راق روح و تہیہ نبی ہر انیل ہا زودہ روز مرگن ما زودہ
 چون با صیافت گفت خدتی مرا پیش کند و مرا آبی خوانند و مساوہ آن سی سال بدل کن
 بود و این اشارہ بہت ہا کہ شاید کہ بدان کوز آب نوع شہر تا وجہ بود و باشد بہین ای غرض
 یک شربت آب را این حال بہت آنکہ اورا در خرد و غیب خوردن و آشامیدن و پوشیدن و علم
 بود و بگویند شود فائدہ چون از او ای نماز کہ فریضہ بہت فارغ شود و طلب طلال فریضہ بہت

و بعضی این طائفه گفتند طلب حلال فریضه است بر همه خلق و ترک حلال فریضه است برین طائفه
بفتوی علماء آخرت نه بفتوای علمای ظاهری که ایشان طالب مصلی و ایشان طالب نجات
از دوزخ و رسیدن بهشت اند تستان بینما ابو بکر صدیق رضی الله عنه در یکبار صادق در اسب بود
و اهل اینکار بود هر چه در پشت از مال و منال حمل بداد تو گویی پوشید و حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم آنرا نیکو پسندید عثمان بن مظعون چون بیاید گفت ای حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم منجمو ام که جمیع مال خود را در بارم و خود را فقیر و محتاج سازم حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم نپسندید و بران منع ازین نیکو بدید پس آنچه خواص را فرض است
عوام را فرض نبود و آنچه عوام است خواص را بنامش خواص عالی بستانند عوام خود
پرستانند قائم هر چه بستانند که نفس چسبیت و بداند که او را چگونه ریاضت باید کرد
و ریاضت او جز بیخافت او نشود سالک شداید که بر قد طاعت و اسکان و بر بازگرداند و
خواست وی بدوزساند پس هر که عنان نفس بر دست وی دهد با وی شریک بود و در فساد
و می گفته اند نفس داعی است بلذات و شهوات و مناجات و شیطان داعی است بحرمات
بشرکت نفس فرق میان خواست نفس خواست شیطان آنست که نفس را جد کردن
و بواج نمودن در شهوات است یعنی هر چیزی که آرزو کند بدان جد و بواج نماید بران رسد اما
شیطان اگر یک چیزی را از محرمات پیش آرد و در آن عرض او حاصل نشود چیزی دیگر پیش آرد
بعد چیزی دیگر پیش آرد تا او را در حرام بیفتد مقصود او افکندن در حرام است و کار
و ایشان عمل بجزئیت است نه بر خصمت ازینجا است که گویند که مرید را کار بر خصمت کردن
نه بر قائل است مرید هر چه کند بجزئیت کند در خصمت نشود و لهذا مرید بتدبیر اتباع بجزئیت
ممنوع است از بهر آنکه هنوز بقدر نفس دارد و نفس را در خصمت راحتی و خلی است پس هر چه
خطا نفس باشد از آن محترز و مجتنب باشد و بیکر و نفس را چنانچه در تخمینها بسیار است او را
از دلائق خوانند و اگر از دنی بدوز و شب و یا بسیاری صوم یا ایشان بر خلی گفت ما بعضی

و حال دور کردن نفس از عاداتهای زشت یعنی بچشاندن نفس را تمییزها و چشاندن تمییزها
 ترک مرادات است پس باید که ترک مرادات نفس گیرد و انواعی لغات که نفس چنین از توبه کرده است
 در حال میکند پیوسته بر ندامت و ششمانی بود که اندم توبه و نفس را از عاداتهای بد بجا آید
 این مختل گردد و این چنانکه اگر کسی با هوای خام در پشت یا بر خوردن و آشامیدن چیزهای لطیف بود
 معالک از آن عادت برون آرد که عادت بت پرستی است و از بت پرستی خدا پرستی نشود
 ای عزیز ما اگر اینهمه گفته شد هر را بر خویشتن حاصل گردد از جمله تا انان نباشد بهیئات بهیئات
 موصوف بدین صفات امروز تا نبی کجاست تا کار شیخی بجای رسیده و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 جو اینک توبه کننده است دوست خداست تعالی است غر و جل و این دلیل بر شرف توبه است و این
 دولت بنده را به توبه حاصل میشود پس مقام توبه بهترین مقامها باشد و درست کردن مقام توبه
 بر طالب هم همان است و حد جوانی تا سی سال است و کمال آن تا چهل سال هم از نیست که بعضی
 سالکان گفته اند تا چهل سال کار تصوف اگر بکنند میسر آید بعد از این میسر نیاید از برای آنکه بعد چهل سال
 ضعف و سستی مستولی میشود و ریاضت کشیدن نتواند بعضی گویند حق تعالی کریم و رحیم است باید
 که درین راه وجود ضعف و سستی اگر چه بعد چهل سال باشد در آید نظر بر ضعف خویش کند نظر
 بر کریم و رحیم او دارد و میگوید فقیر مولف سعد بن مین بنده الله علی الصراط المستقیم والدين القويم
 چون پیر دستگیر قطب العالم قدس سره خواست که این فقیر را تلقین ذکر کند صوم روزها را
 مذکور فرمود و بعد از غسل بعد از نماز ختمن طلبید خود پشت بقبله و او این فقیر را توجیه قبله
 بنشانند مقداری خوشبوی نیز طلبید این فقیر را نیز بداد و در مجلس مبارک استعمال کرد چنانچه سند
 تلقین از مشایخ کابر امن کابری آید فرمود و نیز فرمود وقتی نمگی ندهم شیخ فخر التوحی و ملا
 قدس سره در وقت مکروه میان روز نشسته بودند یکایک سجده کردن گرفتند و مصاحمان که بودند
 زبان منع گشودند که وقت مکروه است سجده در وقت ممنوع است نمگی ندهم از غایت شوق
 بر دو دست بدان بر وند و الحاح کرده فرمودند عزیزان برای خدا باز ما را بید و چیزها گویند

نویسنده

معشوق در نظر آمده است طاقت آوردن نمی توانیم بعد گفتن آنچه بلیت پیر و سنگیر قطب العالم
 قدس سره این بنده می نیز فرمودند و هر سه سائین چیت جبری چه آلی بنیرت کبریت کیمین کیمین
 قائده خلاصه ذکر مقصود ذکر استغراق است بگذرد و استغراق ذکر بگذرد حاصل میشود و بدین نوع
 که اشغالات کند دل ذاکر سوی می ذکر و سوی دل بل استغراق گردد و بگذرد و چون اشغالات کند
 در میرانه ذکر سوی می ذکر پس این اشغالات مجابی است مشغول کننده از مذکور بخود و این حالت است
 که تعبیر کنند ازین حالت عارفان بفتاوا استغراق ذاکر بگذرد حاصل میشود و بدینیکه فانی گرد و از نفس
 خود ناگردد بیند چیز را از ظواهر جوارح خویش و نه از چیزهای که خارج باشند از و نه عوارض لطیفی
 که در ذاکر است بلکه غائب شود از همه ظاهر و باطن افعال و احوال بعد از آن رفته باشد درین بنیاد
 دیگر تا نهایت مقام بقا رسد و حال استغراق و حال فنا آنست که فانی شود از نفس خویش
 و فانی شود از فغانیر و فنا از فنا نهایت فناست که این را بقا گویند و این وقتی تواند بود که مقام
 مشابه ذات و صفات مکن یافته باشد و در سکر حال فنا بصحو آمده بود و بقای که در آن فنا ظاهر بود
 آنست که به اختیار گردد و زایل هر چه خواهد بود و اختیاری بگذرد از نیجت است که اصل اتصال
 در مقام مکاشفات و مشاهدات هیچ مستقی قابل نیست و قوای ایشان از تلاشی و احتمال محفوظ
 میماند چه اگر بعد از وصول بسببی از اسباب تغیری در معنی بحال ایشان راه یا بد از مقام وصول
 رجوع افتد و آن مکن نیست خواهی بود و لئون مصری روح گوید ما وصل الیه احد فرج بین ای
 عزیز شیخ رکن الدین قدس سره در بیان درجات ذاکر چه پرده در می میکنند و میگوید اول درجه
 ذاکر آنست که ذکر بهیبت تمام کند چنانکه وجودی تافته شود از پر تو عشق تا آنکه ذکر الله شد
 بر دل وی مستولی شود و کعبه اختیار در خواب و بیداری و در خلوت و جلوت دل ذاکر استغراق
 ذکر باشد و در چه دوم در مقام آنکه عاشق او حق تعالی باشد چنانکه مسطور است بهر بنده مذکور
 من برو غالب شود و عاشق و مست گردد من بر وی عاشق شوم و چون این مقام برسد
 استقامت گیرد بعضی از امرار و عافی و حضور تجلیات صفات حق تعالی کشوف گردد و از الله

گفتن باز ماند زیرا که گفتن از پس پرده عجايب بود چون عجايب را در پشتند نام توان گفتن و
 تسميه شده ماند در کشف تجليات و عینیه از عجايبها بیک و بهشت حاصل بهشت مالوان نعم
 بهشت چون این مقام استقامت گیرد بدرجه سوم رسد و آن درجه آن باشد که از ذکر یاد ماند و در
 جلال حق تعالی قافی خود و در نیم مقام وقتی باشد که از اندرون وی بی اختیار بر می آید
 و وقتی این باشد که از پر تو آنکه درون او دست از زبان رول و جمله مخصوصا از ظاهر و باطن او بر می آید
 و در آن خلوت که او می باشد جمله دیوارها بر می آید یا الله یا الله بر می آید چون مرد کامل و کامل
 باشد عین صورت های طالع و عجايبها و بدین خیر با التفات نکند و در عشق مستعمل تر باشد
 چون ازین عشقهای نورانی بگذرد و خود را و هو را فراموش کند و حق تعالی بقدر صفای که
 بقا خود کشف کند در دیدن و شناختن حق تعالی هیچ شک و شبهه نماند و این مقام اول
 وصال است بعد از آن ساقه فسافه لخطه فخطه ترقی بر می آید که در در نیم مقام گاه فنا باشد
 گاه بقا بود چون هر حق تعالی را بنید و بحق تعالی بنید و خود را قافی داند و جمله مخلوقات را قافی
 داند این مقام را مقام فنا گویند و چون در خود نگرند و حق تعالی را بنید و دردی قوی و سودی
 عظیم باشد این مقام را مقام بقا گویند و در نیم مقام باشد تا آنوقت که مقام اتصال رسد و از
 انقطاع و محرومی ما بین گردد و در غفلت و قنوت دور باشد و قرار گیرد و ساکن شود و از هر حکم
 که بر پیرویه هزار عالم رود در باطن او انکاری و چون و چنان باشد و هر چه بر وی رود راضی باشد
 از احوال دنیا و آخرت و حق تعالی از وی راضی شود و وجود خود را در رضا و محبت قافی کند
 و دل وی بکلی با حق تعالی باشد و اختیار نفسانی کلی و جزوی او قولا و فعلا همه عبودیت باشد
 و در رضیات حق تعالی همیشه در لذت بود و از مقام وی هیچکس شرح نتواند داد و در مصباح
 گفته است فنا عبارت است از نهایت سیرالی الله و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله
 چه سیرالی باشد وقتی مستحق شود که بادی و وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله
 نگاه محقق شود که بنده را بعد از فنا مطلق وجودی بوداتی مظهر از حدثان از زانی گردد و باطن

در عالم اقصان باوصاف الهی و مخلوق باطلاق ربانی ترقی کند و بعضی گفته اند مراد از فنا فنا در کلمات است
 و از بقا بقای سوانقات و بعضی از لوازم تو بی نصوح است چنانکه بزرگی گفته لا ابا لی امر اة رایت ام
 حالها و بقا بقا رغبت است در آخرت و بعضی لازمه مقام زهد است و بعضی گفته اند فنا زوال
 مخلوق از ذیوی و اخروی است مطلقا و بقا بقا رغبت بجی سمانه تعالی چنانکه ابو سعید خرد از
 گفته است علامه من ادعی الفناء ذهاب حط من الدینا و الآخره الا من الله و بعضی لازمه
 صدق محبت ذاتی است و بعضی گفته فنا زوال اوصاف ذمیمه است و بقا بقا اوصاف حمید
 و بعضی از مقتضیات تزکیه و تجلید نفس است و بعضی گفته اند فنا غیب است از شهادت بقا حضور
 با حق و بعضی مستثنی بر سر حال است و شیخ شینوخ گفته الفناء المطلق هو ایستوی من
 امر الحق سبحانه و تعالی علی العبد فیغلب کون الحق سبحانه علی کون العبد و حقیقت فنا مطلق نیست
 وقسام دیگر گفته شد هر یک فنای است من وجه و فنا مطلق در دو نوع است فنا ظاهر و فنا باطن
 فنا ظاهر فنای افعال است در این نوعی افعال الهی است و صاحب این فنا چنان مستغرق
 بمر افعال الهی شود که خود را و غیر خود را از کمالات بندگی و بیخودگی و اختیار و غیر حق سبحانه و تعالی
 ندیند و چنان مسلوب الاختیار گردد که آنچه در اختیارش بود در بیخودگی خود را میگذارد
 و بعضی از سالکان در مقام بمانده اند و در آنجا مشاهده اند تا آنکه حق سبحانه تعالی کسی بر ایشان
 گاشته است تا بهمد ایشان از طعام و شراب و غیر آن قیام نماید و فنا باطن آنست که گاه در شکر
 صفات غرق فنا صفات خود شود و گاه در مشاهده عظمت ذات قدیم غرق فنا ذات خود گردد
 که باطن او از جمله وساوس و هوا جس فانی گردد و اما از صیوره فنا لازم نیست که غیب همان بود
 بلکه شاید که بعضی را اتفاق افتد و بعضی از شیخ شینوخ روح گوید وقتی از شیخ ابو محمد بن عبد البصری
 سوال کردم هست که باشد مر آن فانی را بقا تمیلات در سره وجود و سواس از شرک خفی و شیخ
 میگوید که نزدیک من آن بود که این از شرک خفی باشد شیخ ابو محمد جواب داد که این تمیلات باشد
 در مقام فنا اما گفت که این از شرک خفی باشد یا نه بدهم درین میان حکایت مسلم بن سیرین شروع کرد

و گفت که مسلم بن سیراج در نماز بود که ستون مسجد جامع افتاد تا اگر از سختی آن اهل بازار بگریزند
در مسجد در آمدند مسلم بن سیراج را هم در خلوت بدیدند و بر از افتادن ستون هیچ خبری نبود و این
استغراق و غنا باطن است بنابراین که در عار او ضیق بود که هیچ خبر از عالم نبود پس آن آوند حساب
فنا فراخ میشود و متحقق میشود و بقا علم هر چیزی که حاصل میشود یعنی اهل تکلیف میگردند اختیار
اختیار الله میشود در مقام بقای آید و الله اعلم فانکه هفتاد و یک این طائفه آنست که
چیز را ننداشد هیچ چیز را جز خدای تعالی پس نزدیک آن نمودار شود و او را بقلبه حال و سکر
بدرستی که او پروردگار است زیرا که نمی بیند و نمیداند چیزی بجز خداست تعالی پس اعتقاد کند
که نیست چیزی بجز خدای پس بگوید در غلبه حال و سکر بعد فرا سوشی نفس خویش انا الحق چنانکه
منصور حلاج گفت و بگوید نیست در خانچه هیچ کی مگر خدای چنانکه دیگری گفت و نیست در
جز خدای چنانکه دیگری گفت و اعتقاد کند کسی که بشنود این گفتن از ان عارف فانی حلول یا
که خدای در وجودی فرود آمده و این محض ضلال است بلکه گفتن ایشان از غلبه سکر و حال بود
که ایشان بمقامی رسیده بودند که خود را هر یک را فرسوش کرده بودند ظاهر است که اگر فرود
نفس نبود و غلبه سکر و حال نبود گفتن لیس فی الدار الا الله با وجود بودن غیر خدای کذب
شود و کذب از ایشان محال بود پس آنچه منصور روح میگفت در عالم فنا و غلبه حال و سکر بود
آنچه ابو یزید گفت سبحانی ما اعظم شأنی و آنچه دیگری گفت لیس فی الوجود الا الله لیس فی الدار
الا الله لیس فی جیبی الا الله همه در عالم فنا و غلبه حال و سکر بود در حالت ایشان معذور باشند
فصل است که مخبون چون از خود فانی شد و خویش را فرسوش کرد و غرق محبت لیلی شد
و شیفه سودت لیلی گشت در آن حال کسی مخبون را پرسید ما سگ جواب داد ای لیلی نام من
لیلی است آری لیلی عزیز انیمقام بگفتن دست نیاید حقیقت انیمقام اهل این کار بدانند پرستگار
قطب العالم قدس صبر میفرمود بعضی قول منصور حلاج را بر تا ویلی دیگری گفته اند که وارسته از
خدا فرود آمدند ای از خدای شنید من یقین می یافتم که جان خود را در راه ما

فدا عیسا از منصور گفت انا الحق ای انا الثابت علی قدر الروح یعنی من نر او را آن مستقیم که جان خود را فدا سازم پس چون علمای شریعت خواستند که بکشند سر آن بعین بود که منصور متادل نشد تا در دعوی کذب نیاید هم از آن بود که علمای طریقت موافق علمای شریعت شدند و در راه نهادند تا منصور بدعوی کاذب نشود بلکه در دعوی صادق رود و بعضی قول ابی یزید سجانی ما عظم شانی را نیز بر تا ویلی دیگر گفته اند و آن آنست که بر طریق حکایت از خدا می بود چنانچه قاری میخواند انا الله لا اله الا الله فاعبدنی فائده گویند لا اله الا الله محتاج است سوی او صافی که فائده بد ذکر لا اله الا الله بغیر آن صفتها صفت اول آنست که بدانند ذکر بدستیکه کدام چیز میگوید و چه چیز انفی میکند و چه چیز را ثابت میگرداند اما چیزی را که نفی میکند بدستیکه آن نفی آنست که دعوی میکند خدائی را از نفس و هوا و شهوت و شیطان که نفس منم من نظر الیهما بعین الشفقه فعد عبد باو الهوی البعض الی بعد فی الارض و هوا بر دو نوع است از روی شریعت و هو میلان النفس الی ما یستلذ من غیر راعیه الشرع و اتباع این هو موجب حرمان بهشت است قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الخیرة سی لای عارفی هدرین باب گوید **یک نفس از نفس نیرمان گسست به کفش بپا کن که بهشت آن** و از روی طریقت و هو میلان النفس الی ما یستلذ من غیر راعیه الهوی و اتباع شهوات بیماحه و تمتع با شیاء مباحه موجب حرمان جنبت نیست بلکه مانع بدایت خاص بهشت اما چیزی را که قابل لا اله الا الله اثبات میکند پس بدستیکه او اثبات میکند الله تعالی را پس بایستد آن ذکر ثانی از غیر خداست و مثبت شود در هر چه از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود اگر چنانچه بزبان حروف کلمه لا اله الا الله میگوید در دل معنی لا اله الا الله بگوید یعنی پیوسته وقت ذکر بدل گوید میخوانم چیزی جز خدا را چه مناسب حال مرد طالب در بدایت این باشد که این معنی در وقت ذکر بزبان دل گوید که در باطن مبتدی آله هوا که هر یکی شی است که بن شسته اند و لور با بر پستی که بجهت برستی است مشغول کرده اند حضرت مصطفی صلی الله علیه

و آرد و مسلم فرموده است ما محمد صلی علی وجه الارض اجبت من الهوی یعنی بروی زمین بطریق
 از هوا هیچ تنی را پرستند از نیجا مست که گفته اند الشریع متابعه الموار و الخیر مخالفه طعمه حال قائل
 ۵ اذ اطلبک النفس یوما بشهوه و کان الیها اللذات طریق ۶ فدعها و خالف ما هوت
 فانما ۷ هواک عدوک و التملات صدیق ۸ و صفت دوم آنست که باشد آن ذکر لاله الا اشم
 با تعظیم خداوند تعالی در دل آن ذاکر پیر باشد از عظمت خدای تعالی از روی بزرگی بزرگ
 الله تعالی مطلوب ذاکر و محبوب اگر هست پس لا جرم در دل عظمت مطلوب و محبوب باشد با بطن
 و محبوب رسد صفت سوم آنست که باشد صدق ارادت ذاکر و محبت ذاکر در دل او از جهت
 رسیدن سوی خداوند تعالی بمشابهة دل یعنی مقصود از صدق ارادت ذاکر مذکور است و محبت
 ذاکر مذکور در رسیدن سوی خدای تعالی بمشابهة قلبی و قرب خداوند باشد نه غرض دیگر
 زیرا که اگر باشد ارادت او تصیف باشد او آرزو برنده مر وصال را که نرسیده باشد ارادت او
 سوی صدق محبت و تا آنکه صدق محبت نشود از مجر و تمنا با ارادت ضعیف کاری برزد و چنانکه
 کسیکه امتحان کننده باشد در آن حال که می خواهد امتحان این ذکر یعنی برای امتحان آن شش
 ذکر میگردد و بملوک مشغول میشود بدرستی که نیست که فائده میدهد ذکر چیزی را از آن چیز که گفته اند
 شش صوفی از مکاشفات و مشاهدات و وصال و غیر آن یا نمیدهد آن ذکر این چیز را پس
 چنین ذکر کرده امتحان آرزو نمودن و تردد و شک باشد فائده میدهد صفت چهارم آنست که
 گوید ذاکر این کلمه را با حسن ادب و حرمت زیرا که اگر نباشد در ذاکر ادب و حرمت باشد آن ذاکر
 صفت دل در پشت دل قبیل الخیر گمراه فاسد غیر صالح و غیر لائق بر صحبت معتران و بزرگان با
 پس کشاده نمکند خدای تعالی مر او را با باب قرب و مشاهده و جلوس سوی خود یعنی ذکر یکبار
 ادبی و حرستی نباشد مر آن ذاکر را هرگز قرب خداوند مقام مشاهده و مکاشفه روزی نشود
 بمقام امامت پس من ذکر نمی رسد و هر که بود سوی اعلیٰ عین بحسن خلق خویش و نباشد با او
 حسن ادب فرود آرد او را به ادبی او سوی اسفل السافلین یعنی بر چند کسی بمقام اعلیٰ رسد

تا اگر حسن ادبی از آداب ترک کرد و از ان مقام اعلی بمقام سفلی فرود آید که التصوف کلام
 ممنوع عن الادب منع غن الخیر کلمه اصل درین راه ادب و حرمت است پیر و سنگی قطب العالم
 قدس سره بار بایست فرمود که از عمل به بهشت رسند و از ادب بمقامی بهشت رسند صفت نجیب
 مر قائل لا اله الا الله را مرتبه است با خدای تعالی بجمع کردن هم معنی همه همو را یک هم گزاردند و
 در یکدل یکدست که می و قیوم است باقی گرداند دوستی غیر و اندیشه غیر را زایل کند چنانکه
 عارفی گوید **یکدست بنهند کین که یکدل داری** باز که ز بسبب مردمان عاقل داری به آخر
 ای عزیز معلوم است رعیت چون دو کس را باد شاهی بگیرد خرابی و توسی و تلفت بر خویش پذیرد
فرمان عقل و عشق یکی نمیشود و غوغا بود و با شده اند و لایستی **فاندره مراقبه** آنست
 که همیشه داند که خدای تعالی ناظر است حاضر است با من است سمیع است بصیر است و ساعتی
 فاقل نشود و تا مشرک این راه نگیرد که سهو طرفه العین من الله تعالی کفر و اقبه اگر چه تحقیق برین
 گونه است اما با آنکه از مرشدی و عارفی کامل نشنود و طریق آن نه بنید بکنه ما میست آن ز سر حد خط
 و ذوقی نگیرد که تعلیمی دیگر باشد و تحقیقی دیگر مقلدی دیگر بود و محقق دیگر پس نموده ایستاد
 که در مراقبه باشد هنگام مراقبه نزول رحمت و عطیات الهی میشود و نفیاتی که رحمت خدای است
 عز وجل آن نفیات را نام میرند صوفیان لمح و لمح و وجد و وجود لمح و محو برق سریح الزوال بود
 لمح از لمح ظاهر تر بود زوال دمی بدان سرعت نبود و وجد خیر می است که از خدای فرود می آید
 بر باطن سالک بجز تکلف که کسب میکند آن وجد را سرور عشق و دیگر و اند سالک را ان شریعت
 و دیده در مشیو بسوی خدای تعالی و وجود فرائض و کشادگی دل است بسبب بیرون آمدن
 بسوی صحرا و وجدان پس وجد با وجدان نبود زیرا که وجد کسی را باشد که نیافته باشد حق را
 هرگاه که یافته حق را وجد نماید اهل تکمیل گردد و فالو وجد خبر ضیئه الزوال و الوجدان ثابت ثبوت
 الحال و قد قیل **قد کان لیطرنی وجدی فاقتدنی** به عن رؤیه الوجدان فی الوجود
 موجود و الوجد لیطرب من فی الوجود لانه **چه الوجد عند حضور الحق مفقود** و تو بطلب کردن

وجد تبند گریست و این تعلق یکسب از دستم خود را درین می آرد و وجد از تواجد پیدای می آید پس در
 قطب العالم قدس سره میفرمود در روشن مخلص چون قبول حق میشود زبان وی نامودان حکمت میگردد
 یعنی آنچه از زبان وی بیرون می آید حق و صواب بیرون می آید بل همین حق میشود و این
 بیت میفرمود سه رفته بر درویشان تا حق ظلم زیشان بد آید چه حق دیدم حق جان بر درویشان
 اما ذکر زبان پس چنانستی که ذکر بدین ذکر یاد میدهند دل را چیزی که فراموش کرده است ذکر
 خداست تعالی یعنی از ذمیت قساوت و غفلت که دل از ذکر خداست تعالی بازمانده است
 و خدای را فراموش کرده است ذکر زبان یاد میدهند و دل را اندک میگردانند قال الله تعالی
 و اذکر ربک اذ نسیت و اما ذکر نفس که از زبان میگردود و نفس می افتد پس آن ذکر نفس
 ذکر نیست که شنیده میشود نیز بجزوف و صوت چنانکه میشود و آنرا نفس مانند ذکر زبان یعنی
 نوعی که ذکر زبان سموع است ذکر نفس نیز سموع است و اما ذکر دل پس آن ذکر حسدا
 فراموشی است و ضد فراموشی نگر نیستن دل است سوی محبوب زمان زمان فساده فساده
 یعنی هر وقت که دل خود را که بگوید ملازم حق یابد و این نهایت ریاضت و اما ذکر سر پس آن ذکر
 سر خراجه است از بهر طلب کشف اسرار الهی و اما ذکر روح پس آن مشاهده انوار تجلیات
 صفات صمدیه است مرد نیست که این مقام بلعالم با فور داشت صفات صمدیه بر وی تجلی
 کردی و این نور صفات را مشاهده نمودی و اما ذکر خفی پس آن معاینه کردن انوار جمال
 ذات حضرت است در دستگاه صدق و مجلس اهل حق نزد مالک جهانیان توانا بر جزا و نزا
 قادر بر احوار و احوال فائده بدانکه حق سبحانه و تعالی در قرآن نفس را بیکه صفت کرده است
 اما در اصل نفس یکی است و با اعتبار صفات متغایره است یکی صفت مطهره است و این نفس
 مرموسن مخلص با باشد دوم صفت لوامه است حیث قال لا اتمم بوم القیمه ولا اتممها الا
 اللوامه و این نفس لوامه نزدیک بعضی هر کافر باشد که بر نفس خویش ملامت کند و بگوید
 یا لیتنی قد مت لمیوتی و بعضی گویند مرفا و مومس را نیز باشد زیرا که در حدیث است

فردای قیامت هر نفسی لولمه باشد ملامت کننده خود بود و فاسقان گویند چه افسق و زیدیم
 و صالحان گویند چه اصلاح زیاده نکردیم صفت سوم لماره هست حیث قال ان نفس الامارة
 بالسور و این صفت اصل خلقی و جبلی است هر یکی را باشد مگر امانت خدای دستگیری کند صفت
 مطهر رساند فلک فضل لغیر تو تیره من ایشان در صراط العباد آورده است نفس انسانی را چنانچه
 از عالم بقا نهاده اند تا بعد از مفارقت قالب باقی میماند خواه در شبست باشد خواه در روز بخیر
 باقی باشد که خالین قیما ابد با بخلاف نفوس حیوانات دیگر که هیچ چاشنی از عالم بقا ندارد و
 بوقت مفارقت ناچیز میشود قائده گفتند لفظ قلب اطلاق کرده میشود بر دو معنی یکی آنکه
 اطلاق کرده میشود بر گوشت صدوری شکل که موع است در جانب چپ از سینه و آن گوشتی
 مخصوص است باطنی تجویف و در آن تجویف خونی سیاه است و آن منبع و معدن روح است و
 این قلب مرهاتم را بلکه مرهیت را موجد است دوم آنست که اطلاق کرده میشود بر لطیفه باطن
 روحانی و این را بقلوب حسانی تعلقی است مانند تعلق اعراض با اجسام و اوصاف به اوصاف
 و این لطیفه باطنی حقیقت انسان است و همین لطیفه در کف عارف است و همین لطیفه مخاطبه و محاف
 و اهل مکاشفه است و مراد اینجا در هر محلی که در قرآن یا سنت است همین لطیفه است و گاهی کنایت
 کرده میشود ازین لطیفه قلبی که در سینه است از برای آنکه میان این و آن تعلق و علاقه خاص است
 پیردستگیر قلب العالم قدس سره میفرمود روزی شیخ کلید سخاری روح بر خادم گفت
 نظر کن در تمام اندام من چیست محلی که آنجا گرم نیست مگر زبان خادم گفت آری همه جا
 گرم دیده میشود مگر در زبان گفت کلید همچنین در درون من همه جا گرم است مگر در دل زبان را
 برای ذکر و شکر داشته اند و دل را برای حضور و فکر که سختی این بار را هیچ چیزی نمیتواند
 که کلید بخدمت شد از شهر بیرون آمدند باو به افتاد شبی اصحاب جنید روح رفتند گروهی استاده
 شدند گوش و شنیدند که درین حالت با خدای چه میگوید شنیدند که میگفت یا رب ایمی کلید
 و جسمی بخدمت و اکل بعد فاقه فاین جبر کلیل و من المبارزای پر دردگار نام من سگی و تن من از

خدام گدازد خوردن من بعد فاقه هست کجا است جبرئیل درین میدان بلا معلوم شود که در
 محبت بهار زکیست اوست یاسن فائده آورده اند که مشاودینوری روح مریض شد و
 بهلای مبتلا گشت پرسیدند زحمت را چگونه می یابی گفت رحمت را پرسید که او را چگونه میدانی
 گفتند حال دل تو چیست گفت سی سال است که دل را گم کرده ام از سختی زحمت و از حال
 دل چه می پرسید پس معلوم شد که بلا از خداوند تعالی مرطالها تراود اگر از ایشان محبت است
 هرگز اوست سیدار و بد و بلا را عطا میگرداند اگر سی زهر بخوان ملوک مردی را و بعد نقل است
 امام شیعی در مناجات خود گفتی خداوند دوستان خود را آنچه کنشی گفت تا دیت یا بسند
 پرسید اکی دیت ایشان چیست گفت جمال و بقا من قلمه فاما دیتیه خوش گفت آنکه گفت
 سه دجرم و گناه عاشقان را میکش پیس بر سر گورشان زیارت میکند به او هم حج
 جنانیاه شدند طالبان و ذاکران بهلا با پس جنینند ایشان اگر ساکن میشدند و
 نمی جنینند بهر آئینه و اصل میگشتند و گفت ابو یعقوب نهر جوری روح که مخلوقات فریاد
 کنند از بلا و طلب کنند دور شدن آن از خدا و عارفان خوش کنند بلا را و نخواهند دور
 از ان عطاها عارفی گوید سه کوتاه دیدگان همه راحت طلب کنند عارف کجا که راحت
 او هم بهلای اوست که گویند اول حرفی که در لوح محفوظ نوشته لفظ محبت بود پس نقطه
 با نقطه نون مبدل گشت محنت شد ترکیب یکی است بنقطه فرق است چون نیک نگاه کنی
 یکی یابی شنیدم باشی ابلا و موکل بالانغیا رتم بالا و لیا آری عاشق آفتاب در راحت
 محال است مردی گفت یا رسول الله انی احب الله گفت استعد بالبلایه و این اشاره است
 بطلب برهان و بی برهان نخواهد گذاشت هر چیز راحت بقایا بد بخلاص محبت که خدا
 محبت بلا است سه حلوا کسی ده که محبت نخشیده نه حلوا دیگر و حدیث عشق دیگر است
 اینجا حدیث حلوا کجا بود یعنی که بعضی را فرمان رسانند که پسر را بیج کن و در بیج کردن
 های دمی نزن و بعضی را بفرقت پسر سوخته و غرقه جگر گوشه چشم ما را دوخته و نام حقه

۱۲۸

بر زبان زانند ندارد و از شنیدن اسم وی بجلی باز داشتند از پیر و سنگی قطب العالم قدس سر
 شنیده ام که چون حزن یعقوب علیه السلام بسیار شد فرمان رسید که ای یعقوب اگر بخت
 علیه السلام را از منظر برداشته ام پسران دیگر در برت داشته ام ذکر او بر زبان میارستم
 روشن هم پسران بد را یعقوب گفت این پسران روشتانی چشم من نیستند روشتانی
 چشم من همان یوسف است چه اگر ایشان روشتانی چشم من باشند بنیانی رفته بود وسط در
 ایشان باز آید و دیده های بسته من بنظاره ایشان بکشاید مرا جمال یوسف مبادی جمال دیگری
 مرا خوش نمی آید فرمان رسید که ای یعقوب فل چو البیر ماستی تا در کلبه اخزان نشستی و میدانی
 کسی که در بنیاد بستگی با نشاید دل بروند که نخواهد در دنیا که میرد بر وجه دل بندی
 و ای یعقوب چه گوای بر اسم علیه السلام دل بر سپر خود بسته بود و بفرج وی مبتلا کردیم تو آن بجز
 دانستی با وجود علم آن دل بر سپرستی یعقوب گفت خدایا دوستی پسر مورث می آید عتاب آن
 تنها من روی نینمایند نه تنها من گرفتارم بدام زلف زیبایی که بر کس با ولا است
 سری دارند و سودای پی باز فرمان رسید ای یعقوب ما را دوستان صدیقانند که ما را بشناسند
 پسران بروشته ایم و آفت بر مال ایشان گماشته ایم هیچ تفرعی نکردند فریاد می آید آید
 چنانکه قومی زاری و فریادی آری گفت ما را خدایا هیچ کسی را پسر می چون پسر من نبرد آری
 و هیچ یکی مصیبت مثل من نگماشتی فرمان شد که ای یعقوب پسران که ما در سهم مالیکما
 بردست نهیم اگر داخود ستانیم فریاد کردن چه سود دارد در کتابی مسطور است بندگی
 جریابانی رسید ولی مرده افتاده بود دید که دیدهای او طعمه زناغ و غلیو از گشته زناغ و غلیو از
 می آید بچکل و سنگ سواد و یا ض چشم او می ربانید و دیده های او پاک بنمایند گفت خداوند
 دوست خود را در پریابان چرا انداخته و دیده های این دوست را طعمه زناغ و غلیو از چراسا حتی
 شنید که ای طغان دوست دوست ماست و دیده دیده ماست زناغ و غلیو از غلیو از
 ماست در این چه کار است دست از تنها بدار اگر زناغ ما دیده و دوست ما می خاید و می باید

ترا دشوار حرامی آید مالک مالک تیسرفی حکایت پیشارسه اگر خاک کند گم که گوید که مکن
 در آب کند جگر که گوید که مکن بنادی توان گفت ازین باب سخن بنشاید که کند تبر که گوید که مکن
 قالی حاصل فرمان رسید که اسی یعقوب نخواهم که بعد ازین نام یوسف بر زبان رانی و نه کسی را
 بنام او خوانی در موند تر شد که اگر رویش نمیدیدیم باری تاشش میگرفتم که من منع عن النظر
 تسلی بالا تر فرزندان و بنیرگان را بطلید فرمود مرا از ذکر یوسف منع کرده اند شما نام بشناید
 تا اگر نام او بر زبان نمی رانم باری گوش را بسامع نام آن خوش تمام و خوش کلام خوش گردانم
 فرمان شد که نخواهم که خود نام یوسف ستانی و نه از دیگری گویانی بر جگر سوخته آنکس
 ذکر یوسف میطلید از آنکه در غیبت محبوب اگر عاشق را ذکر او مونس نباشد حال او خوبی نیست
 سه سعدی چو وصل دوست بدست نمی رسد تباری بند کرد دوست زمانی بسری
 باز یعقوب فرمود در میان بازار کنعان برید و ستاده کنید تا از آیدگان و روزنگان بار
 کسی خواهد گفت که این پدر یوسف است بدین بهانه نام او خواهم شنید و وحشت دل را خواهم آید
 فرزندان دست سمارک او بگرفتند آهسته در بازار کنعان آوردند خلق میگفتند که این پدر
 یوسف است یعقوب علیه السلام هم بدان خوش بود و خاطر شکسته از زمانی هم بر آن تسلی نمود
 فرمان شد که اسی یعقوب بنظریق هم نام یوسف شنود موسوی بازار کنعان از بر این مرد
 یعقوب چاره ندید در کلبه رسید غم زده بود غم زده را خواب زود تر آید غمودی افتاد چون چشم
 بر هم نهاد جمال یوسف علیه السلام که حاش تقد ما به البشر ان هذا الا ملک کریم در شان
 در خواب دید فی الحال در کنار گرفت بعد مسامحتی از منظر غائب شد سه تشویش داد
 ندانم زینجودی بنکان دوست بود در نظر یا خیال دوست فریاد کنان بر خاصیت
 این نوا باز نواخت که اسی یوسف من کجایم من کجایم من کجایم من کجایم من کجایم
 بود آنته مگر بیداری دیدم ندانسته که از خیال خواب پیش نبود که او را پیش و آنکه منع کرد
 که نام یوسف بر زبان رانی مغلوب شد منع را فراموش کرد فریاد بر آورد و سینه اش در میان

پسران و غیرگان چون اینحال بدینند و آواز یوسف از زبان یعقوب شنیدند و میزدند و گفتند
ای یعقوب چه کردی باز نام یوسف بر زبان راندی ندانستی که ترا از سندان نام لوستی
کرده اند یعقوب چون این سخن بشنید بیست بهلک خاک را برگرفت تا در دهن خود اندازد و نزدیک
دهن خود برده بود که جبرئیل علیه السلام در سدره المنتهی بود قرآن رسید بروی جبرئیل
زود ستش بگیر و خاک در دهن انداختن مده که اگر آن بفراموشی فرموده ما را یادینا آورده
از کرم مانسرد که خاک در دهن او انداختن رو او دریم جبرئیل علیه السلام بیامدنی الحال دست
بهدکش برگرفت و دست در دهان برودن بنامه بیبایات بیبایات ذی عربده معشوق و ذی
ناز محبوب سه بتانرا جمله باشد ناز بازی بن و لکن سزرا به سر فرازی بن بر فکن برده
و آنکه ناز میکن بن کرم بنما و آنکه ساز میکن بن نمیکویم که با من ناز کم کن بن و لکن ناز را با هر
ضم کن بن بیچاره عاشق طالب از معشوق کجا رود و بجا او چگونه لورا قرار و آرام شود
عجب کاری و مشکل ماجرائی بن گدائی بتلانی بادشاهی بن آزاری گدلا در قرآش بن
نه وصل شاه در خورد گدائی بن و بعضی را با وجود مقام کلیمی که و کلم الله موسی تکلیما گفته اند
از خضوع علاج پندار او کنانید و لزوی الزام دها بنید تا روایت کرده اند که وقتی موسی علیه السلام
را در مناجات سروری و بسطی بود چنانکه تا روز دیگر تمام آن مانده در خاطرش گذشت
و هیچ آفریده را این دولت تواند بود که دوش با ما گذشت در حال جبرئیل علیه السلام دیده
گفت ای موسی الله تعالی بیسگوید که درین بیابان ما را کسی هست که دهنای صدیقان را
علاج میکند چون حکم امتثال امر حق تعالی موسی علیه السلام آسمان خضوعی را دید که در
آب بانگ میکرد چون موسی را دید گفت یا موسی در هست که منتظر تو بودم تا زنگار پندار از
دل تو دور کنم ز نهار بر خود خطیه بگانی مکن بریده که دوش از حضرت متعال بر تو رسیده
اول آن دیده با عرض شد آنگاه بنور رسید مگر تا بار دیگر این خطیه کنی چون موسی علیه السلام
شفقت وی دیده کلاه از سر بپنداخت و دست که گماشته رقی هست گفت ای گماشته رقی

بهستی یاری کن و تضرع این درد و اندوه ماعرض کن تا از ما بگذرد و از رحمت این نخله موافقه
 نگنجد عجب شاهی و سلطانی است که گاه گسی ضعیف را قوت عنکبوت سازد و گاه محمد رسول الله
 سید المرسلین و قائم النبیین را در حمایت او در آرد و تو فریق دهد و همی بخشد که عنکبوتی مبارزی
 کند پشه سپاه سالاری کند سنگی سببی کند سنگی ماشقی کند قاری امان داری کند آبی فرمان برداری
 روز و آتشی مونس کند زهی عزت و قدرت زهی عظمت و محبت که در دویم و نهم و یکس گنجد بل جلد
 مخلوقات بجز معرفت من سنگ باشم که بود شرح جانش بوسم نه کیستم من که در او صفات
 بجانش برسم نه من کیم در چه حسابم که صفاتش شمرم نه کیستم من که کنم مدحهاش چه کنم
 سه که صد هزار فرق همه خلق کائنات نه فکر کند در صفت عزت خدا نه آخر بجز معرفت آید
 گای الیه دستم شد که هیچ ندانسته ایم ما نه پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره سیفر و حضرت
 مصطفی صلا الله علیه و آله و سلم گفت ان الله یجرب المؤمنین بالبلاء كما یجرب الصالح الذی یطیبه
 یعنی همچنانکه خدا آزمایش کند بناموسن را از آرایش کند به بلا پس باید که موسن چندان بلا
 کشد و تحمل کند که عین بلا شود و بلا عین او شود و تا از بلا ای خیر نماند ان الملوك اذا دخلوا قرعته
 انفسهم و جعلوا اعزة اهلها اذ لم یتمین معنی دارد و اما درین خواری بجز عزت است قدر این خواری بمان
 عزیزان دانند که ایشان از طویل خواری بلا عزت قرب خدا رسیده اند و راحت از خوشترین
 به چیده اند نقل است که ذوالنون مصری ایح از بهر رسیدن مرضی رفت آن مرضی بجنوب
 ذوالنون یکتا بر آورد و ذوالنون گفت او دوستی صادق نباشد هر که بزود دوست
 صبری کند آن مرضی که یکی از همان صادق بود گفت بل ایس بسا دق فی همه من لم یتلذذ بمرضه
 یعنی بل نیست صادق در محبت محبوب کسیکه لذت نگیرد بمرض مطلوب تصور آن مرضی بود که آنکه
 از وجه ضرب نبود بلکه تالیس از لذت ضرب نمیداد و آنچه اندک خواهی شیلی روح را روزی بهر دو یا یکی
 بستر بود و جماعتی از صوفیان بر آوردند گفت کیستید شما که آید بگفتند ما دوستان تو هستیم شیلی
 ایشان را سنگ و کلنج زدن گرفت استاد مانند که نرفته شیلی گفت ای مدعیان کتاب دعو

میکنید و از زدن من بیگرنید و در شویدا از من که شایان دوستی نیستید جدا زین دم دوستی
 فرزند هم ازین است که بعضی صادقان گفته اند لعین بصادق فی دعوت من لم یصبر علی ضرب مولا
 دیگری گفته است لعین بصادق فی دعوت من لم یلذذ بضر مولا و دیگری گفته است لعین
 بصادق فی دعوت من لم یشکر علی ضرب مولا پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
 خدا اسی میفرماید منم ظالم لنفسه و منم مقتصد و منم سابق بالخیرات تا اتم نفس کسی
 باشد که در بلاهای خدا تعالی شکوه و جرح و فزع کند و مقتصد کسی باشد که در بلاهای خدا
 صابر باشد و سابق بخیرات کسی باشد که در بلاها خدا را لذت گیرد و عیش پذیرد بزرگی گوید
 همه بر بلا کین قوم را حق دلوه است زیرا آن گنج کرم نهاده است که اگر شراب لطف او
 خواهی بدام بقطع کن و اومی قهر او تمام بند زانکه تا این نبودت آن نبودت تا بی بلا
 در درمان نبودت بقیل است که اول چیزیکه در لوح محفوظ نوشته اند این بود که

که من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سولتے
 راضی کسی بود که او را بر تقدیر او اعتراض بود هیچ وجهی از وجه تا گویند که از رضاهت بر نبرد
 نگوید این روز گرم است و نگوید که این روز سرد است و یکی از بزرگان گفته است اگر تن بجز
 ذره ذره کنند دوست دارم من از آن که گویم این کاشکی بچین بودی و یا کاشکی هم چنین
 بودی که این اعتراض بود بر تقدیر پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی خوابید با
 خار و شکم بوده است در مقامیکو مسافر بودند در مسجد آن آمده بر بام مسجد برآمدند با خدا
 قرار و آسایش گیرند ناگاه موزن سبزی پیش از صبح بالای بام بسبب بلغم نماز برآمد دید که مرد
 بیستابا خار و شکم اختاده است موزنی بیدر بود پای خواجرا گرفت چند پای نردبان کشتان
 آورد و گذاشت و با بیلیت در جرتام گفت ازین مسجد برون آئی خواجرا در آن حالت بهر
 نردبانی ترقی مشاهده و تجلی میشد هر بار میگفتند کاشکی آن موزن چند پای دیگر میکشید تا
 ترقی تجلیات نیاده تر میشد و اما بلا مر فافلاز اگر شب مدون برینا و بظن وینا مشغول اند

سبب بلاک ایشان است شیخ جبرری گفته است که بلا بر سه نوع است مرفا فلان از اجست
 انتقام و عقاب است خطما که ایشان دارند و هواهای که در آن نه رضای خدای تعالی و بیخاک
 صلی الله علیه و آله و سلم بود و تمام و کمال گرفته اند بر این جهت انتقام و عقوبت آن بر ایشان
 بلا افتد و بر مومنان که گناه کار باشند بلا بر ایشان هیچ مست کردن گناها ن بود حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت حمی یوم کفاره و نب سنه درین محل پیر دستگیر قطب العالم من بود
 آب یکروز مکفر گناها ن یکساله را باشد نه زیادت و نه نقصان سر نیست که این یکروز
 خون یکسال را سحور و لاجرم بمقابل آن گناها ن یکسال میرود و اما بر انبیاء و صدیقا ن
 که بلا نازل میشود از صدق و اختیار ایشان است که ایشان بعد رسیدن بلا قوت
 مقام صبر و رضا نند مزید ترقی شان نمود فائده ششم دوا م نفی خواطر است
 و آن سخت ترین چیزها است برار باب مجاهده و ریاضت و مشاجرح میان خاطر و وار
 فرقی کردماند و گفته اند که خاطر وار نیست که فرود می آید بر دل در صورت خطا و مغایرت
 و وار و عام است از خاطر که گاهی غیر خاطر هم باشد چنانکه وار در خرن و وار در خوشی و
 وار در قبض و وار در بسط و اکثر صوفیان میگویند که خاطر بر چهار نوع است یکی خاطر از
 حق تعالی دوم خاطر از ملک سوم خاطر از نفس چهارم خاطر از شیطان پس خاطر حق
 علی است که می اندازد و از خداوند تعالی غیب در دلها ی اهل قرب و اهل حضور غیر
 واسطه گفت خداوند تعالی بگو ای محمد بدرستی که پروردگار من حق را در دلها می اندازد
 و در خاطر بر سه تنگن میسازد و داده غیبا است آنچه از حق و باطل در دلها ی مردمان است
 میدانند هر یکی را بر حسب حال او مراد او ن میتواند و خاطر ملکی آنکه بر می غلطاند بر طاعت و
 راغب میگردد و اندر خیرات و پر بریز میکند از معاصی و مکاره و طاعت میکند بر کردن مخالفا ت
 نیات و از کاهلی و تقاعد از موافقات و مرضیات و خاطر نفسانی آنکه بقاضا و طلب
 میکند خطای عاجل را و ظاهر سلیقه بر عیبها ر باطل را و خاطر شیطانی آنکه میخواهد مردم را

بسوی گناه و منهیات شرع و مکاره و فرقی میان خاطر حق و ملک آنست بدرستی که خاطر
 حق سبحانه و تعالی چون میگردد در دل معارض نمیشود آن خاطر را چیزی زیر آن چون ظاهر
 میشود سلطان آن خاطر بسبب صفای دل بکثرت ذکر لیس هر جزوی از اجزای وجود
 منقاد و مطیع میگردد و ماسور آن خطر میشود و باقی خواطر همه مشغول و ناپدید میگردد و صاحب
 سلطان خیمه زد و غوغا نماید عام را نه بر سیده شدن بعضی بزرگان بصیبت بر بان خاطر حق
 که معلوم شود این خاطر حق است نه غیر حق جواب گفت خاطر حق واردی است که فردی آن
 بر دل سناک در اتحال که زجر و ملامت میکند بر نفس از تکذیب آن یعنی در هنگام خاطر حق
 نفس با جمال بر کشی و مقام بی راهی نماید و اما خاطر ملک آنست که با وجود خاطر ملک معارض
 خاطر نفسانی و خاطر شیطانی هست زیرا که خاطر نفس نبور ذکر منقطع نمیشود بلکه متقاضی
 بر مطلوب خویش میباشد تا آنکه میرسد سوی مراد خویش مگر آنکه در یابد او را تو خنق ازلی
 پس دور کند از در کما می مطالبه را یعنی مگر آنکه اعانت یابد یا رسدی کند و توفیق دهد خاطر
 نفس را تا ازل کند و نفس را بر مطالبه و آرزوی او رساند هم از نیست اگر گفته اند که بعضی عیون
 و قربان که دلهای ایشان بگو اکیب ذکر از وساوس شیطان محفوظ اند عروج میکند و بالا میرود
 و دلهای ایشان در طبقات آسمان تا چون عروج کمال میگردد خاطر نفسانی دور میگردد و نور قرب
 نور میشود و آن هنگام منقطع میشود از خاطر حقانی نیز زیرا که خاطر رسول است در سال بسوی
 کسی باشد که بعد باشد ذکر فضل الله یکتا من یشاء و اما خاطر شیطانی پس بدرستی که آن خاطر
 شیطانی منقطع میشود نبور ذکر و لکن ممکن است که باز گردد و فراموش گرداند و یاد کرد و پیرای
 آنگونه و مورد در چنانکه در خبر آمده است شیطان مستولی است یعنی بر سینه نبی آدم نشسته است
 پس چون ذکر میگویی نبی آدم و خدای را یاد میکند اعراض میکند و دور میشود و چون قافل میشود
 نبی آدم از ذکر خدای آن هنگام شیطان لغمه میکند و در دهن خود میکند دل ویرا پس
 در حکایت می آید دل ویرا و توحید مشغول میباشد در آرزوهای فاسده باطلی اندازد

و گفته اند بعضی صوفیان خواطر خطابی است که فرود میرسد بر ضماز و دلها و گفته شد بخاطر که
 باشد از فرشته پس بسا باشد که موافق شود آن خاطر را صاحب آن خاطر و بسا باشد که
 مخالف شود آن خاطر را صاحب آن خاطر و اما خاطر حق تعالی پس حاصل نشود خلائی از
 عنده مگر آن خاطر را پیر کسنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود و وقتی بزرگی امام مردمان در آنجا
 شد تا چون پیش رفت مصیلاز گفت استو و ایضی برابر شوید صغما برابر و راست کنید در وقت
 این سخن آن بزرگوار را بیهوشی پدید آمد تا دم روز بیهوش بود و بعد از آنکه بوشیار شد از
 حال وی پرسیدند جواب گفت وقتیکه من شمارا گفتم استو آورد دل من خاطر می از خدای تعالی
 چنانستی که گویند مرا میگویی یا عیدی بل استویتی لی طرفه عین حتی تقول غلغلی استو ایضی است
 بنده من هست که برابر و راست شدی مرا یک زدن تا میگویی مرا خلق را که برابر شوید در است
 باینستید و نیز میفرمود بزرگی از صوفیه میگوید که من در خلوت و مجاهده مشغول بودم شیطان
 مرا در وسوسه انداخت در خاطر گفتم که تو مردی عالم هستی متبع سنت حضرت مصطفی صلوات
 علیه و آله و سلم میباشی اگر اکنون کلام مشایخ و احادیث مصطفی صلوات علیه و آله و سلم را
 با استو طلب کنی بهتر باشد از نیک در مجاهده و خلوت باشی و از آن محروم نمائی بعد از این بودم
 که با تقی آواز داد و گفت من سمع الاخبار من غیر واسطه حرام علیه سمعها بوساطه یعنی کسیکه
 در خلوت و مجاهده مشغول باشد حق تعالی ویرا بوساطه اخبار مصطفی صلوات علیه و آله و سلم
 کلام مشایخ بشنود و اند پس حرام است بر و شنیدن اخبار بوساطه و مقصود آنست که با تقی آواز
 داد که مجاهده را بگذار و پایی را از خلوت بیرون میار پس یاد آوردم قول شیخ محمد بن حسین
 سلمی رح که در آخر عمر میگفت استغفر الله من العلو فی الاسناد من زطرت الدینا پس
 درستم که این خطر شیطان نیست نه حمانی پس دور کردم آن خطر را و متنبه شدم تا گاه شیطان
 ایمن در وسوسه ویرانداخت و گفتم چه نیکو هست که شناخته شود و حمله با و وسوسه آن
 پس اگر تو کتابی تصنیف کنی و آنرا جمیل المرید علی المرید نام کنی مرا تر از غیره باشد و یاد آخرت

که طالبان بدان تمسک سازند و از ذکر و حیل و من خلص یابند پس قصد کردم من تصنیف
 کتابی بکنم در محلیر من بر دستگیر شد قهیبی کرد که آن نیز از ذکر و حیل شیطان است بنویسم
 که از تو ذکر و جمعیت قلب و نسبت دور گرداند و هوشدار فاقه است قد عوارف میگویند که
 شیخ ابی محمد بن عبد البصری رح میگوید خاطر یک از نفس است دیده شود آن خاطر از خود
 دل و خاطر یک از حق است دیده شود آن خاطر از بالای دل و خاطر یک از ملک است میگوید
 از راستار دل بسوی دل و خاطر یک از شیطان است صادر میشود از چهار دل نیز پیر
 قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی پسر زنی بیوه بر شیخ محی الدین پدید آمدند گریه
 رضی الله عنه آمد و بجا بده و خلوت مشغول شد شیخ رضی الله عنه چنانکه طریق مجاهده است
 بکم خوردن و کم گفتن و کم خفتن فرمود روزی مادری آمد پسر را سخت لاغر زار و زار دید
 حال خوردن و کم گفتن و کم خفتن بر شیخ رضی الله عنه آمد دید که شیخ رضی الله عنه جامه های لطیف
 پوشیده و فرج و بجهت تمام تر و تازه شسته طعام و مرغ میخورد عورت ناقص العقل گفت این شیخ
 پسر بد نیگونی میداری و چنان طعام میخوری و خود برین نوع میباشی و چنین طعام میخوری
 شیخ رضی الله عنه آفرغ را گرفتند گفتند مقدار میخور تا چون دست بدلان بود چه بیند که
 ببرد است و در فرج تلخ میخور است شیخ رضی الله عنه فرمود اگر پسر تو چنین شود که مرغ را
 مار سازد و مار را مرغ سازد میرسد که مرغ و طعام بخورد آن عورت پشیمان شد و توبه کرد
 و باز گفت فایده بدانکه بعضی سالکان کاملان از حق تعالی اذنی خواستند نگاه
 باستیغافار خطونظر نقابا بنفس مشغول شده اند بلکه چیزیکه اکل و می حرام است و ممنوع بود
 از خداوند تعالی اذنی خواسته اند تا آنکه فرمان میشدی که شمارا حلال گردانیدیم بخورید
 و ای کار هر کسی نباشد کار شهیازان و مقربان باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
 میفرمود که روزی دهیاری شسته بود بد عورتی حلوار است کوزه پیش هر دو آورده تا بخواهد
 یکی بنزد ایشان گفت که این را بر دار خوردن ما را حلال نیست که انصالی بر او آوری و دومی

سرفرو کرده بعد زمانی گفت بیارتان بخوریم همان حلوار پیش آورد و خوردن شروع کرد آنرا گفت بود
 که خوردن این بار احلال نیست ویرانتر طلبید او هیچ گفت فی الحال بیاید و بخوردن مشغول گشت
 بعد فراغ از او پرسیدند چه بود که اول گفتید که نماز خوردن حلال نیست بعد آنکه آن بزرگوار
 شمارا طلبید بجز طلب آمدید بخوردن مشغول شدید جواب گفت چون آن عورت حلوار را
 پیش من آورد تحقیق دانستم که از مال حرام است گفتم که بخورم خورد آن بزرگوار سرفرو کرده
 از حق سبحانه و تعالی اذنی خواست فرمان شد از بهر تو حلال گردانیدیم بخورم هر که ابدانی
 بخورد چون چنین بدیدم فی الحال بیاید و بخوردن مشغول گشتم اما حق و صواب در عمل
 آنست در هر طریقی مخالفت نفس به بند بدران بگوشد زیرا که نفس هوای پوشیده و کله فی
 دارد و غالب شان نفس کثیری میل کردن سوی دنارت و حساست است و اندکی خرد می آید
 خاطر نشاء نفس بتدی طالب گمان میرد که بنیطره قلبی است و الامر لیس کند لگ رئیس نشان
 و محاسب عارفان شیخ توام الحق و الشرع والدین قدس الله سره سفر مایلی در پیش شرط و اصول
 الی الله تجرید و تقریر است دخالی شدن باطن است از غیر حق سبحانه و تعالی بیکس بی این دوست
 نجای تعالی راه نیافته است کیسکه رو بنحای تعالی آورد و دلوراد یافت پیش است او
 سلبه ازان عالم چون گدایان تسی دست و پیوایان عالم اندسه در ملکوت فقر زمانی نندی گفته
 آقیمه و خاقانست نمایند گدایان فائده شرط همقم ربط قلب باشیخ است از سر ارادت تا که
 زیرا که شیخ رفیق است در راه پس تا آنکه با رفیق ربط قلب مستحکم نشود بمنزل مقصود رسیدن
 آسان نگردد و ربط قلب باشیخ آن است که دوام دل خود را باشیخ دارد و روحانیت او را
 حاضر انده از راه باطن از وی استمداد جهت کند و در وقت ظهور شیاطین و عاصات دیگر
 در ظل ولایت او گیرد و در اول هر ذکری شیخ را یاد کردن واجب داند و انفسی که آنشیخ درین
 دعوی که من بیکم معنی نمیخواهم هیچ چیزی جز خداست تا تو گول باشی و سنگی قطب العالم قدس سره
 میفرمود شرط خلوت و شرائط وصول الی الله تعالی بسیارند و ربط قلب باشیخ یکی از شرائط

اصلی است و این میر نشود تا اول توحید مطلب حاصل نکند چنانکه رئیس درویشیان و محسب عارفان
 شیخ قوام الحق و الشریع و الدین قدس بقدره فرمود که شرط کمال سلوک هشت اند و این را شرط
 بیستم هشتاد گفته اند که شرط بیستم دو اصل اول باشد شیخ و هشتاد هشت از سر ارادت تمام همدست
 شیخ را حاضر و نسبت در همه احوال و از راه باطن از وی استمداد همت کردن و در وقت غم و شکیبایی
 و صفات باطن نفس مایه در ظل ولایت او گریندن و اول هر ذکر یابد شیخ بر خود واجب است
 بدانمندی که امی شیخ درین دعوی که من میکنم یعنی بنیوانم هیچ چیزی جز خدا را تو گواه من باش
 مقصود آنست که میباید در همه احوال یاد شیخ کند تا با علم غیب آشنائی حاصلش آید و اولاً
 از دل خویش در غیب استفاده تواند کرد و بعد از آن از ارواح انبیا و اولیا و ملائکه تا اقتباس
 فواید بروی آسان شود و از علوم لدنی حظی وافر یابد و درین هم تبرهت شیخ محتاج بود تا شیخ
 از حدیث نفس و القار شیاطین نگاهبند و در میان مکالمه قلبی و سری و روحی و ملکوتی تمیز کند
 تا این مکالمات را با الهام مزوج گرداند و چون بدین مقام رسید هم تبرهت شیخ محتاج بود تا او را
 شناسائی آن گرداند که فرق میان الهام و روحی تواند کرد و بعد از آن چون ذات او بصفت کرم
 متصف با خلاق عظیم حق متعلق شد و از حضرت صمدیت بدل شیخ اشارت آید که او را جازیه
 تا از راه خلافت بدعون خلق مشغول شود هم تبرهت شیخ محتاج شود و بهمت شیخ مشغول
 استغنازدن از شیخ موجب طرد و خذلان و سخره شیطان گردد و لغو ذلت من الحور بعد الکور
 و مقصود آنست که مرید را محقق شود که بی شیخ معین بحال رسیدن ممکن نیست و تا رابطله ارادت
 بولایت محکم نشود از شیخ فائده گرفتن متعذر و این معنی میر نشود تا اول توحید مطلب حاصل نشود
 و توحید مطلب آنست که بر مرید روشن شود که اگر همه عالم پر از شیخ شوند مطلوب کلی او جز این
 شیخ معین بود نخواهد رسید و در خدمت او آداب را رعایت کند و در غیب بشهادت حصول
 بمقامات عالی همت شیخ طلبد و از حق پیوسته منبواهد که در پیمودل شیخ بروی کشاده دارد
 چون در شیخ بعضی میزند سخن کوتاه کند و آواز را بحضور شیخ باند نکند و هر چند که شیخ فرماید

بدان و جان بی بلالت بدان مشغول شود و چون مرده خود را تسلیم گرداند تا بر نفس فکشتن خود
 در وی تواند کرد و هیچ خبری قطعا نشنخ پنهان نماند و این دو صفت اگر در مرد باشد شرف
 و ولایت شیخ در وی بحال ترسد اول باید که درگستاخی همچو فرزند باشد با پدر و دوم در دنیا
 همچو بنده باشد در خدمت سلطان چه اتفاق مشایخ طریقت است که من و حصول اللب و حل
 فائده بدان ای عزیز انیکه پیر یکی باید دو نشاید در صورتی است که پیر فریب باشد و زنده بود
 اما اگر پیر بعید بود و رسیدن نتواند و او بدو که پیر تربیت و صحبت دیگری بگیرد تا در بلاکت
 و ضلالت نیفتد اما باید که پیر حریمت و صحبت مخالف پیر ارادت نباشد تا مرد را بلای پیر ارادت
 در اعتقاد خلقی نیفتد و کذ لک بعد حیات پیر نیز و او بدو که باز بهر ارشاد و تربیت بد دیگری توجه کند
 تا کمال راه در یاد بی بهره نماند اما چون پیر ارادت فریب بود و زنده باشد انیکه کسی جدا
 و دوم نشاید و با وجود او بد دیگری توجه کند و بپراگندار دو این نیز در صورتی است که پیر صورت
 بماند که ناباشد و اگر همچنین نباشد رعایت او با وجود پیر ارادت پیر تربیت دیگری را بگیرد

فقد ذکر فی فتاوی الصوفیه بجز لیریدان کیون له المشایخ فی الصبره و الاراده

و الارشاد و لایحی علیهم ان یتخذ احد شیئا البتة و لا یجاور و قد باجست فی اسئله

مع الیها فاستقر الامر کذلک فصار سئله المرید کسئله التلمیذ و الاقتدار اختلافا
 منعم و هو کالاب الحقیقی و غیره کار صناعی و فی حصول الادب اگر کسی از نادانی خود
 بجهل یا از اهل بدعت یا کسی که در وی اندک صورت بدعتی باشد متابعت کرد و با او
 ارادت آورد و یاز دست او خرقه باطل پوشید باز خدمت شیخ بر حق برود و بتجدید ارادت
 کند و از دست خرقه پوشد تا گمراه نشود و در بلاکت و ضلالت نیستند در ارشاد پیران
 و محاسب عارفان شیخ قوام الحق و الشرع و الدین قدس الله سره مسطور است علمای
 شریعت که با وی الحق الی الحق اند میفرمایند اگر معتقدان اقتدا به امام می کردند بدین مکان
 که در متونی است و بعد از ادای صلوة و اعتقاد به حق محمد که واجب است

بجای آن

بر مقتدیان که نماز را عاده کنند و بفتویٰ علما را بعد مقتدیانیکه بطن کمال متابعت و قناعت
 شیخی بطریقت کرده بودند چون بعلاجات و معالجه گان عدم متابعت او بعلمای طریقت
 و شغولی غیر سنن ایشان معلوم شد واجب است از روی طریقت که از اقتدای ایشان
 بیرون آیند و شیخ جهانی متوجه شوند تا حق سبحانه و تعالی کمال روزی کند و اگر کسی هم بران
 نقصان بماند و بدان شیخ اکتفا کند و طالب کمال نشود و انیطریق مرضیه اولیای خدای تعالی
 را اختیار نکند خاسر ابدی گردد و اعراض از طریق اولیا تصور کند نقل است که ابو عثمان
 حیرری رحمه الله علیه در صحبت شاه کرمانی قدس سره به نیشاپور رسید بقصد زیارت
 ابو حفص حداد رح آمد چون نور ولایت او مشاهده کرد خاصیت نظر سعادت تجسس او بقوت
 جذبات احوال او را جذب و مقید شبکه ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاه کرمانی رح
 اجازت توقف خواست ابو حفص او را از پیش خود براند و گفت باید که بجلس مانه بنشیند ابو عثمان
 بقبول اشارت برجعت قهری باز گشت تا از نظر غائب شد و بانو عقد عزیمت صمم کرد
 که بر در خانه او جا کند و در آنجا بنشیند و بیرون نیاید الا و قیام ابو حفص او را اجازت دهد و بخورد
 خواند چون ابو حفص فحایل صدق ارادت از صورت حال او مشاهده کرد او را بخواند و در حیب
 و تقریب نمود و از جمله خواص اصحاب گردانید و دختر خود را با او عقد نکاح بست و او را بجلالت
 خود نصب گردانید و سی سال بعد از وفات شیخ بر جای او نشست فائده ترک غرض
 بر پیران است که هر چه از قول و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و تسلیم تصرفات
 ظاهر و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نگرند بنظر عقل کوتاه بین تصرف
 نکند که شرط بزرگترین تسلیم بودن است چنانکه در صورت بیضه مرغی اگر بیضه قدسی از تصرف
 مرغ و تسلیم او بیرون آید و بد آن منقطع شود در حال خاصیت مرغی که در بیضه تعبیر بود باطل
 گردد و بیضه باشد و مرغ در بیضه که در تصرف مرغی فاسد شد دیگر جمله مرغان جهان
 اگر جمع شوند آن بیضه را بصلاح باز توانند آورد و ازینجا است که اگر مرغی بیضه خود را از تصرف مرغی

بسیکس از مشایخ او را بجائی نتواند رسانید و مردود ولایت جمله مشایخ گردد مگر مریدیکه از خدمت شیخ بعد از باز ماند و متعذر بود و او را بخدمت شیخ رسیدن و از و استفاد و کردن یا بواسطه وفات شیخ یا سفری دورتر که تواند مرید آنجا رسیدن چون انبیرید بسبب این عذر با نخدمت شیخی دیگر میزند و معذور است و تصرف بمت آن شیخ ممکن است که او را بمقام مرغی رسانند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در خزانة جلالی کیفیت مکتوبی است که بجانب زندگی شیخ قوام الدین قدس سره مینویسد مولانا عالم صالح خواجه قوام الدین محمد بن محمد بن طبر الدین سوال کرد چون مریدی را قبل تمام الارادة و الارشاد شیخ نقل کند و او درین راه خاخراند زیرا چه مرید صلاح کا خود که وصول او بچون با شند و چگونه مشغول شود و نمیداند اگر از هر تکمیل نفس خویش بر قانون مشایخ طبقات در تحت تصرف شیخی و اصل و مرشد کامل در آید و محکوم او کالمیت تحت مدی القفسال گردد و اطاعت آن شیخ بر نفس خود واجب دانند که مشایخ

گفته اند من خالف المشایخ لم یفعل ابد من لم یفعل الا یفعل ابد این مرید موقت مشایخ طبقات کرده باشد یا نه چنانچه بعضی مشایخ بدین صفت واقعه مبتلا شده اند و خود را تحت تصرف شیخی دیگر در آورند تا همه آن نقصان نماند سپس طریقه مشایخ طبقات چسبیت بکرم ممیم خود این بیچاره را دستگیری کنند و بیان فرمایند جواب تفصیل این مسکله تحقیق آن در کتب سلوک مکتوبه که شیخی پیوند و تا از ولور تکمیل حاصل آید و می او ضائع و باطل نشود و در تحت البرهه مینویسد که هر چند مشایخ بیشتر باشند در میان او و میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم طریق روشن تر باشد چنانچه شمع چراغ در موضعی که بیشتر باشند و شنائی بیشتر پیدا آید و از بعضی کتب اصحاب شیخ نجم الدین روح معلوم شده است که خدمت شیخ نجم الدین راسته شیخ بود یکی اسمعیل صهر دوم شیخ عمار یا سر سوم شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب رضوان الله علیهم اجمعین و ازین سبب او را شیخ ولی تراش میگفتند زیرا چه مدد و قوت او از تنه شیخ بود

چون از طبقات مشایخ صوفیة این نوع مستحسن و مرضی است واجب باشد بر او که خود را ضایع و
بیگانه نگذارد و در حکم شیخی در آید تا حق تعالی کمالیت روزی کند و بحضور شیخ بر سجاده و مصلای
نشینند مگر وقت نماز فریضه پس چون فارغ شود از نماز فریضه بر دارد سجاده و مصلای خویش
و گوشه بگیرد بنوافل مشغول شود و بحضور شیخ نوافل نگذارد تا طاعده ادب نگاه بود بی ادبی نشود
و هر چیزی که بگوید شیخ و بفرماید بجا آرند بدانچه تواند و ترک اختیار گیرد با اختیار شیخ رود نخورد و
نیاشامد و نموشد و نه بنمشد و نه چسبد و نگردد و نه بد الا با اجازت شیخ هم چنین در جمیع حالات و
عبادات و از صوم و افطار و اکتار نوافل و اقتصار بر فرائض و ذکر و تلاوت و مراقبه بی اجازت
شیخ و تعیین او شروع نکند و شنایه بر پدر پیش شیخ سر فرو کرده نشینند و پیش خود نظر کنند تا
خاطر از حضور شیخ پرانگند نشود و در وقت شیخ بر نخیزد و اصغار سمع بر کلام شیخ نکلی و
تا گفته اند که میرا شاید که پیوسته منتظر و مترصد بودم که بلفظ شیخ چه میرود و زبان او را
حق داند و یقین شناسد که او بخدای تعالی گویاست نه به او و بر تبه بی نیلوق رسیده دل او را
بمشایخ بجزی مواج بزند محتالی با نوع امرار علوم و جوهر عارف که هر وقت از بهوب سیاح عنایت
ازلی در توج می آید و از آن درو جوهر بعضی را بسواحل زبان می اندازد پس باید که در دم ترصد
و حاضر بود تا از فوائد و عواید کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و میان آن کلام و حال
خود چه مناسبت و مطابقت طلبد و با خود چنان تصور کند که بر در حق زبان استعداد صلاح
حال خود میجوید و مناسبت استعداد او از بطنان غیب خطای وارده میشود قانده باید دانست
که دیدن پیغامبر را در خواب حق است شیطان تشل کردن تواند که لک هم پیغمبران و فرشتگان
و آفتاب و هتاب و ستارگان در روشن و کھنایری که در آن باران باشد دیدن ایشان در خواب
حق است شیطان تشل کردن بدین چیز تاثیر تواند آمار کیفیت دیدن حضرت مصطفی صلی
علیه و آله و سلم اختلاف کرده اند بعضی گفته اند صفتی و نعمتی که پیغامبر صلی الله علیه و آله در مسلم
در دنیا بوده است اگر بمران نوع دیده شود صحیح باشد فقد ذکر فی نوادر اصول التوحیدی عن النبی

صلی الله علیه وآله وسلم قال من رانی فی المنام فقد رانی لان الشیطان لا یتطیع ان یتخیل فی حال
 عبد الله قوله من رانی فی المنام ای رانی علی نعته الذی انا علیه فلوراه علی غیر نعته لم یکن
 راه لانه قال رانی وهو انما یقع علی نعته و فی مفتاح الفتوح شرح المصابیح ایضا جمل المعنی
 والله اعلم ذراعی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی صورتہ الذی کان علیه فقد رای الحق ای
 رای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حقیقته و لیس المراد انہ اذا رای شخصاً یوهم انہ رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم فان الشیطان لا یتخیل بی ای فی صورتہ بی و بعضی گویند برہر صفتی
 و بعضی کہ دبدبہ شنود صحیح باشد فقد ذکر فی المطالب و اختلف فی رویتہ صلی الله علیه وآله وسلم
 فی خلایف صورتہ صلی الله علیه وآله وسلم قیل لایکون رویتہ له و الصحیح انہ حقیقۃ سوار راه
 علی صفتہ المعروفۃ او لم یکن نص علیه فی الکاتب و ذکر فی فتاوی الصوفیۃ قال کجانب
 عنقر الله له و لو الذی و قدرایت النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی المنام مراراً منها ما رایتہ
 صلی الله علیه وآله وسلم و قد اصابتی جنابہ فی تک الحاله مبتسلاً علی فلما انبثت من المنام
 فقصمت القصۃ علی اخی شرف الملکۃ و الدین نھیر الله و قلت لہ ان تذکر عند شیخ رضی الله
 و ما قصدت مجلسۃ العالیۃ حیار علی الحاله الی رایتہ فلما فرغ من قصتی فی حضرتہ رضو لم
 یقبین الحال کما و صیت بہ قال بالفارسیۃ رضو خود چرا ینامد جنب رار و ابانسد کہ حضرت
 بخواب بیند فتحیر نا فی در کہ و فراستہ و کرامتہ رضو و قال اخی قال الشیخ رضو و بہ صورت
 کہ باشد پیغامبر را بیند صلی الله علیه وآله وسلم فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ
 میفرمود در ماه مبارک رمضان بعضی ہر یاران و معتقدان چون بندگی مخدوم جہانیاں را
 دعوت میکردند بندگی مخدوم در ہفت ہشت محل اجابت دعوت میکردند در وقت افطار
 ہر ہمہ جا حاضر میشدند برہر کہ میرفتند او میدانست کہ بر سن حاضر شدہ اند اہل خلفاہ
 میزدند کہ بندگی مخدوم ہم در خانقاہ حاضر اند فائده اگر بریدار ربط قلب با شیخ با کمال بود
 الامام روح انگاہ شود و بی ربط قلب اگر چہ ہزار بار شیخ شیخ بگوید سبحان اللہ صلی رسول وی زود

هزار بار بطایر بسیار نعمت مدد پذیر روی بشمار زیر اگر چون ربط مرید با پیر بسیار شوقی تعالی
 که مقلب القلوب است دل شیخ نور و حانیت شیخ رامال بسوسی وی میدارد و مشهور است هر که
 با کسی بود او با وی بود و هر که بخمال کسی باشد وی بخمال وی باشد القلوب مع القلوب تشابه
 همین معنی دارد که تو مامانی بدل دوری نمیدارد زیان پذیرد ملت با ما باشد ششینی
 سود نیست بی تو نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود یاد شاهی بود که غلامان و سلفا
 طبع الوجه و احسن الصورة بسیار داشت اما شفقت و مرحمت او بر غلامی که تبعیح الصورة بود بسیار
 بوده یاران و غلامان هر چه عیب او میکردند و باهانت دستگی در بطا که با چنین غلام بود مشغول
 میبودند بادشاه را اگر چه این نوع معلوم بود بر روی نمی آورد و این سر نمیکشاد و دل را بر
 باهانت نمی نهاد و روزی بادشاه در سفر بیرون آمده بود هوای گرما بود وزیر درختی استلا بود
 نظر بطرفی کرات کرد تا ناگاه مطلوب بر چیری داشت آن غلام بغیر فرمان بادشاه و بغیر گفتن
 کسی اسپد را دوانید در آن طرفیکه بادشاه نظر میکرد در رفت چیریکه مقصود بادشاه بود پیش
 بادشاه آورد وقت دوانیدن اسپد متعلقان و غلامان که عادت حسد داشتند همه در خنده شاد
 و میگفتند که بادشاه ما بر چنین احمق که کار با او دارد نظر دارد تا چون آن غلام پیش بادشاه
 آنچه آورد بادشاه فرمود من ترا فرموده بودم چگونه اسپد دوانیدی و چگونه معلوم کردی
 که این چیز من میخواهم گفت دیدم که شاه عالم هر بار بطرف آنچه میگردد دستم که نظر کردن شاه عالم
 بیغرض نخواهد بود لاجرم اسپد را دوانیدم و آنچه پیش بادشاه آوردم بادشاه را که دل بر آن
 چیز بود باهردن او بغایت خوش شد گفت ای یاران و غلامان انصاف کنید شما همه
 بخمال خوش مشغولید و از حال من و مقصود من هیچ خبر و عرض نکرید و این غلام بخمال
 مقصود خویش نیست پس سیکه در خیال کسی باشد وی چرا در خیال وی نباشد پس رحمت
 خدای تعالی بر کسیکه پس روی تبوع خویش بنیکوئی در ضاجوبی بکند و عمر عزیز را بگذراند
 صرف کند چنانچه فقیر صفت پیر دستگیر قطب العالم قدس سره وی وقتی بر حسب

وسیع دارد و محبت پیر دستگیر عمر را بسز میبرد و امید می تمام است که بطغییل محبتی بود اعتقاد می
 کجا پیر دارم فرمای قیامت در حضرت جل و علا شرمندۀ نامم ^س چغم دیوار است را
 که باشد چو نتوشتیعبان: این فقیر خاکسار گنهگار در مانده نفس ماره اگر چه شایان مقام
 پیران نبود لکن چون پیر دستگیر قبول حضرت مولای خویش گردانیده و جامه خلافت در زبانه
 هزاره نزار بطغییل پیر امید دارم لا تقنطوا من رحمة الله همیشه بر زبان دارم ^س مقبول
 آستان تو هادی و مهدی پیر دستگیر قطب العالم را ارادت خلافت به بندگی سلطان اعیان ^{شقیقین}
 شیخ سارنگ بوده است و همیشه در اتباع پیر خویش قولاً و فعلاً حرکات و سکنات میبوزد و خبر
 به پیر خویش میگری اصلاً توبه نداشتند میفرمودند که مرید اگر در حیات پیر بدگیری و اتباع و تلقین
 توبه کند بهره نبود با وجود پیر از دیگری کلاه محبت مستدن و خلافت قبول کردن جائز نبود
 پیر دستگیر قطب العالم قدس سره چون غیر مرید می آمدی و کلاه محبت میطلبیدی پیر رسید
 که پیر تو زنده است یا نه اگر میگفتی زنده است کلاه نمیدادند میفرمودند که اینقدر محبت با پیر خویش
 بسنده است هر چند که محبت در بطول با پیر بسیار بود ترقی زباده تر شود و میفرمودند که
 روزی خواجہ کریم الدین نویسنده سلطان ابراهیم که ارادت بندگی مخدوم سید جلال الدین
 داشتند بلاقات شیخ نور رسیدند شیخ مذکور کلاه محبت پیش آوردند خواجہ آغاز کردند که
 بر بزرگی بندگی مخدوم اعتقاد بسیار دارم لکن با وجود محبت پیر با دیگری محبت کردن نمیتوانم
 که محبت دو چیز در یکدل مسلم زود در محبت صادق نبود آن قدر محبت که بانبندگی مخدوم کنم
 مان قدر سید جلال الدین چرا نکتم خدمت شیخ نور بدین گفتار بغایت خوش شدند فرمودند
 یاران و دوستان اعتقاد و سند مریدی از خواجہ بر ما موزید که بعد حیات پیر اگر چه توجیه بدگیری
 جائز گفته اند هم توجیه ندارد زهی اعتقاد همان دزهی ارادت بر حال بعد شیخ نور برخاستند
 خواجہ را در کنار گرفتند دستار از سر فرو آوردند خواجہ عطا فرمودند خواجہ قبول کردند بر سر بستند
 که این قبول کردن توانما کلاه محبت با وجود غیرت محبت پیر که بر من حاضر و ناظر است

قبول کردن چگونه توانم هم در تحویل پیر دستگیر قطب العالم میفرمودند که روزی بندگی مخدوم
 شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره پاکی سوار میرفتند کماری از جمله کماران مانده شهید
 نمیتوانست یاران و مردمان میان خویش بحسن اعتقاد نبوت پاکی مخدوم را بیستند تا آنکه
 قلندری که مرید مخدوم بوده پیدا شد پاکی مخدوم بر سر کرده در مقام آن کماران شد تا بنعلی
 رساند بندگی مخدوم را خود غنی حاصل شده بود یاران و مردمان بندگی مخدوم آن قلندر را
 یاری ندادند هم بر سر آن نهادند چون در منزل فرود آمدند بندگی مخدوم را روشن شد که تا
 حیرت باز قلندر پاکی روان کرده است بندگی مخدوم خوش شدند نزدیک طلبیدند لعاب از دهن
 مبارک کشیده در دهن او انداختند قلندر را حالتی دیگر پیدا آمد یکی از صاحبان مقام و صاحب
 حال گشت و فکر کرد خوبان شیوه حسن به حسن را هم سخن طریزی دیگر شده آن قلندر
 از غایت خوشی رقص میکرد و میگفت پیر من مرا نعمت ایثار کرد و از راه غفلت در راه حقیقت
 یاران و مردمان بندگی مخدوم زبان عربده بر آوردند و قلندر را ملامت میکردند که اسی قلندر
 گدازد حال را ایندی مخدوم ایثار نعمت کرد و پذیر تو اینجا کجاست قلندر آغاز کرد ای عزیزان
 تا آنکه پیر من مرا قبول نمیکرد می هرگز بندگی مخدوم مرا قبول نمیکردند که گفته اند که قبول اهل دلی
 قبول جهانی باشد بندگی مخدوم مر آن قلندر از راه انصاف بغایت غمناک شد از نعمت
 بر نعمت ایثار کردند فرمودند ای یاران شیوه اعتقاد و پیشه را روت ازین قلندر را مزید
 که کار مریدی چنین باشد که بجز اعتقاد و درابطه دل با پیر و مقبوع کاری بر نیاید آری اعتقاد چیز
 که البته بجائی رساند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره هر بار این بیت میفرمود که هر سال
 نیاید بدر غرت باره تا بعد غرت ازین نکشد خوار را تا بعد هم درین محل فرمود وقتی حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بالشکر کفار جنگ بود هنگام جنگ کافران علی را می آوردند
 میانه میداشتند مسلمانان اگر چه بسیار بودند غلبه نمیشد از ان علم ایشان را دور کردن و بجز
 داون نمیتوانستند بلکه کافران را غلبه میشد مسلمانان از این بیت می افتاد تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین

رضی الله عنه گفت که درین علم خیر میسر میست که از ان علم ما ایشانرا یکقدم پیشوا کردن نمیتوانم
 اگر باشد درین کورت همان علم بردست آریم حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه باشکر سلیمان
 حکم کردیم علم را اول بردست کرد ایشانرا بر همت افتاد بعضی را یکشتند بعضی را اسیر کردند بعد فرسخ
 جنگ علم را برکشوند درون علم آیه شهید الله انه لا اله الا هو والملائکه واولو العلم قائما بالسط

لا اله الا هو العزيز الحكيم ان الدين عند الله الاسلام با چند جامعه تعظیم تمام پیچیده یافتند دریا
 از جمله اسیران پرسیدند گفت ما هم در پناه این بودیم بر شما غلبه مینمودیم پرسیدند چه باشد بر ما
 تمام قرآن است ما را غلبه نشود شمارا به پناه یک ایه چگونه غلبه رود گفت اعتبار را اعتقاد است
 بر شما اگر چه تمام قرآن بود اعتقاد کم بود بر ما یک آیه اگر چه بود اعتبار بسیار بود به آنکه
 ای عزیز بندگی مخدوم شیخ سارنگ را جزیر دستگیر قطب العالم قدس سره و مخدوم مولانا
 حسام الدین صوفی قدس سره خلیفه بودند صاحب سجاده بود چنانچه پیر دستگیر قطب العالم
 قدس سره را جز این فقیر سعد بن بدین و برادر صاحب سجاده شیخ قطب الدین دیگر خلیفه نبود
 ای عزیز بعضی بزرگان دین و صاحب لقبین با آنکه شدن کامل خلافت عظامیگر و ذلتناح
 آوردند و دست خود را نیا لودند و بعضی با آنکه اجازت و خلافت صحیح داشتند و دست بیعت نمودند
 از پیر و دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که بندگی مخدوم قاضی فخر الدین محمودی میر
 بندی شیخ الاسلام مخدوم شیخ نظام الدین بوده اند خلافت از بندگی مخدوم نداشتند بعد نقل
 بندی مخدوم شیخ نظام الدین روزی مخدوم قاضی فخر الدین بلاقات بندی شیخ الاسلام
 شیخ نصیر الدین محمود او دوی رسیدند خدمت قاضی فخر الدین سبب بعضی صوفیان که در خانقاه
 بندی شیخ نصیر الملک و الدین مشغول بود شفاعتی کردند که اگر باشد ایشانرا اظهار جاسه خلافت
 شود و در باب ایشان ایتار کر می رود بندی شیخ نصیر الدین استماع آوردند و فرمودند که هیچ
 کی لایق کن نیست چگونه بدیم خلافت امانت پیران است در غیر محل ادا کنند و از محل بدیع بکنند
 قال الله تعالی ان الله يامرکم ان توبوا والامانات الی اهلها لکن اگر شما اختیار کنید بهتر باشد

مخدوم قاضی فخرالدین گفتند که من نیز لائق آن نیستم چه اگر من لائق آن می بودم بندگی شیخ نظام الدین
 مرا عطا میفرمودند بندگی مخدوم شیخ نصیرالدین فرمودند آن روز شمالا لائق نبودید اکنون لائق آن
 شده اید باز مخدوم قاضی فخرالدین عرض کردند عجب میگوئید پیر را با پیدار و منتها من علم نبوده است
 هر چند که بندگی مخدوم شیخ نصیرالدین کوشیدند قبول نفرمودند وند تعجل پیش آمدند هرگز من
 که روزی خواجیه بندگی مخدوم شیخ عبدالعزیز ساکن بنگر سو که خلیفه بندگی مخدوم شیخ
 نظام الدین بوده اند آمده التماس که قادر اادت در آید و مرید شود مخدوم شیخ عبدالعزیز اذعان
 آوردند کلاه ندادند آن خواجیه آغاز کرد که چندین درویشان که دکان داری دارند و کافی
 فراز کرده نشسته اند کلاه بایسد بندگی مخدوم با وجود خلافت بندگی شیخ نظام الدین
 با وجود چندین کمال چرا دکان فراز نمیکند شیخ عبدالعزیز قسم گوید گفتند آری خواجیه چنین است
 این فقیر اسباب دکان دلری دارد لکن در فراز کردن دکان نیت نمی افته اشهره آفته و
 انموله راحه بندگی شیخ نظام الدین تیر معان خواهند کرد و این بیچاره را خواهند بخشید سبحان الله
 سبحان الله بزرگان و صدادقان بر نیگونه احترام می نمودند و با آنکه خلافت صحیح از مقام رفیع شنند
 دست بیعت نمیکشودند عجب بود مانند که بد فاخته در اخلیفه پیری سازند عمر عزیز را هم بد فاخته
 بازند آری نامی عزیز ملک خدای از کاذبان و مفتریان در هر عصری خالی نبوده و نخواهد بود چنانکه
 در بندگی شیخ سارنگ و در نسبت خلافت بدو رخ کردند و عمر را هم بکذب بسر بردند و از بعضی
 بندگان سلعند نیز بسیاران بمرن نوع خاستند و بزرگان و عالمها خستند که آنها می ایشان شستن
 و گفتن قائده ندارد و الله اعلم بمعاصم و بعضی بودند و هستند که ثبوت خلافت در حالت خواب کردند
 که بمرن در حالت خواب خلافت داده است و معلوم است که خواب حکمی از احکام شرع ثابت نشود
 ثبوت خلافت که تعلق بحیات و زندگی دارد چگونه شود آری عزیز اگر بنظر انصاف بیند پس کلاه
 و سر بر این حجاب راه میشوند و از راه صواب بر راه بطالت میرند خواه سنائی گوید سه چهره
 یا کلاه بر شبر چه شوی بار کام در گلزار خود کلاه و سرت حجاب تواند چه قرانی تو بر کلاه ستان

کله آنکه نمی کردند مدت بد سنگ و کفس کشید در شلوار بد شمشاخ طریقت فرموده اند هر که عیال
 کسی شود از و نه کار دنیا بر آید نه کار آخرت بنده است باید تا همه بنده های نفسانی و شرعی بکشد
 و متوجه بجناب حضرت الهی گردد و صوفی که تقوه جوید مشنوع حدیث عشقش بد کرد دل نصیب نبود
 در ماده شکم را بر باغی آکس کرد دنیا ترید و اسی بروی بر خلق و جهان دل بند اسی بود
 بر دست فقیر نیست نقدی جز وقت آن نیز گرازد دست دهد و اسی بروی در چنین مانیک
 رسوم دین باقی مانده است و اولیای با اسی و داعیان حقه رسی رو در نقاب آورده خود
 مثل بهم ساخته در هر گوشه و محلی با اینچنین کثرت خلافت که امر ور شده است اعتقاد
 چگونه توان کرد و با وجود تفرقه باطنی و نامجموعیت خود را مثل غنید و شبلی رح میدانند و
 پیش خلق همه همچنان نمایند محض ضلال و خطاست اما ذات الله تعالی من صحبتهم و رویتهم
 در دوزخ آشتان بدانند ایشان و اینها کابلان بد این خسان را کی توان هم سنگ ایشان
 داشتند بد آنکه محموم سلطان العارفین شیخ سارنگ رح را ارادت به بندگی محموم شیخ
 قوام الدین بوده و خلافت از بندگی محموم قطب العالم سید راجو قتال بوده بندگی شیخ سارنگ
 در اتباع بر دو بزرگان قولا و فعلا میبودند و در اثر اتباع ایشان تجار نمی نمودند و سیر و سگ قطب العالم
 می نمودند و روزی بندگی محموم شیخ سارنگ بباچه طریق بارانی که پوشش علماء دریا است
 پوشیده بودند عرض کردم که تحقیق است که بندگی محموم شیخ قوام الدین بباچه طریق
 بارانی پوشیده اند فرمودند مرا فرموشی رفته است خیاط را هم در آن زمان طلبیدند بباچه
 راه و کرده طریق پیشواز ساختند بد آنکه محموم شیخ قوام الدین را ارادت به بندگی شیخ الاسلام
 شیخ نصیر الدین محمود بود و خلافت از بندگی محموم جهانیان بوده و بندگی قطب العالم
 سید راجو قتال را نیز خلافت از بندگی محموم جهانیان بوده است و بندگی محموم جهانیان را
 خلافت از بندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود و از محلمای دیگر بسیار بوده است
 لکن چون ولایت بند ولایت چشت است اغلب و اکثر کلاه چشت میدادند و از بندگی

شیخ نصیرالدین محمود تاج حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم هر کسی مشهور و معروف است
 چنانچه در شجره چشت و مشهور و مسطور است هر یک بزرگان یکی دیگری متابعت و شهنشود
 از صنایع شان تجاوز نداشتند هر که متابعت پیر با صدق و اخلاص بود گوی دولت داری
 همون ر بود قائده صالح نیست برای تربیت و شیخت مجذوب پس مجذوب اگر چه باشد
 که چشیده است مقصود را و یکی از اصلا گشته است و لکن خچشیده است لذت راه را
 خدا تعالی لغی آن مجذوب راه بسلوک و مشقت نیافته است و ندوم و محمود را بتدریج
 شناسا گشته است بل یکایک بمقصود رسیده است و اصل و مغرب گشته پس مجذوب
 عارف باشد هر شد بود و ما رشد باشد صالح مر تربیت را نباشد چنانکه مجذوب لائق شنی
 و تربیت نباشد سالک مجرد نیز اهل شنی و مقتدائی نبود اما مجذوب سالک از سالک مجرب
 اعلی تر و شریف تر باشد و می خاص و نائب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود پیوند او پیوند
 مصطفی است صلی الله علیه وآله وسلم او محکوم حضرت مجتبی است ذکر هر یکی بالا گذشته و شرح
 پیوسته و این دو قسم که لائق مقتدائی و شنی اند از بهر آنست که اهل بیت شنی و مقتدائی را که
 بر پنج رکن نهاده اند در ایشان یافتند و آن پنج رکن ازین آیه استخراج کردند که خداوند عزوجل
 گفت فوجد اجداس عبادنا ایتناه رحمه من عندنا و علمناه من کذنا علما چون موسی علیه السلام
 را بریدی و سعلی بنوا بر خضر علیه السلام فرستاد او را بمقام شنی و مقتدائی و سعلی پنج مرتبه یاد کرد
 اول اختصاص جدیت از من عبادنا درم استعداد قبول حقائق الایات حضرت بیواسطه
 از ایتناه رحمه سوم خصوصیت یافت رحمه خاص را و مقام جدیت از رحمه من عندنا چهارم
 شرف تعلم علوم از حضرت خداوند بیواسطه از علمنا پنجم دولت علوم من لدنی از من لدنا علما
 و این پنج مرتبه جامع است هر یک معانی کالات را و شاطست هر همه درجات و مقامات را و نسبت
 بر عالمی اهل شیخت را بلکه باید که باشد موصوف بصفات کمال و باشد اعراض کننده از دنیا
 و جب جاه و مال و آنچه مانند نیست از صفات ذمیه پس معلوم شد که شیخ کسی باشد که عالم

کتاب و سنت رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم و موصوف بصفات کمال باشد و معرض از
 صبر دنیا و حب جاه و مال و مانند آن باشد و وی عالم باشد و در حق او است این آیه
 فالذین اوتوا العلم درجات و در حق او است این حدیث شیخ یوم القیمه غنمه الانبیاء غم اخطار
 ثم الشهادة اما عالمی که موصوف بصفات کمال و معرض از حب دنیا و حب مال و جاه نبود عالم شایسته
 و اهل شفاعت نشود و در عالم دنیا گویند: عالم دنیا لائق شایسته ای که شایان مرید می باشد بلکه
 اهل فدای و وبال باشد خود باشد شما گفته اند که دعوی سرری و بزرگی و بلند می و خواستن
 شان کار فرعون و قارون و رسم شداد و فرود لعین است با تواضع و انکسار باشد
 دل کسی را هیچ چیز نخواستند و دنیا مطلب که بجز دینت باشد و دنیا طلبی نه آن طبیعت باشد
 بر روی زمین زیز زمین و لرزه ای تا زیز زمین روی زمینت باشد گفته اند که خود را چیر
 دانستن خود را تا چیر کردن است پیر و سنگیر قطب العالمها را این بیت میفرموده ساقی
 یار با ده که نزدیک عاشقان و میخوار بند زاده محب هزار باره رئیس درویشان و مقسب
 بدقان قدس سره میفرماید ایشانند که بر قعر هدایت سبحانی در منظر عمارت ربانی عروسان افشا
 شاهنبد شاهان بارگاه آرا اند که اولیا رتبه عرش الله لاجرم بر حال کمال شان نقاب غرت
 انگنده و در حرم سرای حضرت خود بنشانده تا از غبار نظر اغیار پوشیده ماند که لولیا کی
 تحت جفائی لایحه فهم سوالی عزیز ابر کس حال این جوانمردان نداند که ایشان چه مرمانند
 ایشان عاشقان جهانند مشتاقان سبحان اند مستان زرد اند آتش زنده جسم جانان
 قلند و شان حضرت لاله اند دیوانگان بیگناه اند شوریدگان بادشاه اند این دیوانگان را
 محب حال است نه که این ماقلا از عجب کالیست که شراب عشق از خم حاره است شایسته
 در کام شان بر نیند و چشم شان با از دیدن غیر و دختر اند عزیز او احوال و اعمال شان
 مگر تا هر حال شان بینی که طاعت شان همه گناه و محبت شان بیگناهند طاعت شان
 همه محبت محبت شان همه طاعت گفتار شان همه کردار کردار شان همه گفتار و جانان

حاضرند حاضران غائب اند بادشاهان کثیر پوشش اند کثرت پوشش انوشیروان و در طریقه
 واجب است که باشد آن شیخ عالم با انواع ملاحجه در راه خدای تعالی و با انواع مجاهدت در طریقه
 که لائق است بهر یکی از ایشان تا بر کمال لائق چیزی بیند و بر این مرتبت کند در مجاهدت
 دارد اگر یکی لائق آن بود که او را در ریاضت سفلی بدانند ریاضت علوی نماند ریاضت
 سفلی کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم با خلق بودن و در ذکر بودن است ریاضت
 علوی نفی خواطر و پاس انگاس است عباده العزیز نفی الخواطر و هوامی است علی باب الهی است
 پیر سنگی قطب العالم قدس سره فرماید بعضی بخیال گفت طریقیت در ارشاد کتباد ماند بر طریق
 تقسیم هر متعلی که متوجه شان میشود بر ترک علم تحریر میکنند آن مسکین در هدایت حال متعلق
 ابرار گرفته و نه مقام سابقان معرب یافته حرکت علم در حق آنچه حقیقتش تحریر نمودن در حقیقت
 بستن است و در بطالت کشادن است و باز برای دیگر است که قبل الاستقامه فی التوبه
 مرید از انفی وجود غیر و فنا فی الله و تجرید التوحید تکفین میکنند در هدایت حال بدین مسکین
 که هنوز از مقام ابرار خبر ندارد و ارشادند که زود در ضلالت و گمراهی می افتند و از کار کلی باز میمانند
 اگر آنکه پیری مالک و متصرف اهل ولایت بقوت ولایت خود تواند که در ساعت واحد هر روز است
 مرید موجود گرداند و او باشد که ریاضت سفلی و علوی هم بفرماید بل تواند که در ساعت واحد بخند
 رسد تشویش بر خیزد و ذوقی دیگر خیزد که اعداد کابش بیزند و درستان پذیرند قائده
 آنچه بعضی بزرگان هنگام غلبه حال و سکر و غلبات و جد گفته اند فلا قبول لها ولا رد لها یوحذ
 و لا یواحد بها که این عربی روح گفت اما صغیر من ربی بسنتین خواجها بیزید روح گفت سبحانی ما
 اعظم شأنی و منصور حلاج روح گفت اما حق دو گیری گفت ایس فی جنتی سوی الله پس حکم
 درین آنست که قبول کنید و نه رد کنید قبول کنید از آنجهت که غیر اینها معصوم نیست شاید
 که افتاده باشد پس اینجا قبول بنیاید کرد زیرا که قبول باطل دین را در میان داند و در دین نمکند
 از آنجهت که این از اهل معرفت صادر شده است شاید بود که نظر او بر معنی باشد که دیگران بدان

مخوبند پس بد کردن این جبار و حق باشد در حق کردن نیز زیان دارد پس با مسلم آن باشد
 که لا قبول لما دلا رد لما یوخذ و لا یؤخذ الا باخذ لا اضطراب الطرفین هم بدیشان حال کنتم ایشان در آن
 و شناسند فاند میرد سنگیر قلب العالم قدس سره میفرمود که مولانا ضیاء الدین سناری با
 باندگی شیخ نظام الدین تجاویز و عداوتی که از هر سماع بود مشهور است اما در آشتی
 و موافقت شدن میان ایشان انیسست که در آن مقام یک صوفی مجرد بود در حجره شب روز
 مشغول می بود هیچ چیز حاجت نداشت تا که کسی تریب وی بود وقت افطار طعامی میرسانید
 مولانا با آن صوفی محبت و اعتقاد بود بران صوفی گفت که با خواجہ خضر ملاقات شود آن
 صوفی گفت در روزی که بر شیخ نظام الدین سماع میشود خواهی آید در بانی تو کجا بمان
 کفشهای صوفیان و حاضران میکنند بعد مولانا اعتقاد بر مخدوم شیخ نظام الدین
 شد بموافقت پیش آمد عداوتیکه داشت ترک آورد و نیز میفرمود وقتی مردمی بر مخدوم شیخ
 نظام الدین بیامد چند روز بماند مخدوم پرسید نه چیزی حاجت داری بگو آنمزد گفت حاجت
 این دارم که با خضر ملاقات نمود بندگان نام مقام که شدند بید بود گفتند که در آن مقام نویسنده
 هست پیش در او مسجد است خواهی روزی آید بر او ملاقات خواهد شد علیه و شکل خواج
 پیش روی میان نمود آنمزد در آن شد بعد چند گاه آنجا رسید در آن مسجد خواهی بران علیه
 علیله بود گرفت و گفت ای خواهی بر خیزید خواهی گفت تو چگونه دانی که من خضرم گفت
 من فرستاده مخدوم شیخ نظام الدین ام خواهی گفت حاجت داری بگو گفت حاجت بیشتر خرم گفت
 بگویند شمار روزی چه سبب درین مسجد می آید خواهی گفت نویسنده که پیش در او این مسجد است
 از جهت ملاقات اومی آیم مرا ملاقات نیشود آنمزد خواهی آید گفت سوی آن نویسنده دستا
 پرنید که آن نویسنده طرفن که خود سواری میکند در غل عرضدا اشتهاو کاغذ بای بندگان
 خدای بسیار دلمرد آن نویسنده پرسید چیزی حاجت داری بگو گفت هیچ حاجتی ندارم تو بگو
 که خواهی خضر علیه السلام در مسجد از هر ملاقات قومی آید چه باشد که ملاقات میکنی نویسنده گفت

آری میدانم که خواهم می آید اما فرصت ندارم که با وی ملاقات کنم گفت عجب میگوئی گفت عجبی
 نیست بشنوم من چاکر ملک شده ام از وی هیچ وجهی و اداری قبول نکرده ام گفته ام وجهی و اداری
 همین است که چون کارهای بندگان پیش تو بگذرانم باید که روگردانی اکنون به من در فعل من
 چندین عرائض بندگان فدای هستند اینک حاجت یک حاجتمندی برآرم آن بهتر یا ملاقات با تو
 کنم آن بهتر فائده شرط هشتم دوام ترک اعتراض است بر خداوند تعالی یعنی هر چه از
 خداوند تعالی برسد از قبض و بسط و رنج و راحت و صحت و سقم و کشانش و بستگی رضای باشد
 و تسلیم کند و روی از حق نگرداند و در چون و چرا نیفتد لا یسئل عما یفعل و لا ینقل لما فعل
 خواند و بعضی از لوازم حال مرید رضا و تسلیم بر عطا و خطا است و سپردن کار باد توکل کردن بر عطا
 و اعتراض نکردن بر خداوند تعالی حل مجدد پس اگر روزی کند بسط شکر گوید و بر او یقین داند
 که با سطا دوست و اگر مبتلا کند قبضی شکر گوید و صبر کند و یقین داند که قابض اوست منقول است
 که موسی علیه السلام گفت من انقض خلقک عندک قال من انتمی گفت خدا یا ترا قسم که
 تواند کرد فرمان آمد آنکس که استخاره کند و خیر خود خواهد و من در آنچه خیر اوست پدید آرم و یرا
 خوش نیاید و بقضای من راضی نباشد سوال در چه صبر و مصیبت با بچه نوع باید که کار نیاید
 او نیست و او مضطرب است خواهد یا نخواهد و اگر مرد آن است که در نفس او کرامت مصیبت است
 این نیز در اختیار در نیاید جواب بدانکه بیرون آمدن او از درجه صابران بجزع باشد و در بدن
 گریبان و زدن بر رخساره و بیالغز و شکایت چه گفتند که صبر جمیل آن باشد که دانسته نشود که
 صاحب مصیبت کیست و دیگر آنکه مانند اظهار اندوه و غیر مادت و پوشیدنی و خوردنی بزرگوار
 و انکار با او آنگاه که در تحت اختیار او داخل است ننگند و باید که از آن همه دور باشد و رضا بقضای
 حق تعالی ظاهر گرداند در مادت خود مستمر ماند و اعتقاد کند که آن و وصیت بوده است باز ستند
 چنانکه از زمینها ام تسلیم آمده است که او گفت پسری از آن من دفات کرد و شوی من یو طلسم
 غالب بود بر خاتم و بر او پیشدم و در گوشه خانه نهادم پس یو طلسم بیاد و من غمور او را عیب کردی

داد خوردن گرفت و گفت پس چگونه است گفتم بجا آنکه نیکوترین حالت است و از آن روز باز که او
 رنجور شده است هیچ وقتی به زمان نبود که دوش آس خود را بیارم تا من خوبترین آراستی
 حاجت خود از من بردا کرد پس گفتم عجب نداری از همسایگان ما گفت ایشان از چه شده است
 گفتم عاریتی بدیشان داده بودند چون باز طلبیدند جزع کردند گفت بد کردند گفتم این بد
 قسمت عاریت بود از حق تعالی و حق تعالی آنرا قبض فرمود پس بوی خود ایستاد و آنا گفت
 و آنا الیه راجعون گفت پس با ما در خدمت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم رفت و خبر کرد
 پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت اللهم بارک لهم فی ابناهم راوی گفت پس از آن هفت
 کس از فرزندان ایشان در مسجد دیدم همه قرآن خوان بودند و چهار رخصی الله علیه و آله روایت کرد
 که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود در اینتی دخلت الجنة فاذا انا با ریمصا امره ابی طلحه ای
 خود را دیدم که در بهشت رفتم در شمار آن از میصار و بجم بطلحه را دیدم و در وند شدن دل
 رفتن آب چشمم از حد صابران بیرون نیار و این مقتضای بشریت است تا مرگ بد الشوق است
 که چون پس پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم وفات کرد آب از چشمها روان شد گفتند نه ما را این
 باز داشتی گفت آن هده رحمة من الله و انما یرحم الله من عباده و المرحمان رحمت
 از خدای و خدای از بندگان خود برتر تا رحمت کند بل آن از مقام رضا هم بیرون
 نیار و چه کسی که بر قصد و حجامت اقدام نماید بر آن راضی باشد او سبب آن هرگز در دنیا
 بود و باشد که از چشم او آب رود چون درد قوت گیرد نقل است که عارفی شبلی بر سر
 که کدام صبر سخت تر است گفت صبر در کار خدای گفت نه گفت صبر بر خدای گفت نه گفت
 پس کدام سخت تر گفت صبر از خدای شبلی فرمود نزدیک بود که بپاک شود و گفته اند که
 صبر بر خدای عیانست و صبر بر خدای بقا و صبر با خدای وفا و صبر از خدای جفا و صبر
 آمده است صبر عنک فمذموم عواقبه و الصبر فی سائر الاشیاء محمود و صبر از تو عاقبت
 آن مذموم است و صبر بر چیزهای دیگر ستوده است فائده کلام آن از طبیعت ترسند که گویند

قلیعت کن و غیر هر چه خواهی بکن ماری گوید پس من از تو هیچ مرادی دیگر نمی بینم
 همین قدر بکنی که خودم جدا نکنی پس طالب چون خرنی و خونی پدید آید اعتراض بر خلاف حدت
 کند درین ماضی باشد یعنی با اختیار و لایبالی مالک الملک تیغوت فی ملکیت یشار
 کسی از خرنی در کسی را خونی بیشتر کسی را جانی و بدالایمان بین الخوف و الرجاء من خلاصتها هو
 فی خسران چون بنده از محبت مام بر میرود و باو اهل محبت خاص میرسد خداوند حال خند
 قلب و خداوند نفس لوازم میگردد در نیوقت قبض و بسط نبوت حاصل میشود زیرا که آن بنده
 نزدیک لواهل محبت خاص بر رفته است از مرتبه ایمان سوی مرتبه ایقان و از محبت عام سوی محبت
 خاص فقیضه احق تارة و بسط تارة فالجاصل وجود بسط با اعتبار غلبه قلب و ظهور صفت قلب است
 و نفس با دام که اماره است قبض و بسط نبود و نفس با دام که لوازم است گاه مغلوب باشد و گاه
 غالب میگردد و چون قبض در سالک را در نیوقت با اعتبار غلبه وقت و ظهور صفت قلب میشود
 در مطالعات صوفیه میگردد بسط فی مقام القلب بمثابة الزخارف فی مقام انفس بود و ارد
 یقتضیه اشد الی قبول و لطف و رحمة و انس و تقابل القیض کالخوف فی مقابلة الرجاء یعنی
 مقام النفس البسط فی مقام الخفی هو ان بسط الله الجمیع الخلق ظاهرا و قیضه الله باطناً و رحمة
 الخلق فهو یسبح للاشیاء و یؤثر فی کل شیء و لا یؤثر فی شیء یعنی گفته اند قبض همه قبض نباشد
 مگر از حرکت نفس و ظهور او صفت خویش بساکنی که نفس ظاهر ادب ندارد و معتدل نگردد و در سالک
 اهل دل هیچ وقتی قبض را نیاید روح و انس با وی مدام باشد هم از نیست که گفته اند که قبض الله که
 عقوبت میباشد از بهر افراط و بسط یعنی چون سالک اهل دل را او ارادت الهی دارد و میشود و دل
 از ان بروج و فرج بر میگردد نفس در نیوقت استراق سمع میکند و نصیبی از ان بگیرد تا چون از ارادت
 سوی نفس میرسد بطبع جلی خویش بی فرمانی میکند و در بسط افراط مینماید تا اگر مشابه میشود بسط
 نشاء را که نشاء از نفس است حی سبحانه تعالی بمقابل این بر طریق عقوبت قبض میدهد اکنون در سالک
 چون سالک عالم قلب بر میرود و انا باب قلب که مراد اهل قلب است همین وجود قلب حجاب است برین کلمات

و از وجود نورانی که قلب است متمکن میشود و بعالم فنا و بقا میرسد قبض و بسط که هر دو حالت در پیشانی
 مقید نمی شود و حال درو تصرفی ندارد و فلاقبض و لا بسط قال الفارسی بجد المحب و لا العقبض
 ثم البسط ثم لاقبض و لا بسط لان القبض و البسط تعان فی الوجود فاما مع الفناء و البقاء فلا
 فائده انس و هیبت در نوع اندکی آنست که ظاهر میشوند هر دو پیش از فنا از سطرالعنه صفات جلال
 و جمال و این مقام تلویح است دوم آنست که ظاهر میشوند بعد فنا در مقام تمکین و بقا بعد از گذشتن
 فنا بواسطه سطرالعنه کردن ذات و این را انس ذات و هیبت ذات گویند و این عالی ترین است
 که میباشد سالک را بعد طهارت باطن در وقت باطن بصدق و زهد و کمال تقوی و قطع اسباب
 و هلاقی و محو خواطر و هواجس خواجه سهل برح میگوید من احب الله فهو العیش و من احب الله فلا
 عیش له پیر و سنگیر قطب العالم میفرمود معنی فهو العیش آنست که خوش شود عیش او زیرا که
 محب لذت میگیرد در چیز که فرود می آید بر محب از محبوب از کرده و محبوب مطبوع و نامرغوب و معنی
 لا عیش آنست که محب طالب وصال و وصول میباشد و خون انقطاع همیشه دارد و لاجرم
 بدین صفت بعیش میماند زندگانی نتوان گفت حیاتی که مرگ است پزنده آنست که با دود
 وصالی دارد: فائده بدانکه محبت بر دو نوع است یکی محبت عام دوم محبت خاص محبت عام
 محبت صفات و محبت خاص محبت ذات است محبت ذات از مواهب است و محبت صفات از
 مکاسب هر چه از مواهب است کسب و عمل بنده را بدو تعلق نیست و هر چه از مکاسب است
 تعلق بکسب دارد و طریق التساب محبت دوام ذکر است مع تخلیه القلب عما سوا الله تعالی
 و نیز گفته اند که یکی از احوال سنیه محبت شوق است که نزدیک محبت حادث میشود و حدود شوق
 بعد از محبت نیز از مواهب الهی است و بخشش خود ای کسب را داخلی نیست و شوق از محبت
 همچون زهد از توبه است چون توبه قرار میگیرد و زهد قرار میگیرد و چون محبت قرار میگیرد و شوق ظاهر
 میشود و پیر و سنگیر قطب العالم میفرمود محبت خداوند تعالی مرتبه علیا است از همه درجات
 و بعد از آن محبت خداوند تعالی بیح عالی نیست الا شمره است از شرفهای محبت چنانکه شوق

و انس هیچ مقامی نیست پیش از محبت مگر که آنقدره است از مقدمات محبت چنانکه توبه در
دورع قال ابو عثمان روح الشوق نمره المحبة من احب الله اشتاق الى تقابله قال انظر لادبی روح
للشوق کلمه مقام الشوق لامقام الاشتیاق و من دخل فی الاشتیاق بام قیه حی
لا یزی له اثر ولا قرار و آن اشاره بر آنست که اشتیاق اعلی تر از شوق است که شوق سکون
بلقا و سیکر و اشتیاق بلقا سکون نمیکرد بلکه بیقراری پذیرد و نقل است که یکی از سلف
گفت که حق تعالی صدیقی را الهام داد و مرانند گانید که مرادوست دارند و من ایشان را دوست دارم
و مشتاق من باشند و من مشتاق ایشان و مرایا میکنند و من ایشان را یاد میکنم و در من میگذرد
و من در ایشان نظر رحمت فرمایم پس اگر بر طریق ایشان بروی ترادوست دارم و اگر از آن عدل
نمانی دشمن گیرم گفت آسی پروردگار علامت ایشان چیست گفت در روز سالها چنان رعایت
کنند که شبان مشفق گویند آن خود را و غروب خورشید را همچنان خوابند که مرغان ایشان
خود را در حال غروب و چون شب در آید و تاریکی بر آید و بستره با گسترده تخت با نصب کرده که
دیر دوستی یادوست خود خلوت سازد ایشان برای من با بستند و روی بر زمین نهند و گمان
زار گویند و خلق نمایند بعضی در فریاد و گریه باشند و بعضی در حسرت و ناله و بعضی در قیام و قعود
و بعضی در رکوع و سجود می نیم آنچه برای من تحمل بنمایند و میشنوم آنچه از دوستی من میانند و آنچه
اول ایشان را در هم سطره چیز است یکی آنکه نور خود در دل ایشان اندازم تا از من خبر دهند چنانکه
من ایشان را خبر دهم دوم آنکه اگر آسمانها و زمین با و آنچه در آن است در تر از وی ایشان شاهد
آنرا برای ایشان اندک شرم نسوم آنکه توجیه خود بر ایشان اقبال فرمایم پس چه پنداری حال
کیسکه توجیه اقبال فرمایم کسی چه داند که چه خواهیم که بوی دهم ابو یعقوب سوسای روح سیکوید بنده
هر خید که قرب دار و دلم قرب دار و قرب نبود و تا آنکه از علم قرب غائب نشود و قرب نبود و فائده
بدانکه در بودن خداوند تعالی با ما علم ظاهر میگویند که چون ظاهر و باطن ما را سپیداند و ظاهر و باطن
ما در نظر او است به نمیشی او با ما است و صوفیان گویند که بودن چیزی یا چیزی معیت است

و این بودن او با خلق و همه ذرات عالم نشکوه بودن جسم است با جسم و نه چو بودن عرض است
 با عرض و نه چو بودن جوهر است با جسم و عرض که حق تعالی و تقدس از نه جسم و نه جوهر و نه عرض است
 بلکه خالق این هر سه جنبه است و محبت جسم و جوهر و عرض با یکدیگر بمقارنت باشند است اتصال
 بود و او اصل و ملازم مقارنت و ماسمت و اتصال منزله است تعالی و تقدس پس معیت او ازین
 سه قسم بیرون است و قسم رابع و کیفیت آن بعقل ادراک کرده نشود اما چون در کلام خود فرموده است
 اعتقاد باید کرد که او با ما است و در مذہب صوفیان او با همه ذرات عالم بذات یکمال منزله و تقدس است
 بی کیفیت و این در مثال معیت او با عالم چون مثال معیت روح است با تن و روح نه درون قالب
 و نیز درون قالب نه متصل با قالب نه منفصل از قالب است بل این بر هیچ ذره از قالب نیست که روح با آن
 برات موجود نیست فائده ای عزیز همه حال بنده را توبه بیاید و توبه کردن بر همه مومنان

فریضه است بقوله تعالی و توبوا الی اللہ جمیعاً ایها اللومنون لعنکم لعلکم تفلحون و قال یا ایها الذین آمنوا

توبه نصوحاً و توبه نصوح از اعمال دل است و هی تنزیه القلوب عن الذنوب و علامت توبه نصوح
 آنست که معصیت را دشوار و گریه پذیرد و بسوی گناهان باز نگردد چنانکه شیر به پستان
 باز نگردد و لذت معصیت اصلاً در خاطر نگذرد هم از نیست که گفته اند توبه بر سه نوع است
 اصح و صحیح و فاسد اصح توبه نصوح و صحیح آنکه گناه کند فی الحال توبه کند بصدق اگر چه باز در گناه

افتد و فاسد آنکه بزبان توبه کند و لذت معصیت در خاطر او باشد و قال السری السیف علی

التوبه بن لا تغسی ذنبک و قال الجنید روح التوبه ان تغسی ذنبک ببرد سبک قطب العالم
 قدس بره منیر مود میان قولین بظاهر ضدینمایند لکن ضد نیست زیرا که سری روح در حق مبتدیان
 فرموده است که مبتدی را شاید که هیچ ساعتی گناه و فراموش نکند که دخل عجب در ماعت نشود
 و شیخ جنید روح در حق منتهی کامل فرموده است که چون یکی را حق بیاید تعالی بگرم خوشی بمقام
 آنها رساند و برایشاید که گناه و فراموش کند لان ذکر البحار فی حاله للوقار جبار و قال التوری
 روح التوبه ان توب عن کل شیء سوی اللہ تعالی ای عزیز توبه توبه وقتی توبه باشد که بصدق دل

و اناست تمام توبه کنی و همه اعضا را در راه راست بباری و همه را از ظلمات رضای خدای تعالی
 باز داری چشم از نادیدنی و دست را از ناگرفتنی بپای یاد و نامجای رفتنی و گوشش با
 از ناشنیدنی و همیشه بمرین مستقیم باشی نگاه بهره ازین ماه و مقصودی که در لری بیانی و
 اگر تو در توبه گاه و نگاه در عیسان باشی شریعت قبول فرماید لکن مقصودی که در لری بر دست
 بیاید و ایمان کامل روی نماید تا توبه تو بکفایت یک جمله نشود **سه** اگر تو یک رنگ شوی بجا
 سبک باد هستی و بدانکه ای عزیز وقت توبه با دادم که در توبه نه بسته اند و ما و امجد کلجوم
 نرسیده است باقی است **بجاء الصلوة قبل القوت و بجاء التوبه قبل اللوت** پیر و سنگیر قلب العالم
 قدس الله سره بار با این میت میفرمود **سه** بشتاب مگر تو عاقلی در یاب اگر صاحب دلی
 باشد که نتوان یافتن دیگر چنین ایام را به در خزان آورده است علامت استقامت توبه است
 که ترک صحبت یارانی که در حال فسق و فجور بودند و دیگر دو دو مکان که فسق از دور وجود آمده باشد
 که در آن مکان تردد و نیز می رفتی را شاید که از لافنی گفتن شنیدن و دیدن از فضل
 و لایینی بر خیزی خود را نگاه دارد قال علیه الصلوة والسلام لمن حسن اسلام اللواترک بالایینه
 پیر و سنگیر قلب العالم قدس الله سره میفرمود بعضی گویند هر چه و رای فرض و واجب و سنت
 و مستحب رعایت و راحت اصحاب است همان لایینی است بعضی گویند هر کاری و گفتاری
 که بی نیت خالص در وجود آید همان لایینی است و بعضی گویند هر چیز خدای تعالی باز دارد
 خیرا کان او شر الایینی است و نیز حرید میاید که با بنا و دنیا معرفت و آشنائی کند
 فان معرفتم سم قاتل فائده گفته اند که شریک توبه بلکه خیر است ترک گناه در حال
 پیشبانی از چیزیکه کرده است از معانیات ظاهر ضیانت و قصد نماید گفتن در استقبال پس این
 بلکه کن باید تا توبه در دست آید اما آنکه گفته اند **لذم توبه قنفطاً ما اندم من عظم لمرکان التوبه**
 چنانکه میگویی الحج عرفه ای محکم ارکان الحج عرفه قابل تحقیق میگویند که مجرد ندیم کافی است
 که ندیم بی آن دور کن تواند بود زیرا که نه با اصرار یا عزم بر کردن در استقبال محال است

و گفته اند توبه در ظاهر است و انابت در باطن یعنی توبه در احوال ظاهر است که از مسخیت بعبادت
آید و انابت در باطن و این میان او میان خداوند تعالی باشد و بعضی گفته اند که توبه چون است
و انابت رغبت پس خوف از عذاب و عقوبت و ورع بود و رغبت از امید نعمت و راحت است
خواهر بود قاق رح گفته است که توبه بر سه قسم است اول توبه است و میان انابت و آخر او است
پس توبه بدین دو دسته و انابت را وسط داشته و او به رانهاست پس هر که توبه کند
از خوف عقوبت او صاحب توبه است و هر که توبه کند بطبع ثواب پس او صاحب انابت است
و هر که توبه کند بمراعات فرمان خداوند تعالی نه بر رغبت در ثواب و نه بر همت از عقاب
صاحبان به است فی ارضه و درع چهار قسم است و رع عدول و ورع صالحان و ورع مستقیان و
ورع صدیقان که باعتبار حال و مقام هر کسی ترک آن ورع باشد و رع عدول آنست که
باز بودن از آنچه در فتویٰ حرام است و در از محاب آن فسق واجب آید و عدالت ساقط گردد
و هم عصیان ثابت شود و اهل آتش گردد و ورع صالحان آنست که باز بودن از آنچه احتمال
تحریم بر آن راه یابد لکن معنی بر ظاهر بنا کنند و بخوردن آن رخصتی دهد و گذشتن آن ورع صالحان است
چنانچه یکی صدی زخم کند و از پیش نظر غالب شود پس آنرا مردی باید آزار نباید خورد و زیرا که
احتمالی یوارد که بافتادن یا بسببی دیگر مرده باشد نه بزخم و اختیار آن است که آن حرام نیست
لکن گذشتن آن از ورع صالحان است اما در خیر که احتمال تحریم بدان راه نباید گذشتن
آن از ورع مومنان باشد چنانچه کسی از شکاب بازماند از بیم آنکه شکاری از آدمی که
مالک آن باشد حسته بود و ورع مستقیان آنست که در فتویٰ حرام نباشد و در رعیت آن شبهه
نبرد لکن هم آن باشد که حرام مؤدی گردد و آن ترک خیر نیست که در آن باک نباشد از هر
نوعی در آن باکی است چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا یبلغ درجه التیقین حتی
یرع مالاً لیرع باس مخافه ما به باس و از اینجه است آنچه از علی بعد از آن آمده است که در خانه یکی
بودم و نام منو ششم خوانم که نگاه دیوار نشسته را خشک کنم پس اند شیدم که دیوار را که من

و نفس من گفت خاک دیوار چرا چه قدر باشد و آن خاک بر دستم پس چون در خواب شدم
 شخصی ایستاده دیدم که میگفت ای علی فردا بده اند آن کسان که میگویند که خاک دیوار را
 چه قدر باشد یعنی بدانند که چگونه منزلت ایشان کم شود چه تقوی را منزلی است که بقوت مع
 ستیان فوت شود و پیر و حسیگر قطب العالم میفرمود که بر بندگی شیخ قوام الحق و شیخ والدین
 کاتبی بود که در ایام اولانا احمد میگفتند با جرت در کتابخانه بندگی شیخ مینوشت تا چون
 شب میخورد و غمی از بندگی شیخ طلبیده بر شنائی چراغ مینوشت تا چون طعام می آید
 بر شنائی آن چراغ طعام نمیخورد و چراغ را سرد می کرد و بعد بخوردن طعام مشغول میشد
 بعد چراغ طعام باز چراغ روشن میکرد و در نوشتن مشغول میشد و در صدیقان نشست
 که اصلا در آن باک نباشد لکن تناول آن برای خدا بود و در بنیت آن که در عبادت خدا وقت گیرد
 یا بسببی که در آن کرامتی را خواهد چنانچه امام بشریح از جوئیهای که طوکان کاویده بودندی آب
 نخوردی و میگفت که این جوئیها بکار نبرد و در آن کاویده شده است و ایشان جز ایشان را از مال
 حرام داده باشند پس ای عزیز چون حقیقت کار دستی اختیار کار بدست تست اگر خواهی شکر کن
 و اگر خواهی آسان گیر خصمت طلب که فردا اثره احتیاط خواهد بود و تبعه آسان گیری بر تو خواهد ماند
 عقل و طلب دینان باشد که در خصمت طلب ناشی و در احتیاط کوششی بیاری خواهی ستانی گوید
 سه فقه نبود که در خصمت گشتن از ترندی نهفته بود و عقل و جان و دین بسلمان داشتن غ
 فی آنچه ای براده سخنی از کم همتی بر حسب زمانه میگویم که تا توانی لزوم بهم از آنچه در قوی هر کم است
 عدول کنی چنانچه تو از آن هم فزون کنی خود را بدست نفس خویش مخدول کنی نخور باشد منها
 اما اگر همتی کنی و کار عقل و علم برگزینی و در دروغ صالحان و تقویان و صدیقان حدائی زهی سعادت
 زهی دولت که دولت دو جهانی هم تو را بانی که قایده کافر عزیز و عقل تبدیل و علم ساز گیرانست که
 در رضای حق حل و علاقه آبی و الا فردای قیامت از دعوی بی برهان شرمسار آبی سه
 ترا بشی بگفت دادند تا فرزند کنی بر تن به تواند وی چون پسر سازی نمانی تا در حدیث

بر روی که بغیر حق مشغول است خراب است خانه خراب بود و نشاید دل خراب بود و اندکی شاید
 سه بر چه در دنیا خیرالت آن بود و تا ابد راه و صالت آن بود و تا سه بر چه در مشغولی بغیر
 دروغ است هزار دروغ و فوسوس است هزار فوسوس شاید کمی به بینی از که باز مانی و دل که
 شکرگاه اوست کجا میرانی و کرامی نشانی سه دروغ باشد یوسف بر چه بغیر و شکی به آیه بصری
 ح مناجات کردی و گفتی الی ملائکه وینا بر قسمت کردی بدشمنان خود و بر چه در آخرت نصیب
 رابعه کردی بدشمنان خود و رابعه را در دنیا اندوه تو عکسار پس اندر آخرت نام تو یادگار پس
 قائده زهدی که مقدر زنده است سکه خیر است ترک طلب چیزی کند از دنیا و دور
 کردن چیزی که دارد ترک خواست دنیا در باطن اما زهدی که مقدر زنده نیست انجمن است
 که دنیا بر دل زاهد بجلی سرد گردد و دکن بنده چون زهد مقدر و رجا آورد زهد غیر مقدر و زهد حاصل
 گردد بفضل الله تعالی و که سه صعب ترین کار با درین باب بیرون کردن خواست دنیا است
 نزدل بسا تا که بینی در ظاهر که محب باشد در دنیا در باطن پس هم آنست که خواست دنیا از
 دل بیرون رود و کسی که دست خویش را طلالا ک بمر کون خالی کند و او را مقام زهد در دست است
 تا دل از طلب دنیا خالی کند از بهر آنکه طالب را غلب است و زهد در غیبت است و الضد ان
 لا یجمعان اما مان زاهدان انبیا اند طیم الصلوة و السلام که ملک دنیا هم سلیمان علیه السلام
 را بود و بی شبهه سلیمان علیه السلام زاهد بود پس در دست شد که خالی کردن دل از طلب
 با وجود ملک و ملک بهتر از خالی کردن دست با وجود طلب و دل است خواب سمری میگویی روح
 الزهد ترک خلوة النفس من جمیع مافی الدینا خوابه شبلی روح را از زهد پر سیدند گفت بخت است
 لان الدینا لاشی و الزهد فی لاشی غفلة خوابه سهل بن عبد الله گفت که فصل را هزار نام است
 و در بر نامی را از آن هزار نام است و اول هر نامی ترک دنیا است سه ترک دنیا گیر سلطان
 شوی زود زود همچون چرخ سرگردان شوی پنجمه باز و فرد کوش پای راست به گر کفن را
 بیخ نگه کردی راه است زود زود خیر است العلماء را ستار الرسل مالم یصلوا فی الدینا فاذا خلوا فی الدینا

فاخته دوم علی دیکم علماء و مینان رسول اند ما دام که در دنیا در میانند و خود را بجهت جمع
 آن نیالانند پس چون در دنیا در آیند و در محبت و جمع بیالانند پس بر خیر بدیشان در روین
 یعنی دین از ایشان بگیرد و در صحبت شان نه نشیند نقل است که حاجه سفیان ثوری
 سلطان متقیان و قدوه اهل شریعت بوده است در عمر خویش او چنان بود که وی مسلم میگوید
 که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را خواب دیدم گفتم یا نبی الله ما دین خدایه و سنت تو
 از که برگیرم و از که تموزیم فرمود علیکم بسفیان الثوری فانه علی الکاوه دست و فرساک ثوری
 زیند تا شمار او برضای خدایه تعالی رساند سفیان ثوری میگوید اگر کسی طاعت اهل
 آسمان و زمین بجا آورد و دنیا را دوست دارد و او را در آفتاب قیامت بهر جی از بهیبت فرستند
 مشا دیان با وی بران بچ رود و آواز هاد دهند یا اهل القیامه هدار جل اجب ما البعضه
 الله تعالی ای اهل قیامت این آنزد نیست که چیزیکه خدای آنرا زنده بود و انیم و آنرا بدستی
 گرفته بود چون دل از دنیا دور افکنده نیست نه جای تو جز دوزخ سوزنده نیست
 چه کسی اگر یکی را طبیب کافر گوید نان و گوشت محروم که تر از میان دارد در حال ترک می آرد و
 نیخورد و صد و بیست و چهار هزار مرتبه صلوات الله علیه کند و همه گفتند جب الدینار اس کل
 خطیبه هیچ کس نمی آرد پس آن طبیب کافر استوار دشت صد و بیست و چهار هزار مرتبه بر
 استوار نداشت اینجا بر خود ماتم باید کرد که ما و مسلمانی کجا بدرین باب گوید ترا
 بزوان همیگوید که در دنیا مخور باده نه ترا ترسایم گوید که در صفا مخور حلوانه ز بهر دین
 نگذاری حرام از گفته بزوان نه و لیکلذ بهر تن مافی حلال از گفته ترسایه لام شبلی گفتی
 اگر مارا گویند دنیا قبول کن اینم گویند که اگر دنیا قبول کنی در دوزخ بسوزم من دوزخ را
 قبول کنم دنیا با کباز هیچکس در دیش آمدند بهر نفس در محو خود پیش آمدند نقل است
 که عیسی علیه السلام عورتی زالی و بد حالی سیاه کرد به نقائی را بیدار و پرسید تو کیستی
 می گفت که دنیا ام عیسی علیه السلام گفت شوهر که دی گفت چه داند از عیسی علیه السلام

گفت از آن شوهران کسی هست که تر اطلاق گفته است گفت نه من چهارم ایشام نامید
 و من برقرار است از آنکه گر یک نفر زن باشد تر اینه صد بلائی بعد آن باشد تر اینه کار عالم
 جز طلسم و بیخ نیست بیخ خرابی در خرابی بیخ نیست بیخندگان گفته اند جمله بد بیار در خانه
 جمع کردند و کلید آن دوستی دینا کردند و جمله نیکها در خاد جمع کردند و کلید آن دشمنی دینا
 کردند آخر شنیده باشی که الدینا کیف آدم علیه السلام دینا پانخانه آدم هست گفته اند
 که چون آدم علیه السلام گندم خورد و حاجت انسانی پیش آمد و بهشت جای آن نبود
 فرمان رسید آدم ما بهشت جای آن نیست در دینا باید رفت و آنجا بیرون باید انداخت
 پس از نیجا بر آئیند دینا پانخانه آدم علیه السلام بود فائده آنکه فقیر باشد و مالی ندارد
 هیچ حال دارد اول حال و آن عالی تر است چنان باشد که اگر مال بد و رسد آنرا که بهیست داد
 و بدان متنازی شود و از گرفتن آن بگریزد و دشمن دازند آن باشد و از سر مشغولی آن
 احتراز کند آن زهد است و نام صاحب آن زاهد دوم حال آنکه در آن رغبت ندارد و غلبتی
 که به حصول آن شود و در آن بهیست ندارد آن کراستی که بدان متنازی می گردد صاحب آن حالی را
 ماضی خوانیم سوم حال آنکه وجود مال نزدیک آن دوست تر از عدم آن باشد با آنچه در آن
 دارد و لکن رغبت آن بدان حد رسد که در طلب آن خیزد بل اگر باسانی بوی رسد بتانند
 و بدان مشاوشود و اگر در طلب آن برنجی محتاج گردد بدان مشغول نشود صاحب آن حال را
 قانع خوانیم چنانچه آن بوجود قانع است چهارم حال آنکه نا طلبیدن لوبعز باشد و الا او رغبت
 بود اگر طلبیدن آن را بیاید یا آنچه در آن رنج نباشد یا او بطلب مشغول بود صاحب آن حال را
 حریص خوانیم پنجم حال آنکه مالی ندارد و بران مضطر باشد چون گرسنه گران ندارد و برهنه که جامه
 ندارد صاحب آن حال را مضطر خوانند رغبت او در طلب چنانکه خواهد باشد اما ضعیف اما قوی
 و این حال از رغبت عالی نماند پس این پنج حال است عالی تر آن زهد است و اگر اضطرار آن ضم
 شود و صورت بندد قوی در جات زهد باشد و لای این پنج حال عالی است که آن مالی تر

از زهد هست و آن حال نیست که وجود مال و فقدان نزدیک او برابر باشد پس اگر بمیاید
 نه بدان شاد شود و نه از آن برنجد و اگر نیاید هم چنان بود پس حال او چون حال عاشق^{شده}
 غنما باشد چون صد هزار درم از عطا بوی رسید دست در در و ز تفرقه کرد پس خاد^م گفت
 اگر بیک درم برای ما گوشت خریدی به بودی گفت مرا یاد ندادی پس کیسکه حال او این باشد
 اگر چه هر دینار دست وی بود و خرانه بود و او را زین ندارد که او مال را در خرانه خدای^ی نهد
 نه در دست خود پس فرق نکند میان آنچه در دست او باشد یا در دست غیر آن و باید که صاحب
 این حال را استغنی گویند زیرا که او بی نیاز است هم از وجود مال و هم از فقدان و لکن صاحب این
 حال را غنی نخواهیم بلکه مستغنی خواهیم تا نام غنی باقی ماند کسی که غنا مطلق از همه چیزها^ی است
 و اما این بنده اگر چه از مال مستغنی است هم بوجد و هم بعدم از چیزهای دیگر خزان^ی است
 پس زاهد را در چه است که آن کمال برابر است و صاحب این حال از مقربان است لاجرم
 زهد در حق او نقصان است چه حسنات ابرار سیات مقربان است و آیین برای آنست که اگر^ی
 دارند و دنیا مشغول است بدینا چنانکه رغبت کننده در آن مشغول است بدان مشغولی^ی بجز
 خدای تعالی خجاست از خدای که میان تو و میان خدا بعدی نیست تا دوری^ی حجاب
 شود مثال او مثال قیاب حاضر است در مجلسی که عاشق و معشوق در آن جمع شوند پس اگر
 دل عاشق منتفت گردد بر قیاب دشمنی و کراهیت حضور در حال مشغولی دل خود بدشمنی او
 مصروف باشد از لذت گرفتن بمشاهده معشوق و اگر عشق او را مستغرق گرداند هر آینه از
 غیر معشوق غافل شود و بدان التفات نکند پس چنانکه نگریستن در غیر معشوق برای دوستی او
 در حضور معشوق شرک باشد در عشق و نقصان بود در آن پس همچنین نگریستن در غیر او بر^ی
 دشمنی او شرک و نقصان باشد چون نیمه^ی دشمنی بشنوای عزیز که مرگ در رسد بدینا
 مشغول یابد کالیستون تموتون پیش آید چون بادینا ختم بود نمود با الله منها کالتوتون
 همچون مکافات گردد در حسرت ندانست ابدی با گنجه گوی س^ی بر و غفلت از کار^ی

چون کنم: بر نیاید هیچ کارم چون کنم: چه سو و کند پیر دستگیر خطب العالم قدس سره میفرمود
 خیر آن باشد که بملک این ملکم غنی نگردد اندرین عالم و بملک آن عالم غنی نشود و اندان عالم
 کونین در پله ترازوی فقرش در بازار عدلش پرپشته نسجد و بجهت نیر و شیخ کثانی رح گوید
 اذ اصح الافتقار الی الله عزوجل صح العنا بانه لانها حالان لایم احدھا الا بالآخر و نیز گفته اند
 ليس الفقر عندهم الحاقة والعدم بل الفقر المحمود الثقة بالله تعالى والرضى بما قسم لقل سمعت
 این جلا رح را از فقر پرسیدند مساکت ماند تا آنکه نماز ادا کرد پس برخت و بارگشت پس گفت در
 داشتم سکوت از بیان فقر از آن داشتم تا برقم و بیرون آوردم پیش از بیرون آوردن از
 خدای شرم داشتم که حکم در فقر باشد و زدن درمی بود بعد از آن این بلا شست بیان فقر مانج
 بود نهفت خوابه نوری گوید رح فقر آنست که نزدیک معدوم شدن سکوت یابد و نزدیک
 سو جو شدن بدل شاید خوابه دراج گوید رح روزی خریطه او ستاد خود را تم سرزدان دیدم
 که در آن پر کاله نقره بود پس متحیر شدم و در تفحص او برقم پس هر گاه که ملاقات شد گفتم
 در خریطه پر کاله نقره یافته ام گفت استاد من تحقیق من هم دیده داشتم ام سدکن آنرا پس گفتم
 من چیست کار این پر کاله بچی معبود خویش بگو که موجب داشتن چه بود و داشتن این ترا
 چه مصلحت بینم و گفت استاد روزی نگر و خداوند تعالی مرا از دنیا از زر و نقره غیر آن پر کاله
 و نداده است پس خواستم من که وصیت کنم که در کفن من بر بندند تا بجا ای رد کنم و مبتلای
 حسابی نشوم خوابه سهل بن عبد الله رح را از خیر صادق پرسیدند گفت الذی للیسال
 و لا یرد و لا یبس شیخ عبد الله انصاری رح گوید فقر بر سه وجه است اضطراری و اختیاری
 و حقیقی اضطراری نیز بر سه وجه است کفارتی و عقوقتی و قطعیتی نشان کفارتی صبر است
 و نشان عقوقتی اضطرار و نشان قطعیتی شکایت و فقر اختیاری نیز بر سه وجه است در حقی
 و قریب و اگر آنی نشان در حقی فحاش است و نشان قریب رها است و نشان کوهی آثار است
 و فقر حقیقی نیز بر سه وجه است روی حاجت از خلق گردانیدن و دست حاجت بچی برداشتن

و هر چه درون حق است آنرا پشت دادن اما بداند که در شرح آداب میگوید که فقر غیر تصوف است
 بلکه نهایت فقر باینه تصوف است صوفی نامی است مرکب از کلمات ولایت را و اهل صفایند درین
 درجه بر سه قسم اندیکه صوفی دوم متصوف سوم مستصوف صوفی آن بود که از خود فانی بود
 و از حق باقی از قبضه طریق رسته و بحقیقت حقائق پیوسته و متصوف آن بود که بجا بود
 این درجه را سیطلبه و اندر طلب خود را بر سعادت ایشان راست میکند و مستصوف آن بود که بر
 جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کند و از کار و معنی صوفی و تصوف خالی بود و مردی برابر ابراهیم درم
 ده هزار درم آورد آنرا قبول نکرد آرزو قبول آن از وی درخواست ابراهیم گفت میخواهی که
 نام من از دیوان درویشان پاک کنی بدم هزار درم هرگز قبول نکردم شیخ شرف الدین شرح
 میفرماید در پیشی راحت تمام است باری از آفتاب دنیا این است اما غایت سختی در کار در پیش
 آنست هر شبیکه او را فاقد رسد پس آن شب او را معراج است زیرا که اهل تصوف میگویند معراج
 الفقیر فی اللیلۃ الفاقه پس هیچ نعمتی بالاتر از درویشی نیست مگر چه چندانی سلیمان
 کار داشت با کوزمین تا عرش گزودار داشت به مسکنت را چون قدر شناخت او به قوت
 از زنبیل باقی ساخت لویه آسی برادر فقر ستری از امر است بلکه ملک و ملکوت هر چه بود در نظر
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج نهادند بگوشه چشم نگریست گفت
 انظر فخری آدم علیه السلام را سجد و ملائکه کردند بهشت بهشت اقطاع دادند نظرش در فقر
 افتاد بهشت بهشت را یکدانه گندم فروخت و خرده فقره پوشید جان آدم چون بر فقر
 سوخت بهشت بهشت را یک گندم فروخت اگر امر و زانچه نمود و فرعون بر دادند از دنیا
 و نیز این سری دان زنبیلی که سلطان باغیا و سرور او لیا صلی الله علیه و آله و سلم از شب معراج
 باز آمد در خانه قوت گزودند و از جهودی یک پیاده جو ام خوشت تا آن جهودی گفت ترا
 باغی و زراعتی نیست از کجا دبی زنده بهار که را اگر نهاد تا یک پیاده جو داد چنانچه گفت
 مصطفی چون آمد از معراج در پیام پیوسته است از جهودی جو گزودند برای قوت جو سبزش

وان جودی سکا گردن جو استش بنبرد و عالم دید آن شب لرزنی پنا نمودش و زین
 جو یک نبی با لاجرم چون این و آن یکیش بود و هر دو عالم زیر یکفرمانش بود و نیز
 پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که شیخ اگر در مرید استعداد آن نه بیند که یکبارگی
 از اموال و املاک بیرون آید از اجازت نه بد شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در مقابل
 آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود عوضی تواند داد و مرید قابل آن بود چنانکه رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر را رضی الله عنه در انفاق جمیع مال اجازت داد و اگر داند که هنوز
 نگرانی باقی خواهد بود مقدار مال بگذارد و در انفاق لابد اجازت ندهد چنانکه یکی وقتی از مریدان
 بنفیس خود است که جمیع مال انفاق کند بنفیس او را اجازت نداد و گفت مقدار کفایت کن
 و از انجا قوت خود میساز و زیاده بده چه من بر تو ایمن نیستم از مطالب نفس تو بعد از انفاق
 جمیع مال فائده پیر و سنگیر قطب العالم میفرمود که دل پیر آئینه مصقولی است و مجاری
 فیض حضرت غرت است که تجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی و افعالی متجلی شده هر لحظه
 بلطائف غیبی آراسته میگردد چون مرید صادق بارادت تمام دل خود را مقابل این چنین
 وارد دل شیخ بدل مرید پر تو اندازد آنهمه کالات بجز کسب و عمل مرید در دل مرید مصفا
 که درت غیرت و رنگ طبیعت فاقص گردد و این معنی بزبان واحد بر قدر متحد مرید است
 که بر گزیده مجاهده در ریاضت عمری دست نمادی و چون مرید چنین شیخی یابد چنگ زند
 او که از مجرب و صحبت شیخ فائده بود و خدمت جسدی اختیار کند و بهسار و نفس خود را سوی
 شیخ و او را نصرنی و حرکتی و اعترافی نماید و بیرون آید از تصرفات نفسانی و کالیست تحت
 انفسال بگرد و بحقیقت نامرید از وجود خود سیر نشود و از سر و جان دهن بر نبرد و بگرم
 روی بر بندی که در پیش دارد بر هم نشکنند و نه بدیت نگر دو چنانکه عارفی گوید
 سیر آمده ز خویشتن بیاید بر خاسته ز جان و تن میاید بن در هر قدمی هزار بند افروختن
 زین گرم روی بند شکر بیاید بن فائده بد آنکه اهل تصوف لغظ مرید را بدوی اطلاق کنند

یکی بمعنی مقتدی دویم بمعنی محب هر یک بمعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش را نور هدایت
 بیناگرداند و نقصان خود نگردد و آتش طلب کمال در نهادش برافروزد و آرام نگیرد الا با جهل
 مراد وجود قرب حق تعالی و هر که بسببیت اهل ارادت موسوم بود جز حق درود کون مراد
 و مطلوبی و مانوسی و محبوبی دارد و با محله از طلب مراد پیار آمد هم ارادت بر و عاریت بود
 و مجاز و از حقیقت ارادت بی نصیب شود ابو عثمان حیرت گشته است المرید الذی مات طهره

عن کثیری دون الله قیرید الله و صده و یریدیه قریه و اشتاق الیه حتی یدهب شهوات الدنیا
 من قبره شبده شوقه الی ربّه اما مرید بمعنی محب سالک مجذوب است و چنانکه مرید را بد بمعنی
 اطلاق کنند مراد نیز بد بمعنی اطلاق کنند یکی بمعنی مقتدا دویم بمعنی محبوب مراد بمعنی
 مقتدا آنست که قوت و ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف
 انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر آورده و همچنین شخص با سالک مجذوب است
 که اول جمله سفاوز و همالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته بود انگاه با مداد
 جذبات آلی از مدارج قلبی و معارج آن برگزیده و به عالم کشف و یقین رسیده و مشابه
 و معاینه پیوسته با مجذوب سالک است که اول با مداد جذبات بساطا مقامات را طے کرده و
 به عالم کشف و ایمان رسیده بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و
 حال او در صورت علم باز یافته و مرتبه پیشی و مقتدائی این دو کس را مسلم است اما سالک بهتر
 که هنوز از مضیق مجاهده بقضای مشاهد رسیده بود و مجذوب بهتر که هنوز بر دقائق سیر
 و سلوک و حقائق مقامات و منازل و قواطع و مخاوف و قوت نیافته باشد هیچ یکی هنوز استحقاق
 منصب شیخوخیت ندارند و ولایت تصرف در استعداد مرید و تربیت بر قانون طریق بر ایشان
 مفوض نگشته و هر تصوف که ایشان گفتند فسادش پیش از صلاح بود و اما مراد بمعنی محبوب مجذوب
 سالک است بمعنی اول عام باشد و بمعنی دوم خاص بود و نیز مرید بر سکه نوع است حقیقی
 و رسمی و صوری حقیقی اگر متبع شیخ است ظاهراً و باطناً قولاً و فعلاً و رسمی اگر متشبهاست

صورتی و معنی بقدر امکان و طاقت خود و صورتی آنکه تشبیه شیخ است صورتی فقط لیسید باشد
 که از برکت تشبیه آن قوم نیکیخت کرد و با ایشان حشر شود فان بولار قوم لایستی جلیسم
 فائده در موقوف سعید محمد گیسو در از رح مذکور است که مولانا عمر پیر شیخ سعید بنده است
 شیخ نصیر الدین محمود قدس بیره حاضر بود و پرسید که فشار خرقه مشایخ که چنین روایت میکنند
 که جبرئیل علیه السلام آورده بود و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم علی کرم الله وجهه او صحیح است
 نبیگی شیخ فرمود آری صحیح است در کتب سلوک مینویسند که رسول الله صلی الله علیه وآله
 وسلم در شب معراج در بهشت حجره دید از زردوری از زرد و قفلی از زرد بر نهاده اند و خواست
 که در نش رو و با جبرئیل علیه السلام گفت بکشاد و نش بنیم جبرئیل علیه السلام گفت اگر
 اجازت شود در رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از خدای اجازت خواست فرمان آمد بکشاد
 کشاد و آن صندوق بزرگ از زرد بران نقلی از زرد دید جبرئیل علیه السلام را پرسید گفت
 بکشای میان آن چیست جبرئیل علیه السلام فرمان خواست فرمان شد بکشاد
 از دون آن صندوق دیگر برود آمد و بران هم قفلی از زرد چون طلب کشاد کرد فرمان شد
 او را هم کشاد درون آن هم صندوقی خرد از زرد دیگر برود آمد بران هم قفلی از زرد بعد طلب
 آنهم کشاد درون آنهم صندوقی برود آمد بعد از آن او را هم کشاد درون آن خرد و مشایخ
 دید آو که دکای ای بنی جبرئیل بنوا هم که این خرقه مرا باشد فرمان شد که چند هزار پیغمبران بودند
 بیچ کی را نهاده ام امروز ترا میدهم برای تو نهاده بودم پوش پوشیدیم بر عادت قدیم خوش
 گفت خداوند این مخصوص باشد با کسی از امتان من برسد فرمان برسد سخنی تلقین شد
 که هر که از چهار یار تو این سخن را جواب دهد او را بده چون بدینا باز آمد هر چهار یار را جمع کرد
 و بر ایشان گفت این خرقه مرا داده اند و سخنی گفته اند که هر که جواب این سخن گوید او را بدهم
 حضرت ابو بکر بر خاست رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که اگر ترا بدهم تو چه کنی گفت
 صدق دوزم گفت اجلس ملائک بر جای خود باش عمر بنو بر خاست گفت ترا بدهم کنی گفت

محل وزم گفت اجلس مکانک تو هم بجای خود باش عثمان بن مضر بر خاست از در پرسید گفت
 حیا و زرم و به الغه در جادات خدای کم گفت اجلس مکانک تو هم بنشین علی بن مضر بر خاست
 گفت ترا در هم کنی گفت عیب پوشی بندگان خدای کم گفت انت له و هو لک تو بپوش تو
 بر لے آنی و آن برای تست خرقه مشایخ همین است شجره باجم از علی بن مضر به پیچا سهر
 علیه الصلوٰة والسلام میرسد سرور اولیا اوست اما من این حدیث داین قصه را در کتابت حیات
 صلاح و حسان ندیده ام قائده بداند که مشهور است چهارده خانواده که هر یک تعالی بطنی دارند
 و در شرح عوارف گفت که در ولده امام بیگونی پس در اصل خانواده دو از ولده کی او هم بیان
 که ایشان تولابابی اسحاق ابو اسیم او هم دارند دوم طیفوریان که ایشان تولابابیزید طیفوریان
 عیسی بسطامی دارند سوم محاسبیان که ایشان تولابابی عبداللہ بن الحارث المجاہسی دارند
 چهارم قصابیان که ایشان تولابابی صالح حمدون قصاب دارند پنجم خلیدیان که ایشان تولابابی
 بابی قاسم خبید نجدی دارند ششم نوریان که ایشان تولابابی حسین محمد نوری دارند
 هفتم هیلیمان که ایشان تولابابی محمد سیل بن عبداللہ التستری دارند هشتم حکیمیان
 که ایشان تولابابی عبداللہ بن علی الحکیم الترمذی دارند نهم خرازیان که ایشان تولابابی
 سعید احمد بن عیسی الخراز دارند دهم حلاجیان که ایشان تولابابی منصور حلاج دارند
 یازدهم سیباریان که ایشان تولابابی عباس قاسم حمدی سیباری دارند و دوازدهم
 خنیفیان که ایشان تولابابی عبداللہ محمد بن خنیف دارند اما خانواده چشتیان متفرع است
 از ادبیمان و خانواده سهروردیان متفرع از جنیدیان بهر حال رحم الله تعالی علیهم
 قائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را اجازت کلاه دادن و خرقه پوشانیدن از
 خانواده چشت سهروردی بوده است متالی اجازت نامه بندگی شیخ صدرالدین
 راجو احوال بخاری روح بجانب بندگی زناک الحرمین الشرفین شیخ سازنگ پیر این فقیر
 فرستاده بودند و بدان مذکور بود و بلیس خرقه المشایخ الحشت و سهروردی رضی الله عنهم

اما بندگان شیخ اکثر و اغلب کلاه چشمت میدادند چون کسی نزارم میشد و کلاه سهرورد و سیطیلیه بعد
 میدادند در وقت کلاه دادن سهرورد و کم را دور میکردند میفرمودند که فرق میان کلاه چشمت و
 سهرورد همین است چون کسی بطلب ارادت می آمد می اگر با سوی بیبودی خادم فرق سوی کنیا
 پیش می نشاند بعد بندگی شیخ میفرمودند این برادر را به برادری قبول کردی او میگفت که
 قبول کردم بعد میفرمودند که هر دو برادران تو به کنیم و این استغفار میخواندند استغفر الله الی
 لا اله الا هو الکی القیوم و اتوب الیه سه کرت و آن هر یک نیز میخواند می بعد بر سر آن مرد را کلاه
 مخلوق بودی مقراض را میرانند اول مقراض سوی پیشانی او قصر میکردند بعد در استا
 و چپا بر سر سوی او قصر میکردند و بوقت راندن مقراض میخواندند اللهم قصر اطراف و حفظه عن المعاصی
 و بعد راندن مقراض میخواندند اللهم صل علی محمد و علی ال محمد و بارک و سلم بتنا علی التوبه
 و احفظنا عن المعصیه الحفظ منک حتی محمد صلی الله علیه و سلم و اهل بیته و بوقت پوشانیدن
 کلاه میخواندند الی تو بمرتاح الکرامه و السعاده و احفظه عن المعاصی و تبته علی دین الاسلام
 و تجزی را شیرینی بدست مبارک خود در دهان او می نهادند و این دعا میخواندند اللهم لرزقه
 حلاوة الایمان بر حمتک یا رحم الرحیم و میفرمودند مقراض راندن سنت علی کرم الله وجهت
 و در اصل از همه شریفتر غیر علیه السلام مرویست و سنت ایشان است بر سر بر این غیر شیخ
 قوام الحقی و الشرع و الدین و در ارشاد المریدین آورده است که در معرفه المریدین و السالکین
 مسطور است بر وایت خواجه حسن بصری رح از امیر المومنین علی رضی الله عنه که وقت مقراض
 راندن سکه تاری سینه و کیفیت اصل راندن مقراض از همه شریفتر علیه السلام مروی
 و سنت ایشان است و ایشان از جبرئیل علیه السلام تعلیم کرده است و اتفاق جمله اهل سلوک
 و طبقات است که چون مسلمانی خواهد که در ارادت شیخی در آید میباید که در حرکات و سکنات و
 قلوب ملته و نفوس او نظری کند اول نظر کند که آن شخص مبتلای نفس نامه است یا نر یا متوجه
 بلوا است یا مشرف و نرین نفس ملته است و در اوصاف قلوب ملته نظر کند که قلب سلیم دارد

یا قلب نینب یا قلب شهید و کار صحت ارادت بمقراض راندن است زیرا که مقراض یکی از صیغ
 از اسرار آئی جلالت قدرت است بیکس بدین سر اطلاع نیافته اگر چه بعضی گفته اند که مقراض قطع ملائقت
 میان بنده و مولی و چون مقراض پنجین کاری کرد اندازه هر کسی نباشد تا در دست گیرد چه
 خواجہ جنید رنج گوید لا یحصل اخذ المقراض للذی ینخرور به فانی الکیس وعن علی رضی اللہ عنہ

شتر الناس یفضل الناس منهم بالذی تا و یا اخذ المقراض سئل عن علی رضی اللہ عنہ من صاحب
 هم الذی یقال الذی یطلب من الذی اکثر من الکفایة یعنی اکثر من قوت یوم واحد لان

اکثر من قوت یوم واحد فنیة الفقیر ولذا اوجب الشافی روح صدقة الفطر لمن کان له
 اکثر من قوت یوم واحد وطریق مقراض راندن اینک مستقبل نبینند و مقراض بر دست گیرد

تکبیر گوید سکه یار و در عاده وقت راندن مقراض میان اهل سلوک اختلاف است بعضی گفته اند
 که لاجول و الاقوة لا باشد العلی اعظم گوید اول کیوی از ناصیه او ستاند بعد آن گوید ملکا و

بادشا بنید که گر نخته از حضرت تو بوده است امان میطلبد تا در حد بندگی در آید و چون بندگان
 بندگی نماید و میخواهد که هر چه از نیا و غیر تو باشد آنم عبرت او گردد و بعد از آن کیوی دیگر از جانب

راست ناصیه او ستاند و کیوی دیگر از چپ ناصیه او ستاند که امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ
 پنجین کرده است و گفته اند بعضی موفیه کسیکه ادب نگیرد بدیدن علیهای افعال خویش

در عوانات نفس خویش رو نیست اقتدا کردن بدو یعنی هر که بعد از کردن اعمال و افعال خود
 زار آفات و صیوب پاک کرده باشد و از جمله آلائش نفس را مصفا کرده باشد اقتدا کردن

بر وی روان بود در عوانات نفس همه خود پرستی است و تا کسی از خود پرستی بیزار نشود خدا پرست
 نتواند بود **۵** یا مقیم کعبه شو یا ساکن تجمانه باش و یکصفت زین هر دو باید یا چنان شو یا

چنین پییر و شکر قطب العالم میفرمود و در پیش چو بقال میباید به بقال را عادت است
 تمام روز چون بود اشتغال میباشد و شب ماسیه میکند و در نفس آن میشود که امروز
 چیزی بود شبان اگر میشود خوشی میخسب و الا مخزون و نادم میگردد و بلکه در آن میگویند

که از قوت راتبه معتاد کم میگرداند و کذا در پیش را شاید که در محاسبه بنفس شود که امروز از
 وظائف چیزی زیاده شکیانند اگر شده باشد شکر آن خدای سبحان و ثواب آنکه مخرور نشود و او آنگاه کم شده
 باشد در آن بکوشد که قضا را فاق در شب کند بلکه در زیادتی بکوشد تا از وعید من استوی
 یوماه فهو بخون بیرون آید درین محل عرض کردم بر هر فردی زیاده کردن وظائف بر حکم
 این حدیث بنده را تکلیف مالا یطاق لازم میشود و عمل برین حدیث چه نوع طبع آید جواب دادند
 که اول در زیادتی وظائف و شغل ذکر بکوشد چون نتواند و بجد طاقت رسیده باشد زیاده
 حضور و ذوق و شوق بکوشد تا هر روزی حضور و ذوق و شوق مزید گردد و نیز میفرمود
 که شیخ ابی محمد سلمه ریح فرموده است کل امر یصلح له فی الیوم و اللیله لکن اسئله فانه ما سألک
 الطریق یعنی بر هر چه که درست گردد و او را روز و شب چنین چنین مسئله پس بدرستی که سئله
 کرده است راه را یعنی هر چه را شاید که بر هر ضاحکام طریقت برسد و مرضی و علقی که در درج
 و نمودی که نشود بر پر عرض کند و نموداری بیان فرماید که در آن فریاد ترقی کار می شود
 و اگر سرچین نکند هر آینه وی از اهل سلوک نبود و سلوک طریق را نخواست و او را نشود و کلا بیشتر
 اما ای برادر اینکار را طبعی حاذق صحیح البدن باید که وی معالجه را شاید و اگر نه از طبعی
 بیمار معالجه است نیاید طبعی یا وی الناس و هو مرضی عارفی گوید سه عالمی خفته است
 و تو خفته به خفته را خفته کی کندیدار نه از نجا هست که عزیز می گوید هر که طوان دل کرد
 مقصود یافت و هر که راه دل غلط کرد چنان دور افتاد که هرگز خود را باز نیافت و هم از نجا است
 که عارفی گوید طالب خداست خدای را در جنت و در دنیا و در آخرت نطلبد و در بهشت و
 عرش و کرسی نخواهد راه طالب اندرون او است و فی النفسک افلا تبصرون اشارت بر آنست
 معشوق همین باست بر آید یا بیدار و نیز میبرد سنگی قطب العالم قدس بر می فرمود
 که بعد وفات ابا بکر رضی الله عنده عمر رضی الله عنده خواست که از حال و عمل او در میان آن ابا بکر
 در صحیح آورد و تا اهل آن گردد که با وی حکایت کند چون در صحیح آورد و پرسید که ابا بکر رضی

چه عمل داشت بگو تا در یابم زنش گفت یا عمر اباجر را ظاهر ابریح عمل در امی فرائض و سنن
 نیندیدم مگر آنکه نخست سر فرود کرده در راقبه ماندی یا در دو وقتن زنده گفته مشغول مشغول
 سر بالا کردی آه بر می آمدی بوی سوخته چنانکه گوشتی با قید کتد بر می آمد در وقت سحر
 بر منی است وضو کرده می نشست آه با و نا که با هم بر نی صورت بر می آورد عمر زه گفت صد
 رسول الله و لکن بشی و فرقی قله عملی بالاترین اعمال در شسته لاجرم مصطفی صلی الله علیه
 و آله و سلم و یا فاضل و دیگران را منقول می نپداشت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بعد
 آن زن را سطلقه گردانید و گفت مقصود از عقد تو پرسیدن مشغول و می بود ظاهر شد
 علیکه وی داشت بیچکس از مانداشت فائده واجب است بر مرید که خالی نبود ظاهر او اند
 او را در باطن او از ارادت یعنی مقصودات تا فرد آید بران مرید و ارادات پس آن هنگام
 آفرید با او ارادت نه با او ارادت نه با او ارادت اینها محل پوشیدار نیست پیرم شد باید که مرید را درین
 مقام ارشاد کند تا او ارادت آلی را شناساگر داند و در چهره او گویند که فرد آید بر او از سر
 و خزن و قبض و بسط و شاید که ارادت آن بود که باطن مرید همیشه در طلب توفیق و امانت بماند
 باشد پس چون کار مرید از سعادت ظاهر معاملات دل رسد کار مرید عمارت باطن شود و از او را
 مخالف بر فریض و سنن و رواتب اختصاص نماید و از ارادات هم باز ماند و از همه مشغولیه است بپای
 خیزد که دل ملازم نماید هر چیز که مشغول کننده او بود از ان باز ماند سواو بمان خیر او شر او
 بعضی گویند درین حالت اگر او را در وظایفی را رعایت تواند کرد اتم بود این نادوست چون کار
 از مشغولی ظاهر مشغولی باطن برسد یا سایه جوارح از مجاهدات ظاهر زیر اگر که مطالبه بجز
 امر او و عمارت باطن و عدد انقاس کند لود از فرغ خود و مجاهدات ظاهر با نواح مخالفات پس لاجرم
 جوارح وی از مجاهدات ظاهر یا سایه مشغول گردد و بمارت باطن و مباشرت احوال و کجا بدتن
 امر او که خاصه از سر با چیزی چند که عوام اذ ان محروم اند و شمر دن انقاس آنست که درین
 عدد دن و کجا بد لود را چیزی می گوید که در ان بی ادبی و بیحرستی و بیخصوی بود بلکه هر چه گوید

یا بکند هم آداب و با حضور باشد تا بخدی رسد که همیشه با وی جا فر بود چک زونی از دست
غائب نشود که انفس من الله من اکر الکبار از نیجاست که گویند المخلصون علی خطر عظیم است
آری نزد کار ایش بود حیرانی ناپس باید که می دقد می میر نمای سولی و بحضور سولی نشود
که الایام مضمی و الا نفا س بقدر الری بنظر فافعلوا ما تشتمون به با تعلقون بصیر اگر اندیشه او از بره
عالم گذشته بود این کاری عظیم است همیشه المر علی قدر همه است تو د طوبی و ما و قامت یاز
فکر هر کس بقدر همت است و عبادت خیر دور کردن خواطر است یعنی خواطر که چهار اند نفی
هر چه کند هر چه از حق و ملک است نخواهد رفت و هر چه از شیطان و نفس است بعدم خواهد پیوست
و این از بهر آنست نه چیزی که برتر بگذرد الهام حق باشد بلکه دست که و سواس شیطان و در بهر
انسانی بود پس باید که در نفسی خواطر چنانکه باید گوشه تا خواطر مختلف سفر دین اسلام نشود و همچنین
عام خلق بر چیزیرا که بقصد در خاطر گذرد همه را خاطر خوانند و در این طائفه خاطر آنست که از حق
و ملک پدید آید اما آنچه از شیطان یا از نفس بود اگر چه خاطر نامند اما با حیثیت آنچه از شیطان پدید آید
و سواس خوانند و آنچه از نفس پدید آید هو اجس نامند گویند میان خاطر و سواس در هو اجس کسی
فرق تواند کرد که تقیه ادا حلال باشد اما حرام خواهد بود و سواس بود خاطر نباشد و اگر تقیه او شبه بود
قاطر با و سواس و هو اجس اینجمله بود و گویند بعضی شایخ چون بر بنی تو بر ملا قائم بشهوت و طاعت
مخطوطه نفس و مرادات را پس بدان بدرستی که اگر بگذرد اب است و در دعوی مریدی نامصدق است
زیرا که مریدی صفت دل است محسوس نیست جز بعلامت معلوم نشود و علامت صدق مرید آنست
که تارک شهوت بود و طالب مرادات بود چون آنعلامت در وی نبود بر آئینه در دعوی خویش
کاذب بود و صادق نباشد گفته اند هر مرید یک نفس خود را در سر کشی و بیفرمانی چون فرعون دانند
و در توحید صدق نشود و نتیجی که از فرعون باز یانی نرسید که قوم خود را بخورد و موت بکند
اما این نفس کا فر در شبانه روزی کرات مرآت را بخورد دعوت میکند پس مرید هر ساعتی واجب
و لازم است که نفس را دشمن نپارد و بر کف نفس با یقین دشمن نپزداشت محبت حق را بخاورد بی شک است

و ملاست آن بگویند تا یافت مراد وی خوشتر از آن بود که دریافت مراد و هر که بر مراد نفس بود
 حق را خلاص کرده باشد و هر که بر مراد وی نفس بود حق را اجابت کرده باشد نه بینی که فرمان میشود
 یا داود و قح نفسک و تعالی خواهد خبید روح را پرسیدند که اگر سالکی از کونین گذشته باشد و یک
 مرادی مانده بود چه گوئی گفت المکاتب عبدالمعنی علیه درم سه خواجهم پندارد که در ارم حاصلی
 حاصل خواهد بگریندار نیست بدین نظر داشت نفس نشود تا مرادات و شمول او زود تا بر چه
 و یا خوش آید عکس آن کند ساحتی و بر مراد وی برساند اگر چه طاعت بود که نفس هر پیرا از راه
 طاعت در معصیت کشد و اصل اخلاق نفس در خیر است بخل و کبر و عجب و ریاضت و حسد و ترشتم
 در عرض طعام و حرص سخن و دوستی مال و دوستی جاه اگر ازین خلاص یابد در راه مخلص در آید
 و خلاص یافتن از اینها جز بجا گفت نبود اگر نفس را خوردن خوش آید فاقه گزیند و خوردنی بکشد
 بدیده اگر گفتن خوش آید خاموش باشد و اگر خاموشی خوش آید گفتن گیرد و کذک در همه چیز تا
 خلاص گزیند که سلاستی از نفس خبر بجا گفت نبود گویند اهل معرفت از بلای نفس پیش از آن برسند
 که از بلای شیطان بگریزند آنست که از معرفت نفس جدا میگردد لکن اهل معرفت بدان روند که
 بخواهند مرادات وی زیر قدم آزند تا حجاب وی از پیش دل بردارند و چون حجاب وی از ایشان
 برخاسته شیطان را بر ایشان راه ممانند دنیا را خلق را که هیچ شرمیون است چون هیچ زکندید
 دور کنند لایم شاخ خشک و ناچیز شوند از نیجا است که گویند سالکان عارفان بانفس خود
 جنگی کرده اند که آرزای صبح نیست سایها بگذرد که آرزوی نفس نفس ندهند و بکندم هوای او زودند
 و بدانچه خواری باشد در آن بنیاید و نهایت بگویند تا یکصفتی از صفات مذمومه باقی بود گویند
 است در زنازه باقی است که طالب هر چه جهنت بت و زنا را دست پیر و سبگیر قلب العالم قدس سر
 فرمود که شنی بوقت توبه خواهد باینید را بقدر کلمه سبحان الله گفتن نفس در کابلی آورد خواهد
 خود باز آمد که این از چه بود در نفس نفس شده ماکل و شرب خود تفحص کرد و نیز بیفرمود و قوی فیکر
 بینی قریب بیابان پنهانی قرار گرفت در عبادت بهائی مشغول شده سالها که شنی که طاعت خود را

خلق چون بزیارت رفتی ملاقات نمودی یکسال و روز معین کرده بود که در فلان مقام بماند ملاقات
 کرده بود و غیر هم جمع شده در آن روز میرفتند بچو م و از دوام در آن روز معین بچو م و بعد میشد
 سال تمام بی طعام هم بدین امید میماند قوت وی همین گشته بود ناگاه در آن مقام درویشی با منعی از
 اهل عرفان و ایقان رسید آن کیفیت شنید گفت دادم که قوت وی همین گشته است آفات نفس را
 نشناخته است چون آن روز معین رسید آن درویش طرف آن صوفی بمعنی برفت باز آمده بر خلق گفت
 که بزیارت مخدوم رفته بودم فرمود در روز میعاد مرا کاری هست و مقامی یا خداوند تعالی باید که
 در آن روز نیاید خلق در آن روز رفتند آن صوفی بمعتاد خویش میآمد تا مدت روز و شب ماند کسی ز رفت
 چون قوت خود نیافت جان بحق سپرد و فاتی یافت خلق روز دوم چون برفتند مردی یافتند آن بشر
 تصدیه حال گفت و فرمود که صوفی بمعنی بود از حال تصوف خبری نداشت بحد و شمای خلق گرفتار بود
 آفات نفس را و اتم نبود قوت سال تمام وی همین بوده است بدین خوشی سال تمام خویش بودی
 با طعام حاجت نشدی چون بچاره قوت خود نیافت لاجرم جان بحق سپرده شتافت و نفاق
 نفس آنست که ظاهر و باطن را یکسان ندارد گندم خامی جو فروش بود همیشه خواهد که صلاح را نهد
 دارد و فساد پوشیده دارد اگر در شیبی هزار فساد و خلاف کند خواهد که کسی بداند اگر شیبی زمانی میدار
 بود یا چند کتی بسازد نخواهد که معلوم مالیمان و جانیان گردد الی ایامی که قضین غنچه الوحی
 اشارت بدین دارد و حاجت موصوف بختی است نفس منافق بالاتر از اسمقان کم عقلا نیست از
 جز حقی کم عقلی دیگر نبود تمام جز صوابی رضی الله عنه میگوید من سعادة الرجل ان يكون خیر
 ما قلا و خصی لا عقل له یعنی النفس به بین ای عزیز کم عقلی در ای این چه خواهد بود خود را از دعوی
 ربوبیت می آرد و دعوی حقانیت از خدای خوشی شمارد و خود با الله من شروه من حقه شرک است یعنی احوال را
 لاجب شرک نمی است و آن خوف از غیر حق و امید و اشتغال بغير حق و نفع و ضرر بر بدن از غیر حق که
 اینهمه شرک است تا خوف غیر و امید غیر از دل زائل نگردد و نافع و مضار و عقلی و مانع جز خدای که
 نداند از زمره شرکان بیرون نیاید و لذت دامن شرک خلاص نیاید هم از نیست که گیس درویشان

و مقسب مار فان بیج گوید ساقی چون مومن مشرک بود خستی باشد و سواد انگلی گردی
 کد و از غیر گردانی پذیرد سگر قلب العالم قدس بهره میفرودد و ذی خواهر بایزید باج در شکم در
 خاصیت عزیز از جهت اعادت مرضی ای شتافت بازید گفت شب شیر خورد و بودم این درم
 از ان است شبی از شما خواب در مقام انبساط شدم بجهت منزهاتن که از ادای مشرک و محبت
 میرنی مدد عظمی این میشود ای نسبت لیل اللین کد و شکم از شیر بگفتی از من گفتی پس ای برادر
 ز نهار نفس را استوار مدار کردی دعوی اسلام دارد با این دعوی مشرک را نمیگذرد و از وی تا بسلا
 چون به شرق و مغرب فرق است خوش گفت آنکه گفت سایدل بودی مطیع بهمان نشدی
 روزی بدت سبچ پیشمان نشدی بد و درش شدی از ابد و نشدند با این خوش شدی ای مسلمان نشدی
 و نفس از آنهاست که طلب میکند آنکه باشد مر خداوند تعالی را خد در دعوی خود و تد در مطالبه خود
 و آن آنست که خداوند تعالی طلب کرده است از بندگان خویش به شاکردن بر وی و ستایش
 کردن مر و بر این طلب میکند نفس از خلق بجز ایضی وی نیز طلب میکند که بر وی شاکردند و ستایش کنند
 و طلب کرده است خداوند تعالی از بندگان که خلاق نگنند مر و بر او نمی و بر این طلب میکند نفس
 از خلق بجز ایضی وی نیز طلب میکند که بر وی و بر اطلاق نگنند و از او امر و نواهی وی مستجاب نشوند
 و طلب کرده است خداوند تعالی از بندگان که صفت کنند مر را بسجا و کرم و دوست میدارند نفس بجز از
 یعنی دوست میدارند نفس از خلق که صفت کنند مر را بسجا و کرم و طلب کرده است خداوند تعالی
 از بندگان که رغبت هم بد و باشند و خون هم از وی باشد پس طلب میکند نفس بجز از یعنی
 وی نیز طلب میکند از خلق که رغبت هم بد و باشند و خون هم از وی باشد و اینهم صفات خداوند تعالی است
 نه صفات بنده و این صفات از بنده بخودی و نخوت نفس میشود و یعنی که فرعون لعین خود را
 چیزی دانست و این صفات در خود هر یک تصور کرد دعوی انار کیم الا علی بر آوردگان مبر که
 این صفات در وی بود در من و تو نیست در همه نفسها این صفات تجزیه است و لکن او آشکاراند
 انار کیم الا علی بر آورد و دیگری نشان دارد و هم از ان است که از مشرک جلی گویند و این را

شکر خفی گفته پس مرد باه که خود را در دعای فرعون خدای خود ترک این دعوی جز تفریح و تفرغ
راست نیاید هم از نیست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت مهمل همه طاعتها مخالف نفس است
و مهمل همه معصیتها موافق نفس است زیرا که با او همیشه مخالف باشد و موافق خوش گفت آنکه
گفت نفس گبری سرکش است و کشتن گبران غزاست تا کشنده نفس چون میرد بگذرد از نیست
که رحمت خوب خواهی نفس را گردن بزنی تا زانکه از وی هیچ دشمن تر درین دنیا نیست چه
سناکان و فارغان اینهمه را در سلوک خود مشاهده کرده اند و بر حسب مشاهده خود چیزی میگویند
آنچه بود مر طالب بلا و منع و زجر بود مرد عیان یعنی راوانند الموافق لما یحب ویرضی و غیره
گفته است خدمت پیدا نهادن روح فرمود روح جاد شاه است وزیر او عقل و لشکر او ملک و خشیه
حق است و جانب دیگر نفس با شاه است و وزیر او شیطان است و لشکر او هواست همه وقت
مخاربه دارند ما دام که روح غالب است از آن شخص خیرات و عبادات در وجود آید و اگر عیال باشد
منها نفس غالب شود فسق و فجور از در وجود آید و دل در هر طرفیکه غلبه بنید با او یار شود و لهذا
هم بدین معنی که منقلب است قلب گویند و چون غالب شود و عبادت در ریاضت صفت طیرانی از او
حاصل آید نفس را اگر کثیف است چون تابع روح است نیز در طیرانی حاصل آید نه در عبادت
فرمود که اگر روح غالب است فردا نفس نیز که در صحبت روح است در راحت باشد و اگر خود باشد
منها نفس غالب شود با اگر روح میخواهد تا عمل نیک کند بسبب شومی صحبت نفس روح را نیز
خدا بکنند زیرا که روح اهل است و قیام نبی آدم بدوست مثلا اگر لنگی و کوری و بیایغ بزدی
در آید و کور لنگ را گوید که برکت من سوار شو سیوه از درخت فرو در لنگ همچنان کند این عمر است
بمرد و بود زیرا که آن دزدی بواسطه هر دو بود هر یکی تنها نمیتوانستند فایده پوشیدن
مرغ کرده گره را رواست یکی منقطعان دینا و دیگر مشکافان مولی را بزرگان گفته اند که مرغچه با هم
اولیا است شرط پوشیدن آن بود که این با کفن به اند که امید از لذات و حیات منتقل گردان
و دل با از راحت زندگانی پاک کند و عمر خود را بر خدمت خداوند تعالی وقف کند و گزندان

حد ساله شیخ علاء الدین سمنانی رح آورده است اگر نوزاد باشد ضمه اخذ لان در سید و موی
 بقهتری رجوع کند و باز بر بطالت خود در دو بر شیخ واجب است که آن خرقة باز ستاند و اگر
 شیخ حاضر نباشد بر خلیفه شیخ یا اصحاب پیش قدم واجب بود که آن خرقة از وی بستاند
 الخ ان یویب رکبتس درویشان و محتسب عارفان قدس سر گوید بلکه هر کرا قوت باشد این
 طریقه نام ضمیر را تغیر گرداند و مثل ایشانرا نگذارد پس ای عزیز بعضی مشایخ ذرین دعا
 نشوند و از دعوی پر میرزند کن کاند من الناس باشند لباس را بے تکلف اختیار کنند و میریزند
 بفرمایند تا هر چه بپایند پوشند اگر جهانی بیایند همان اگر قبائی یا بند همان و این روش
 بهتر است **سواد ابل** طریقت لباس ظاهر نیست بجز کمر بند است سلطان ببنده صوفی تنها
 بعضی پوشند که زیاده از یک جامه کرده چندارد و بعضی زیادتی از یک جامه از بهر احتیاط
 روادارند تا اگر جامه پلید شود یا شسته و طهارت پدید آید جامه دیگر پوشند تا بعضی مشایخ
 مرید را جامه و خرقة زرد پوشانند نیت دارند که مرید متنبه شود و خود را نمراد آن گرداند
فائده بدانکه بعضی مشایخ که لباس را بر صفات مخصوص اختیار کرده هر یکی را مشیر بر معانی
 و معنی بر شمر می دارند لباسی که بر صفات مخصوص است پنج نوع است شنی و مرقع و طلع و
 خشن و طلق شنی آنست که در اظهار و بطا نه بود و در میان آن چیزی بنا شد و این اول
 لباس مرید است و پوشیدن مرید اشاره بر آن است که مرید در اول بدو چیز مشغول است
 او را و امر و اجتناب نواهی پس چون در باطن دو چیز باشد پس گوید در ظاهر لباس و شنی باشد
 که انظار عنوان الباطن پس چون مرید برین نبرد و ثابت قدم شد و قرار گرفت اکنون پوشند
 مرقع لامرغ لباسی را گویند که مراد از اظهار و بطا نه بود و میانه ایشان چیزی از نمد یا غیر آن
 یا کمد را باشد و این اشاره بر آن است که مرید راسته صفت است نفس الکلمه و بین الکلمه و محض الکلمه
 نفس کل ثبات است و او را امر و اجتناب نواهی و بین الکلمه انس و آرام است بجز آنکه از نمد است
 و محض کلمه ترقی کردن و قطع مقامات کردن است و المراد بالکلمه خطاب الله جل جلاله و ظاهر از

و باطن او چون مرید در نیت تمام رسید و او بود که طمع چو شعله طمع لباسی را گویند که در درنگها
مختلف باشد و این لباس اشاره بر آنست که بنده مشتاقه است اختلاف مصنف و بدین
خداوند تعالی که در عالم هست و فهم کرده است از هر چیزی حقیقت آن و آرام گرفته است دل او
با نوع بلهها و سختی با بعد آن را طابود که خوش پوشنده و خوش خرقه را گویند که مراد را کنند با بسیار بود
و این لباس اشاره بر قبول کردن جراحها و مصیبتها یعنی بر سوزن تکی می خاند و خوش میرساند
چرا احتی را در دل خویش با آرام بگیرد و اند دل خود را بر آن جراحات بعد آن روا بود و دل طلق پوشنده
و طلق خرقه را گویند که با بسیاری نهند با هر کالها و روی از خرقه های مختلف از جدید و کهنه
بسیار باشد و این لباس اشاره است بسوی عوکل مختلف و فرود میرانیدن با شرم و حرکت
انتقالات طلاستهای مردمان آنست که گفتیم در دیدشان تا آنکه مرید را سزاوار جامه سفید و اند
چو بخانیده اند مرد را غایب که خود را شایسته لباس کرده اند انگار پوشنده بعضی باشند که در اول
قدم پوشانند تا آن پوشش و لباس مرید بقای قیدی و پناهی از محاصی و هو باشد یا بشرم خلق
یا بشرم تاقی و این را خرقه تبرک گویند خدمت سید السلاوات فرمود و در ویش هر لباسی که پوشنده
باید که نیت معنی چو شد اگر سپید پوشنده باید که او چنانچه ظاهر سپید پوشنده است باطن را
نیاز حقد و حسد و کبر و نجل و از کدورات مصفا گردد و لباس کیو و لباس اهل مصیبت است کسیکه
از او پوشنده باید که او برای گناهان خود همه حال مصیبت دارد و مشایخ گفته اند هر کجا جائه کبوه
کنند و در طریقت جنابت بود بر روی غسل لازم شود و آخر و کبوه کسی پوشنده که چو چش خبیثا
لا از الهام رحمانی بداند و لباس سرخ کسی پوشنده که خود را چون شوهد خون آلوده مرده در اند
و جگر نیز از حلی کسی پوشنده که جمیع طرق مشایخ مسلوک کنند و با همه اولیا بافعال و اقوال مشایخ
نمایند و کیم کسی پوشنده که از تحمل بار فقر و مجاهده نماند و این کیم از چشم شتر است شتر در تنگبار
بر دهند که هیچ از آن نماند و لباس برنگ سوسی شتر کسی پوشنده که چنانچه شتر را کسی چهار گرفته
هر جا که میخواهد میرود اگر آگس یا تیر بگیرد و بر جا که خواهد رفتند و بر چه رود کند سوسی معلومی است

بارگشده اما جامه باجوزه که میگه که پوشیده اند سرانجامه معلوم نشد هر جامه که شیخ پوشیده
ساختی بر آن معلوم شدی مگر سرجامه باجوزه که در وی صوفی جامه باجوزه که پوشیده
بود در راه میرفت در زنی نگریست آن زن گفت که باچندان اشکال که بر تو نهاده اند هنوز خد
از حد بیرون می نمایی در پیشی در نظر شیخ شیوخ شهراب الحق و الدین السهروردی روح خرقه هزار
سین پوشیده و کلام بسیار میگردد شیخ فرمود این خرقه را چه میگویند گفت هزارین فرمود اگر یک شیخ
بر زمین میزدی بیه بودی فایده خدمت سید السادات فرمود سنت آنست که دستا
ایستاده بندد مگر آنچنان کسی باشد که بایستادن او جمیع مجلس استاده شوند شاید که نشسته بندد
هم از نیست که پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بعد سماع یا غیر سماع وقت از دو جامه بریدن
و معتقدان دستار مبارک را نشسته می بپوشند تا کسی را در خاصگی بر احمیت نشود فایده
صوفیان بجامه های پیران و مشایخ بزرگ کنند آن جامه در عباد و جماعات پوشند نیز اچه
حسن ثیاب ایشان همان است فایده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که از وقت
بنیدرج صوفیان روح لباس بر وضع علمای فرخ استین و دستارهای بزرگ اختیار دارند
و نیز میفرمود که مقصود ایشان درین باب آنست که بصورت فقها باشند در معنی عرفان
خلق از ایشان بهره مند گردند و محروم نمانند و جامه های تنگ استین و دستارهای حج و
که امروز مختص بابل و نیا دقاق گشته است اکثر و اغلب پوشند هم از نیست که بعضی صوفیان
از بزرگ بارانی که امروز خاصه علمای دنیا است احترام دارند و نیز میفرمود که چون مشایخ
و علماء پیش ازین اهتمام بر لباس جداگانه و ممتاز از عوام نبودیم از آن بود که روزی معلم
رضی الله عنه را در بیگار دیوان بردند و بعضی گویند که هم از آن روز اهتمام بر لباسی ممتاز
جداگانه گردید و نیز میفرمود که اگر یکی جامه رنگین بپوشد یا سرخ برامی زینت پوشد مکر و با
ظان اگر برای ستر عورت و یا برای دفع سرما گر با پوشد مکرده نباشد و نیز میفرمود که
و در پیش مقید یک لباسی نباشد یعنی در پیش را هر لباسی که از رغبت برسد پوشد کم قبا

درون مرد راست نه لباس تن بر او لباس روح ایشان محبوبیت است تا محبوبیت کمال
 بجایند در روح را لباس نشود و بکمال روح زسد و گفته اند عبودیت آنم است از عبادات
 دل عبادت است بعد عبودیت فالعباده لغوام المؤمنین و العبودیه لغوام شیخ الاسلام
 شیخ صدیق دلتی والد بن گفته است عبادت سر بر کسی را میسر است و همان دلیل با امر الله و ما یؤتی
 و شوار است قادر نشود بر عبودیت مگر اولیاء بزرگ و جوان بر ضی با یفعل ربک و عیال عبودیت
 اربعه اولا فالعبودیه و الرضا بالموجود و الاحتفال بالوجود و الصبر علی المفقود لباس روح خفی
 انسان محبوبیت است و محبوبیت مربوط بتبایعه است تا متابعت مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سلم بکمال نشود در مقام محبوبیت زسد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحکم الله و است
 کرده اند که یکی از تابعین نگور نینجوردی رسیدند که چرا نینجوری انگور را حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم خورده است انگور را و حق تعالی بزهدگان در خوردن انگور غنی نموده و بشارت
 داده بقوله تعالی فاتبعنا فیها جوارها و بعد گفت میدانم که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم خورده است
 لکن میدانم که شفاعت او ترا خورده اند مادام که طریقی خوردن تحقیق نشود چگونه خورم بناید که حق
 سنت لغت در خلاص سیرت رود از پیر دستگیر قلب العالم قدس سره سماع دارم که در روز
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پیش از هجرت فرمودند که وقتی از مکه هجرت خواهم کرد
 و قدم خود را از مکه سوی مدینه خواهم برد تا در مساعیتکه پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام از مکه
 بیرون آمدن قصد نمودند بابا بکر صدیق رضی الله عنه را پیش در ستاده دیدند فرمودند ای بابا بکر
 را خبری نبوده است آمدن چگونه سائغ نموده بابا بکر گفت که یا رسول الله فرمی از روز ما
 فرموده بودی که وقتی هجرت خواهد افتاد از آن ساعت در انتظارت شبها خواب نیفتاد چیزی
 سائغ بعد سائغ پیش درت می آیدم و فخص حال تو بیکدم تا آن که بدین سعادت رسیدم
 هر که او بمرنگ یار خویش نیست به عشق او جز رنگ و بوی پیش نیست به بعضی گفته اند
 صوفی آن باشد که یکی ندیده و اگر در ماندن نیابد یعنی نخواهد که دنیا بر وی قرار گیرد چنانکه

مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نخواست که شبی بگذرد و از دنیا چیزی در ملک او باشد
بعضی گفته اند صوفی آنست که دل خویش را همان گردنیده باشد هر خطی عز و جل را
جز خدای دیگر بران نخواهد بر معالیک برسد بگذرد و ما بخدای تعالی رسد کما قال الله تعالی
فی حق المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وان الی ربک المنتهی بعضی گفته اند صوفی آنست که
شومی بکسوند و دل پیش نهد بخل یکسونند و آثار پیش نهد و بعضی گفته اند صوفی آنست
که وی یادگیری با اجماع باشد و وجدی با استماع بود و عمل با اتباع باشد و بعضی گفته اند صوفی آنست
که همیشه با خداست تعالی باشد بغیر علاقه و بعضی گفته اند صوفی آنست که در خداوند تعالی از خطوط
انسانی بماند و بشاید خوشی باقی گرداند شیخ جنید روح گوید الصوفی کالارض یعنی صوفی
بهمو زمین باشد چنانکه زمین در تحمل کردن خاک بر زمین نماند هر قطبی و از وی بیرون نیاید
مگر بر سطحی و لطیفی کند لک صوفی بیرون نیاید از او مگر هر کلامی که در آن ملاحظت و لطافت بود و یا صوفی
بهمو زمین باشد و تو واضح و فروتنی که زمین را هر نیک و بد که رسد از وی جز تو واضح و فروتنی نشود
کندک صوفی را اگر چه بر نیک و بد رسد جز تو واضح و اخلاق نبود پیر دستگیر قطب العالم میفرمود
الصوفی من صفامن الکرر و استلامن الفکر و تقطع الی الله من الشر و استوی عند الذین و اللدر
و پرستیده شد این عطا لرح را از تصوف گفت تصوف پاکی طبع است که پوشیده باشد در پطن
انسان و حسن خلق که در گیرد در ظاهر ایشان و پیر سید رویم روح جنید روح از تصوف در حقیقت
آن گفت جنید پیر منیر پیر پیر ای محمد مگر ظاهر را و پیرس از حقیقت تصوف محمد نام رویم
لقب از دست گفت ما وی الحاح کرد رویم بر جنید پس گفت جنید رویم با که صوفیان قائم اند
بانه بچشمتی که مانند هیچ یکی قیام ایشان بخداست مگر خدای گوشت سهل ستری روح تصوف قلم
بودن با خداوند تعالی بچشمتی که مانند هیچ یکی قیام ایشان بخداست مگر خداست رسد از کمال
حال ایشان بنحیر باشد فلک بنواز سکوت و نطق ایشان بے اثر باشد ملک بن فائده
نمرد دستگیر قطب العالم قدس سره علمی که در ششصد معروف و مشهور است روزی جمعی

شش شست شده و ششام گویان پیش نیندیگی شیخ پیدا شد و می بو شست و دو ششام
 مشغولی بود بندگی قلب العالم با هی کشیدند بدست وی دادند کنده گرفتند خجام مذکور
 بود بر پایی اختار روان شد کیفیات دیگر در جم و تو واضح او اگر نوشته شود و لعل انجام
 فائده پیر دستگیر قلب العالم قدس سره میفرمود در روزی ترا بی نام قلندر می ناپاک
 در حجره خاص مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بن کجی رح در آمد حضرت شیخ بعد ادای نماز ظهر
 در وقت مشغولی بودند که آن قلندر بر ایشان کار زد و گرفت یازده زخم زد ایشان اند
 استغراق تجاوز فرمود و خون مبارک ایشان از ناودان بیرون آمد بعضی مریمان آنرا
 دیدند و در آن آمدند خود هستند که آنرا ایضاً رسانند شیخ نگذشت که او را کس مزاحم شود
 بست تنگ او را انعام فرمود که شاید در وقت کار زد و آن ایضاً بوسی رسیده باشد
 بعد ازین چون ششم سال در حیات بودند مجد پنجاه رمضان شب جمعه خوابستند که ظاهر
 روح را از قفس پر و از دهند مولانا زین الدین علی عرض نمود که بیشتر مریدان شما صاحب حال
 و اهل کمال اند ازینجهگی را اشارت شود که بجای شما نشینند فرمودند بر درویشان که
 بر ایشان حسن ظنی داشته باشی نوشته بیار مولانا که دفعه تذکره مرقوم دهمت اعلی و اول
 دادنی بعد مطالعه میفرمودند و لانا ایشان را بگو که غم ایمان خود بخورند چه جای آنکه بگردند
 فائده و نیز میفرمود در آنچه در رفته بندگی شیخ قوام الدین رح میماندم انظار از ظاهر
 بعد دهم بعضی اوقات بودی که مسافران فرمود می آمدند طعام اندک بودی پیش می آمد
 بهانه اصلاح چراغ غیباستم چراغ را بر میگردم در تندیکی بخوردن طعام مشغول میگردم
 من نیز دست می انداختم اما میخوردم تا ایشان سیر شوند و در دست انداختن طعام
 بود که ایشان بدانند که من تیر میخورم و از من خوردن بود چنان که سینه مانده من نیز سیر
 روزی چند نفر همانان در روزنا مخدوم فرود آمدند الهه در صد حیات بودند رفتم
 عرض کردم که چند نفر رسیده اند چیزی طعام برای ایشان جیاید و الهه فرمودند خواهد بود

مشغول باشید تا چون شب بسیار گذشت طعام نیامد در قفس آن رخم میدم که اگر وی از یک
 غیر میگفتند رسیدم که چون آر و اینقدر بود و چندین روز نگ چه بود و والد فرمودند که ای اسه
 فرزند آرد همین قدر موجود بود و دیگر نبود خواهر زادگان شما همه بیدار بودند برایشان ^{و تظلمی کرد}
 تا اگر در خواب شدند بعد خمیر کرده لم اگر بخور ایشان غیر میکردم و می ختم ایشان مقدار
 قوت خویش میفرزدها تا از ابدان تک طعام کفایت نمیشد درنگی سختن بسبب اینمندی بود چون
 طعام موجود شد آوردم همانان را خورانیدم اما سبب آن بچگان خاطر بغایت مخزون گشت
 بندگی قطب العالم بر بار سفر بودند در بوقت که بر من فراغ ظاهر شده است گمان دارم
 که صد و آن شب است و این در شتانی خراز دولت خدمت والده است و نیز آورده اند
 که امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما رضی بودند از غایت مرض ضعیف منمودند از امیر المومنین
 علی و فاطمه و حضرت کزینک ایشان نذر کرد و اگر خداست تعالی ایشان را مافیت بخشند سرگان روز
 روزه دازند خدای تعالی ایشان را عافیت بخشید مرض را بصحت بدل گردانید بر سره در ایفا نذر
 شناختند بر وجه او را و نذر روزه داشتند امیر المومنین علی رضی الله عنه که در خانه برای فطار
 چیزی نداشت دل بر استقراس گذاشت از یهودی مقداری جو قرص آورد و فاطمه رضی الله عنها
 هر آس کرد سه قرص بختند براسه فطار پیش آوردند ناگاه مسیکن رسید گفت یا اهل

بیت النبوة و الرحمة مسیکن من مساکین المسلمین الطمونی المحکم الله فی البخره علی سوائه با
 علی قرص بود و مسیکن داد فاطمه و حضرت رضی الله عنها نیز مواظقت کردید پیش مسیکن نهاد
 بر حکم نذر دیگر نذر روزه دار بر خاستند شها نگاه باز طعام ساختند آنوقت شبی بر در خانه گفت

یا اهل بیت النبوة و الرحمة تقیم من تیمای المسلمین الطمونی المحکم الله فی البخره علی سوائه با هر سه
 نقرول بر طمی نهادند و طعام فطار تیمم را دادند بر حکم نذر سوم روز نذر رخ بر روزه آوردند
 وقت فطار طعامی ساختند دل بر فطار کردند علی رضی الله عنه طعام بهین برده بود که اسه
 بر در خانه رسید در زبان بجماست در از کشید که یا اهل بیت محمد الصلواتنا فاسرودنا

ولا تطعمونا الطعمونى اعلمكم الله فانما اسير محمد عليه الصلوة والسلام بر غمغره دست از طعام
 برداشتند نصیب خویش پیش اسیر نهادند قال الله تعالى فى مدحهم ويطعمون الطعام على
 حبه مسكينا وتيمانا اسيرا فاكده پیر دستگیر قطب العالم میفرمود غلام الخلیل نام نری بود
 با صوفیان اعتقاد داشت برای ایدلسه ایشان قربت خلیفه جنت تا آنکه در بر شد
 بر بار می ذکر ایشان پیش خلیفه کردی و گفتی که قومى اند سخنان بو العجب میگویند طریق
 ز نادره مینامید نوری و رقاصه و ابو حمزه را بگریفتند و بد از انخلا تبه بر زد غلام الخلیل گفت این قوم
 از ز نادره اند امیرالمومنین فرمائی دهد بکشتن ایشان تا اصل ز نادره متلاشی شود که
 ایشان سران این گروه اند و هر کسیکه این خبر از او آید من لوراضا نم بخوردی بزرگ خلیفه
 در وقت فرمود که گردنهای ایشان بزنند سیاق آمد و آن هر سکه را دست بست سیاق
 قصد قتل رقاصه کرد نوری بر خاست و بر جای رقاصه نشست بر دستگاه سیلان بپوش
 و طربى تمام مردمان ازین عجب و شگفتند بیان گفت ای جوانمرد این شمشیر جهان چیز نیست
 که بدین رغبت فرابیش آن آیند که تو آمدی و هنوز نوبت تو نرسیده گفت آری طریقت من
 بنی برایش است و عزیزترین چیز با من و دنیا زنده گان نیست من بگویم که تا این نفس چند اند رقاصه
 این برادران کنم که کنفس خدمت است و آن برای قربت است و قربت بخدمت یابند ببرد
 این خبر غلیظه برد و گفت خلیفه از سخن مساند پنهان حال متعجب شد و کس فرستاد
 که اندر امر ایشان توقع کنید و قاضی القضاة ابوالعباس بن علی بود و حال ایشان
 بد و کرده می بنز سکه را گرفت و بنجازه برد و آنچه رسید از ایشان از احکام شریعت و حقیقت
 مرا ایشان اندر ان جهارت تمام یافت و از غفلت خود از حال ایشان تشویر خورد
 انگاه نوری گفت ایها القاضی هنوز هیچ چیز نرسیده ی فان الله عبادا یا کلون یا الله
 و شربون یا الله و یجلسون یا الله و یقفون یا الله که خداوند را مردانند که قیام شان
 بدوست و خود وطن حرکت و سکون مجربوی او زنده بوی اند و یابنده اند بمشاهدات

و اگر یک لحظه مشاهدت حق از روزگار ایشان گسسته شود و خودش از ایشان بر آید قاضی
 متعجب شد لا وقت کلام و صحت حال من و بخیله نوشت که اگر این طائفه ملاحظه اند
 من گویم و حکم کنم که اندر روی زمین موجودی نیست خلیفه مرا ایشانرا بخواند و گفت چنانچه
 خواهد گفتند ما را حاجت تو آنست که ما را فراموش کنی تا بقبول خود ما را اقرب گردانی و نه
 بجز خود مگرد که بجز تو ما را چون قبول آیمت و قبول تو چون بجز تو خلیفه بگریست و بگراست ایشان
 باز گردانید اما باید دانست که اهل بایثار روی بود که در ابتدا میان بیگانگان و یگانگان آشنا و غیر
 آشنا از فرقی بود چنین بایثار موجب نزد تر فی درجات و ثوابات میشود فائده و نیز فرقی
 رندی در روشی با چند صد مرتبه ان بر خوابه جنید روح از دور رسید خادم را طلبیدند و گفتند
 بر دوشتری ذبح کن تا همه را کفایت شود دوم روز سوم روز پنجمان کردند آن همه روشی این
 که خوابه روح در تکلف است و داع طلبید هر دو ان شد وقت و دواع گفت اگر تو بر من آئی ترا فوت
 بیا موزم خوابه جنید روح که طالب دین بودند اگر بر منی خوت لغت و اصطلاحا می دانستند بگویند
 بر ان در روش رفتند آن در روش خادم را طلبیدند گفت آنقدر مردم که بدینال خواهد آمد
 شمار کرده بر شور با آب زیاد کن تا چون وقت افطار شد نان و شور با پیش آورده چون خبرند
 مانند گفتند بر حکم دعه آمده شده است که گفته بودید چون تو بر من آئی ترا فوت بیا موزم
 آن در روش گفت سن شمارا هم در هنگام آمدن آموختم که گفته اند فوتت جو اندر دست جو اندری
 آن باشد که شمارا دید هر روز شتر ذبح کردید و در تکلف افتادید اگر چه شما تنگ نمی آمدید خادم
 یا کسی را بکاری مضطر بودی اما چون شمارا بر من آمدید بر من معتاد شور با بود بر مقدار یک گوشت
 معتاد بودیم بان گوشت بر عدد مصاحمان شما آب زیاد کردیم برین نوع اگر شمارا بر من سالها
 بماند هیچ فکری دلند بفرست کسی را نبود در روش را فوتت آنست که جو اندری کند نظر بقیه و
 تکلف و تشویش افتد فائده میرسد که قطب العالم قدس سره میفرمود در روزی امام احمد بن حنبل
 بی نشسته و ضویسکر دند دستار میش نهاد و بود در مدی آنرا گرفته روان شد امام گفتند

ای عزیز و همت لک قل قبلت حتی میل لک اگر نیکوئی من بشیدم بخشیدم بخشیدم
فائده پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که وقتی زالی بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
آمد و گفت ملاء حاکن تار بهشت روم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم اورا گفت هیچ
زالی در بهشت در نخواهد آمد زالی گرمان طرف خانه بازگشت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
مریاز از فرمود که آن ذال را بگوئید که فرمای قیامت بجز نالان سوسه را جوان و بجز خنده که
در بهشت خواهند در آور و فائده از بندگان کسانی اند که به بیند چیزها را استغیر و تحول
و هیچ تصرف بی تغییر مصرفی و قادری نبود پس به بیند خدای را بجز با کوی معرفت و قلاست
همه را او موجود و معدوم مگر داند و همه را روزی میرساند هم از نیست که پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره بارها میفرمود که اگر سلطان نمی بینی به بین ریای سلطانی :- ای عزیز
شیخ احمد غزالی رح گوید هر چند که عشق خوشتر خصمان بیشتر مرد باید که از مزاحمت خصمان
بال ندارد و قدم در راه خطر ندیاجان را بجانان سپارد یا جانان را بجان بیار و میرود و گو
کجا میرود سجد و گو که چه سجود میخواند و گو که کراسخو احم میدان دیگر که کراسیدانم و گفتند بعضی
مشائخ من دیدم خدای را در هر چیزی پیش از هر چیزی داین دیدن و نظر کردن معرفت
ایقان و احسان همت پس شناختند هر چیزی را بخدای آنکه شناختند خدای را بجزی که
این نوع شناختن معرفت است لالی بود و معرفت شان از استمد لالی گذشته بمعرفت
شود می پیوست لاجرم بگفتند ما رایت شینا الا و رایت الله فیه باز و گیوی گفت ملائمت
تسیرا الا و رایت الله قبله که صانع همواره بر صانع سابق است نخست وجود صانع است بعد
آن صانع که فعل اوست از حصول مصنوع بوضع مگرند و از صانع بصانع مگرند و چون صانع را
پیش از صانع بیند از نظاره صانع ذایع گردند آری ای عزیز آنمقدار که ترا دیدار دهند اندن
صانع بگری و لطافت صانع خصان دردی به بینی و لطافت صانع مرتب بر لطیفی صانع دلیل کند
ایچنان گردد و مرزاویدن صانع گویا همین صانع بینی بل صانع را پیش از صانع بینی تا بزرگان

گفته اند که یعقوب صلوات الله علیه در یوسف همین یوسف را تمسیدید بل چون حق تعالی
در خلقت یوسف زیاده لطفی نهاد بود که در خلقت برادران دیگر نبود یعقوب را نظاره آن لطف
بود نه نظاره یوسف و جمال یوسف از بهر آنکه شیفتهگی یعقوب بر یوسف اگر از بهر فرزندگی بود
از فرزندان دیگر یوسف را تخصیص نبود و گوئیم که نظر یعقوب بر یوسف نظر شهوتی بود
که این فن بر اینیا کفر است و نیز گوئیم شیفتهگی و محبت یعقوب بر یوسف معلنی بود و از آنکه
علت محبت مخلوقات خدمت است از برادران دیگر خدمت بود و از یوسف خدمت هم نبود اگر
بدین علت بودی برادران دیگر اولی تر میبودند نه یوسف پس ثابت شد که یعقوب علیه السلام
بسته آن مشاهده و ناظر آن لطف بود نه بسته یوسف و ناظر یوسف از نیمه ازین طالع
در حال و غلبه معرفت است بعضی کم همان که نظر بر امار و وزنان صبیحه الوجوه یکی از تقریبات
و معرفت می پردازد از نیمه از ایشان خطا و ضلال است قائده وحی کرد خداوند تعالی
سوی داود علیه السلام اسدا و میدانی طینت معرفت من داود گفت نمیدانم
خداوند تعالی گفت حیات دل در مشاهده من است یعنی کمال معرفت در مشاهده من است
هر که در مشاهده رسید معرفت شودی ضروری رسید دل که غیبت داشت چون دوست
حاضر گشت غیبت از میان بر خاست غائب شاه گشت بلکه تفکر جلال و جمال از میان
بر خاست حیرت مشاهده مراد از وصف غالب کند نه بیند و نداند که چه می بیند و اگر خواه
کاز دیدن خبر دهد تواند چون نداند که چه می بیند چگونه خبر دهد که چه می بینم شبلی گوید
س آتش عشق در دلم چو زوی به قد تحیرت فیک خدیبه می نیاید ایسلامن تحیر فیک
فائده بزرگان گفته اند هر که در باطن بمشاهده دست گشت نخواهد که زیان برداشتن
معتشوق را از دیدن خویش مستور دارد کیسکه از خود و مشوق را در بیخ دارد و باغبان که گوید
شبنمه باشی که چون حسین بن منصور کشند شبلی رح گفت من آن شب با بند لونه سقا
مناجات کردم بر سرگور حسین تا سحرگاه نماز کردم سحرگاه گفتم آئی این بنده بود ترا بود

دنبه سومین و از اولیاء بود این چه بلا بود که بروی شد در خواب رخم چنان دیدم که از حق
 مرا فرمان آمدند بعد من عبادنا اطلبنا علی سر من سر را تا فاشه الی الخلق فانه لنا
 علیه ما حزی خیر بزرگان گفته اند هر که سر حق بر خلق گوید اگر خواهند که آنوقت بروی
 نگاهدارند چندان بلا بروی نگازند که هر دو کون طاقت آن ندارد و نزدیگاز این بود
 حیرانی بنامین معنی دارد و اگر بروی بلا نگازند نشان آن بود که آنوقت از وی بستاند
 و این میان خلق متعارف است که با ملوک صحبت گزیند باید که زبان نگاهدارد و هر که ملوک
 بغیر و بد صحبت را نشاید و کشف سر را بعد از آن بروی نیاید آری پیوسته قطب العالم
 پرسیدم که یکی گفته من عرف الله کل لسانه دیگری گفته من عرف الله طال لسانه ظاهرا
 تعرض مینماید جواب فرمودند یکی محمول بر ذات است و دیگری محمول بر صفات مافیه
 من عرف الله بالذات کل لسانه و من عرف الله بالصفات طال لسانه چه کیسکه معرفت
 صفات است و در اقسام تکوین است و کیسکه در معرفت ذات است و در اقسام تکلیف است نه عینی
 که موسی علیه السلام مقام تکوین داشت زبان دراز کرد و گفت رب آرنی النظر الیک حسین
 روح نیز مقام تکوین داشت بگفتن انا الحق نواخت حق تعالی موسی را نه پرداخت بلکه زخم زدن
 مخرج گردانید و حسین را بر دار رسانید که انشاء سر البریه کفر خواهد با مصطفی صلی الله علیه و آله
 و مسلم که مقام تکلیف داشت زبان درازی نکرد و ریت نخواست نالخواست و رانخواست و میا
 هم از آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم نخواست بود و بر سر سجده مقام قاب تو سین و نود
 تا گفته اند چون مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از قاب تو سین خواست که باذن الله نکند
 باز کرد فرمان رسید ای محمد نخواه چه سخنانی گفت ای بار خدا یا محمد حاجتی خاصه دارد
 فرمان شد بگو تا چه میگوئی گفت یا طن محمد را بلامه واسطه من جان کنجا که قربت است چه جای
 رسالت است حاجت آمد فرمان رسید ای محمد ترا در سجده که سر بر خاک نمیستام
 قاب تو سین به اویم تا جبرئیل بانجا گنجد و اسجد و اقرب جواب دادم فرمودند که از یک

معرفت استدلالی و از دیگری معرفت شهودی مراد باشد من عرف الله بمعرفته الاستلال
 طال لسانه و من عرف الله بمعرفته الشهودی بالفردی کل لسانه معرفت استدلالی بر عوام است
 ظاهر است که عوام زبان دوز در دنیا آنچه بعضی متعلمان را ظاهر می بینی که معرفت استدلالی دارند
 در باغ بیخ قال قبل وصول خویش می پذیرند چنان زبان دراز میکنند که بچاره هلاک شهودی
 دمی بر نمی آرد و از خیر سخن نگوید و از عرفان جز سکوت یناید تا مل نعرن قانده بدو که اصول
 نشناخته دیده در بر اصول دین نشود و معرفت دست ندهد و عبودیت و عبادت و طاعت
 هیچ نفع نکند زیرا که اصول دین اصل و دیگر هر فرع است تا اصل نبود فرع حاصل نشود چنانکه
 گفت پنجاه مرتبه الصلوة والسلام حاکمیا عن الله تعالی بر نیز گاری کن تا بشناسی مراد
 اگر سنده شود تا بینی مراد و مجرد شود تا برسی سوی معرفت من و عبودیت من و عبادت من یعنی
 معرفت خدای مبتنی بر نیز گاری و در دیت حدیثی بر اگر سنگ در رسیدن سوی معرفت
 و عبودیت و طاعت مبتنی بر تجربه است تا آنکه بر نیز گاری بود معرفت نشود و تا اگر سنگ نرود
 در دیت نشود و تا تجربه بود رسیدن سوی معرفت و عبودیت و عبادت نشود و و کذا
 تا اصول دین بود معرفت و عبودیت و عبادت درست نشود ثبت الی در اتم نقش
 متعرون و مشهور است که بعضی جوگمان در بیان بی معرفت اصول دین و حصول ایمان
 ریاضت و مجاهده میکنند اگر چه ایشانرا کشف فیضات بلکه عالم سیر و طرد دست میدهند معرفت
 شهودی نمیرسند و عبودیت و عبادت را حاصل نمیکند قانده علم بر مراتب است
 اول علم یقین است و آن خیر نیست که حاصل میشود و از دیدن اشیا و استدلال کردن
 بران اشیا که این را صافی و بدبری و متصرفی است و آن صانع یکی قادری است و این
 مرتبه عوام است و دوم بین یقین و آن خیر نیست که حاصل شود از مشاهده صفات و ظاهر
 شدن صفات و این مرتبه صفات است سوم قی یقین است و آن خیر نیست که حاصل میشود
 از ظاهر شدن ذات و تجلی ذات با صفات با اتصال و اتصال و این مرتبه خواص خواص است

و علم همین همچو کسی هست که میدانند بر طریق عادت که دریا آب هست یعنی از دیگران مشغول یا
 بفریند و دستدلال میداند که دریا آب هست و همین تعیین همچو کسی هست که روان شده برگزیده
 دریا استاده شده و دریا را بدید و حق یقین همچو کسی هست که آشنا کرد و در دریا غسلی کرد و
 آن بان آشنا مید کند که کسیکه از دیگران پیشند و با نظر دستدلال در خاطر میکند که خدای است
 و یکی هست علم یقین دل در که از دور چیزی دارد که در دریا آب هست و اما کسیکه کشف روح و حقی
 میرسد و تجلی صفات بروی میشود و همین یقین دارد و صاحب کاشف و مشاهد گشته است لایتنو
 در کناره دریا هست و اما کسیکه تجلی ذات و مشاهد بذات میرسد حق یقین دارد که صاحب مجال
 و اتصال گشته است در دنیا معرفت ذات خداوند تعالی شناسا میکند و آبی انسان دریا بی پایان
 بنور و فائده هر دستگیر قطب العالم قدس سره در روز نیز وقت خیلوار و در شب مقاد بود و
 با حضور تام میخوانند و دیگر از این نیز میفرمودند و آن ایست قبول کردم دین مسلمانی و آنچه

در وقت و میزارم از کفر و آنچه در وقت و اتوب الیه و اقول شهدان لا اله الا الله وحد

لا اقریکله و اشهد ان محمد عبده و رجوله بکسر کت این دعا بخوانند اللهم انی اعوذ بک

من ان اشرك بک شیئا انا اعلم و استغفرک لما اعلم ذنوب الیه و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله

فانکه هر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که بعد نقل زندگی مخدوم مولانا حسن اوزا

در خواب دیدند رسیدند که از سوال شکر و نیکو چه حال شد گفت چون ایشان در آمدند

پرسیدند من در یک گفتم بگویند این کدام من است و شتگان در ماندند بفرست خدای عرض کردند

که این بنده چیزی بگوید که انبیا هم فرمان شد که حسن بنده عارف است بگذارید و نیز میفرمودند

که بزرگی و شکر و نیکو سوال کردند و گفتند من در یک آن بزرگوار گفت من در یکا نمی کیسک و درگا

تست ایشان سنی آن نعم نیکو زدند و ماندند بفرست خدای تعالی عرض کردند فرمان

او جو ابیکه باید و شاید گفت شما را فهم آن کجا شود و انبده نیکو است بگذارید تا مداح باشد

فانکه معرفت در باطن دیدن است چشم دل نه چشم سر که آن نیز آخرت شود پس برادر

خدای تعالی بعضی حجابها را در بنام عارفان نور ذات خویش و صفات خویش از مدای حجاب
 نماندند عارفان خداوند تعالی را و به بینند نورهای ویرا عجب عجب دلهای عاشقان را
 در حجاب زنده دارد و زنده دارد حجابها را بکلی تا سوخته نگردد مراد از کنت کنزاً مخفیاً فاجبت
 ان اعرف مخلقت الخلق همین معرفت است گفتند بعضی صوفیان بزبان حال چنانستی که خدا
 بیگوید اگر بدرستی که من ظاهر شوم بغیر پرده بر آئینه بیزد خلائی همه و لکن حجاب معنی لطیف است
 که بدان معنی زنده میدارم دلهای عاشقان را بین که چون حق تعالی بر کوه کشف حجاب
 تجلی کرد که با آن ضحامت و گران فی ذره ذره گشت و موسی علیه السلام با قوت پیغمبری
 بر زمین افتاد و بهیوش شد پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که موسی علیه السلام از آنزود
 بر جامه که بر قوه ساختی سوخته گشتی تا آنکه فرمان رسید بر و از جامه زنده پوشان بر قوه
 ساز کن که آن زنده پوشان طاقت آن نور دارند پرورش ایشان هم بین نور است
 و دلای ایشان هم بدین نور منیر است اینجا سخن بسیار است شرع گفتن نیکوکار در جای
 دم در کشی است دم در کشم دم در کشم دم در کشم فایده بدینکه توحید را چهار مرتبه است مرتبه
 اول از توحید آنست که آدمی بزبان گوید لا اله الا الله و دلش از ان غافل باشد یا از آن
 منکر بود چون توحید منافق و دم آنکه معنی نظر ابدل تصدیق کند چنانکه عموم مسلمانان
 تصدیق نموده اند و آن اعتقاد است و سوم آنکه بطریق کشف بواسطه نور حق آنرا مشاهده
 کند و آن مقام مقربان است و آن بدان ماند که خیر بسیار بیند و لکن با بسیاری آن بیند
 که هر یکی از چهار صادر شده است و چهارم آنکه در وجود چیزی را نه بیند و آن مشاهده صدیقان است
 و صوفیان آنرا فنا خوانند و توحید به از ان روی که چیزی را نه بیند نفس خود را هم نه بیند و
 چون نفس خود را نه بیند مستغرق یکی باشد یعنی آنکه از دیدن نفس خود خانی شده است
 توحید اول چون پوستیکه بالای جوی باشد و دم چون پوستیکه فرود باشد سوم چون سوز
 جز است چهارم چون روغنی که از مغز بیرون آید پس موحد کسی بود که از نفس خود خانی گردد

تا ویرایم آرزوی نماند و جز او را نه بیند نقل است که خضر علیه السلام گفت بدرستی که
 بنده نرسد بمقام توحید مگر ترک دعوی را و پرهنز بدان از شهوتها تمام هم ازین است که
 پیوستگی قطب العالم قدس سره می فرمود توحید مگر کسی را زیبد که از زبان او نماند و شیرین بر خیزد
 و نیز می فرمود هر کسی در وقت گفتن بلب و دهان محتاج است اما کلمه بویج احتیاجی ندارد پس
 چنانکه کلمه بویج در گفتار بویج وجه سنان احتیاج نیست گوینده بویج باید که با بویج غیر او را
 اتصال و آرام نباشد در پیشی بر سر راهی میگردد شت سوال کردند از کجای آنی گفت
 کجا میروی گفت بویج مقصود تو چیست گفت بویج میجو و تو کیست گفت بویج بر چه سوال میگرد
 جواب این میداد که بویج از بسکه دو دیده در خیالت دارم بویج هر چه نظر کنم تویی پذیرم
 حضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه را از توحید پرسیدند گفت آنکه بدانی که هر چه در تو
 بگذرد قطب جز آنست عارفی بیدرین باب گوید آن عقل کجا که در کمال تو رسد
 آن روح کجا که در جلال تو رسد بویج گیرم که تو پرده بر رفتی ز جمال بویج آن دیده کجا که در جمال
 تو رسد قال الله تعالی و ما قدر و الله حق قدرة اسی ما عرفنا حق معرفته اسی عزیز
 بدین عجز تنها آدمی مخصوص است ملک ملک عرش کرسی لوح قلم سجده هزار عالم در
 تحت این عجز زبیدی عزت زبیدی عظمت زبیدی جلال زبیدی جمال شیخ سعدی گوید بویج
 که صد هزار قرن همه خلق کائنات بویج فکر کنند در صفت عزت خدا بویج بجز مقربان
 آیند کای آنکه بویج دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما بویج خوش گفت آنکه گفت الله اکبر
 این چه بزرگی و کبریاست بویج کان برتر از احاطت و هم و خیال باست بنسب در حریم قدس
 و سی او با هم را گذر بویج در تصنا و قدر وی افهام را قواست بویج ایتکه لایح است صفات
 جلال او یا اینچنین صفات سزاوار کبریاست بویج معبود لم یزل متعالی تا ابتدا بویج وجود
 لایزال منزه زانتهاست بویج ذاتش بویج وجه تنهایی پذیر نیست بویج روی ز صورت
 پاک از جهات و باست بویج پیوستگی قطب العالم قدس سره می فرمود یقین اسی در می

و علمی و عینی و حقیقی و حقیقت حقی دارد و اسم و رسم یقین مر فائز مومنان را که ایمان عینی دارند
 و علم یقین مر اولیاد امین یقین مر خواص اولیاد او حق یقین مر انبیا را و حقیقت حق مر خواجگان
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را هست و نزدیک صوفیه مشهور است بدرستی که ایشان
 چون سخن یقین می رسند میگویند کل باشد و کل من الله کل الی الله یعنی هر چه می بیند بر تو
 نور ذات حق تعالی می بیند ذره از ذرات عالم را جز خدای نمی بیند همه را مشتاق و طالب
 میدانند مبدا و معاد هر کس از خدای و سومی خدای میداند منزه المبدأ و الیه المعاد و
 کل الیه ریشناق است رستم بکلیسا بر ترسا وجود بی ترسا وجود را همه رخ تو بود و باقی
 بدرین باب گوید سه کعبه و دیر تو می دیر کجا غیر کجا نیست غیر از تو کسی غیر کرمی شمری
 قائم قال علیه الصلوٰة والسلام الذین النصیحة گفت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم این
 نیکوای است یعنی کسیکه در نیکوای مسلمانان مشغول است وی دین دارد و کسیکه در بدخواهی
 مسلمانان مشغول است وی دین ندارد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها این بیت میفرمود
 سه مر پیر دانی مر شد شهاب بی دو اند ز فرمود بر روی آب بی کی آنکه بر خویش خود بین
 مباش بی دیگر آنکه بر غیر بد بین مباش بی و نیز میفرمود منع رویت از موسی علیه السلام حکمت
 نگاه داشتن دل رسول مایود صلی الله علیه و آله و سلم در خبر است چون جبرئیل علیه السلام
 این کتبت رسانید و گفت فلما جاء موسی لم یقا نوا و کلمه به قال رب ان فی النظر الیک جبرئیل علیه السلام
 تا آنکه بیشتر کند گونه روی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم زرد گشت برپای خاست و گفتن آنکه
 احد قلبی شتافت تا چون جبرئیل علیه السلام گفت قال ابن ترانی روی مبارک وی بگونه
 خویش باز آمد و گفت الان طیب قلبی قائم پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود هر که
 تقوی و صلاح و رزق سبحانه تعالی بعضی علوم او را میباید تعلم روزی گرداند و فهم او
 چنان شود تا چیزی را که غیر صالح و متقی در تمام روز فهم کند وی در ساعت واحد فهم کند
 و ان الله تعالی قرن جمیع الاعمال و الاقوال بالتقوی حیث قال الله تعالی و ان تقم الصلوٰة

و آتوه و بدرستی که خداوند تعالی متصل گردانید همه کردار و گفتار را بقوی زیر او چنانکه گفت خداوند تعالی
 و آنکه بر پای دارند نماز او بر سر خدا می را و بر زمینند فدا ب ویرا و نیز میفرمود بر بزرگی از خدایان
 در بنام رسید پر سید عالمی متقی هست که زیارت کنم سعد الدین مفسر و نشان دادند چون
 پیش در او رسید دید که سرگین آبه سیکر زد باز گشت گفت چگونه عالم متقی است که این پیدی
 بر او و یوار خود را در او ان الله حجب المتطهرین قائده پیر استگایر قطب العالم قدس بهره
 میفرمود صحبت نیک و یر بسیار که تاثیر در ما صحبت بد زد و تراثر در پس صحبت بد زد و در پایا کرد
 تا در اثر نشود صحبت با نیک تا یر باید کرد تا آنکه اثر نشود هر دو صحبت فی الجمله اثری دارند
 حال علیه الصلوه و السلام الصبره توثر انسان از صحبت نهال گردد و هم از صحبت خراب گردد
 اگر صحبت نیک دار و نهال شود و اگر صحبت بد دار و خراب گردد و عاقلانرا از صحبت بد صحبتی
 عظیم در نسبت الیم و این معرعه فرمود روح را صحبت با جنس غدا نیست الیم نه و این بیت نیز فرمود
 آب را بین که چون می نالد به و بدم از زمین نامهور نیست صحبت با کافران و عالمان
 و مفسدان و انبیا مگر آنکه حاجتی ماسه شود بر قدر حاجت رخصت بود و تفسیر گفته است که صحبت
 کافران زیان کار است و محافظت دین با ائمت ایستادن دشوار است مخالفت با کافران و مصیبت
 با ایشان جز با حاجت ماسه جائز نباشد و بی ضرورت حاضر بر او نباشد چون سلمانی طیب عاقل بنا شد
 بر طیب کافر بماند چون دلیل خویش بماند و چون کالائی که محتاج الیه است بر کافری که بر او خرید
 آن روز در خریدار آن کالا شوند یا مال که سلطان بهره کردن آن نمیداند کافر را نماید که بهره کردن
 تواند خزان را کسی در عروسی بخواند مگر آن یان کاب و میزوم نماند نه پس چنانکه
 با ایشان صحبت تشدید دوستی کردن با ایشان بطریق اولی نماید قال الله تعالی یمنع
 ذلک فلیس من الله فی شیء الا ان تتواهم ققت و معنی اینست هر که این کار کند معنی دل بر
 دوستی کفار گارد پس نیست او را از خدای هیچ بهره یعنی از ثواب خدا بهره ندارد
 مگر آنکه از ایشان بهره میزند و بر سر سندی یا گویند مگر آنکه بهره میزند از کافران و بر سر سندی

چیزی را که در خورش منبت از ایشان پس از جهت آن اظهار دوستی کنند و در دل بر بعضی
 باشند این رخصت باشد و این معنی نفاق نبود نفاق اظهار دوستی و اخفای دشمنی با نیکان است
 اما بدان این عمل حکمت است و ادب محاش با ایشان است که استوار ظاهر و باطن با ایشان
 در دین حضرت آمد و پس چاره نباشد که مبتلا برین عمل مخلص بود در حدیث صحیح است مردی
 از پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم استیذان کرد پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند انه
 یسأل عن العشیة لو رد آدم پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم باو نبری و خوشخوی و کنساده روی پیش
 چون او بازگشت ام المومنین حضرت عائشه رضی الله عنها پیش پیغامبر علیه الصلوة گفت یا
 رسول الله چون آن مرد پیش تو شد خدمت کردی و چون در آمد نبری و خوشخوی پیش آمدی
 آن چه بود این از چه رو نمود پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آن بیان واقع بود تا
 حال معلوم شود و این مصلحت نمود تا دشنام نگوید پیغامبر علیه الصلوة و سلام این حدیث
 فرمودان من ثلث الناس من فرقة الناس اتقوا عز و این حدیث صحیح و در بعضی تصریح است
 فائده بد که تعبیر و تامل جواب کار هر کسی نیست شیخی کامل و عارفی شامل با یدت آن نوماد
 و خوابهای طفلان طریقت را در شرح بیان آورد در کات روحانی راز الالایش نفسانی
 دور دارد و حق را از باطل جدا گرداند و کار طالب بیشتر رساند بعضی خلوتیان بر دستگیر
 قطب العالم قدس سره می آمدند میگفتند که گاه در خوابگاه میان خواب و بیداری می بینیم که با
 بهواییدند در مقامی مالی یا بر سر گنبدی می نشاندند سخت لرزان و در سان می شویم پیر
 دستگیر می فرمودند این لازم گذشتن از سر بر او است دل بر نهان نماید زنا و چیزی نباید نمود
 هیچ هیچ است کار طالب و مقصود او بیشتر است بعضی می آمدند میگفتند که می بینم حبه تمام جطریات
 خوشبوی با سطرینگر و تا آنکه تمام در بان بر میشود و می فرمودند اینهمه چیزی نیست نه که لاله
 الا الله مشغول باید بود و لا حول باید گفت بعضی سس آمدند میگفتند چون با کسی تو اضع
 میکنیم یا قرآن بخوانیم نوری پیش خود ملاحظ و ملاحظ می بینم می فرمودند قرآن نوری دارد

و ذکر نور حق و ضو نور سی دار و هر طاعتی نوری دارد این غذای طفلان طریقت است
 یری بها اطفالی الطریقه ازین هم هست پیشتر باید کرد تا نور حقیقی با یه رسید صاحب
 مرصاد العباد گوید روح اگر آبهای روان صافی بنید و چشمه با و حوض با و غدیر با و دریا با
 و سبزه های خوش و در و ضها و بستانها و قصرها و آئینه های صافی و جوهر نفیس و کوه های شرف
 و ماه دستارگان و آسمان صافی اینچنین صورت صفات و مقامات دل است و اگر ایوان بی نهایت
 بنید. عالمهای نامتناهی و طیران و معارج و ملی زمین و آسمان و رفیق پر هواد عالم بیرنگی و
 نه جونی و کشف معنی و علوم لدنی و ادراکات بی ایوان مجر و از جسمانیت و تجلی روحانیت انجلی
 از صفات روحانیت و تماشای روح است و اگر مطالعه ملکوت و مشاهدۀ ملائک و هوائت و
 عرض بهشت و درخ و افلاک و عرش که راس ملکوت است و مشاهدۀ در نظر آید در سلوک صفات
 ملکی است و حصول صفات حمیده و اگر مشاهدات انوار عالم غیب اقتد مکاشفات الوهیت
 و الهامات و اشارات و مکالمات و تجلیهای صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و وصول
 تخلق با خلاق حق است باقی برین قیاس کنند شخصی در خدمت خواجه یوسف همدانی بیاید
 و تعبیر آن گفتن گرفت که امروز در خدمت شیخ احمد غزالی بودم بر سفره با اصحاب خود
 طعام بنجورد درین میان ساعتی از خود غالب شد چون با خود آمد گفت این ساعت
 پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام را بدیدم که آمده بود و قدمه در دبان من می نهاد خواجه یوسف روح
 گفت تک خیالات تری بها اطفال الطریقه گفت این نماشها باشد که طفلان طریقت
 مابدان پروند فائده خواهد یک چند تعبیر او از نادان بپر سد و بر دشمن نگوید و بیان او
 از او بنجود که او بر حسب مطلوب خویش تعبیر کند خواب نیک را تعبیر بد و چیز بدی افکند
 و نیز گفته اند اگر خوابی کرده بیند سه بار عوذ باشد من الشیطان الرجیم گوید هر بار آب دهن
 جانب چپ اندازد بدین تعوذ و خوی انداختن شیطان از استرود و در جرم سازد و این خواب
 بر کسی نگوید تعبیر آن از کسی بنجود تا خواب ندکود او را زبان نکند و او را در مشقتی و مغرتی بنگذند

آورده اند خواب بریح شیخ کامل بود مردی از مردان اورا شیطان در خواب نمود که پیری او را
 میگوید که بریح دوزخی است خلق از او چه نیکی بجویند مرد مذکور برآمد در مجلس معلی درآمد
 خیرت زده و حیران گشته و از رویت رویا هولناک از دست رفته گفت خوابی هولناک
 دیده ام تعبیر آن از کسی پرسیده ام خواب مذکور تقریر کرد روی بر بیان آورد بریح
 بتو زد و دخت سکه بار نمود با شد گفت و هر بار آب دهن جانب چپ انداخت و بر او
 مذکور گفت پیری را که در خواب دیده شیطان است و این خواب نمودن ترا از آن است که
 ترا از اعتقاد دور اندازد و از نعمت ارادت محروم سازد بر اینچنین خواب اعتماد بنماید کرد
 و مستعمل باد در عرض تحقیق نباید آورد در اوسی مذکور بر بریح روز دیگر باز رسید خوابی دیگر
 دیده بود گفت امشب سگی سیاه دیده ام زنجیر کرده پیش من آورده اند و پیشانی آن سگ
 ستر داغ تازه کرده اند بریح گفت این نمود از آن شیطان است که آنشب تشویش داده بود
 و آن ستر نمودن آب دهن انداختن بر پیشانی شیطان ستر داغ تازه نموده اند و اگر خواب
 بشارت بنماید از در باطن سخت بگزیند بر دوستان گوید و حکم تعبیر آن بگوید و اگر خواب
 در همه است بداند آن را اصحات اعلام خواند و بتو خود و خوی انداختن جانب چپ دفع گردان
 و بدانند که اینچنین خواب اثری ندارد بریح زمانی چنانکه اگر فال نیک بنمید و دل بر بشارت
 آن بندد بفال بد التفات نکند و خاطر را در تشویش نیکنند قال علیه الصلوٰة والسلام لا طيرة
 وخیر ما افال فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند در موقوفه سید محمد آورده است
 مولانا فخر الدین بجنوری میزند بر شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس سره داشت اما
 اعتقادی بر خوابها داشت که مزید را باشد بر پر خود را و ده مصاحب خوابها بسیار بود
 معلوم اول حال خوابها را اطلاع تمام داشت بر مولانا شهاب الدین کنتوری یا میدیدند
 و میگفت یا دمی آید شمارا آنشب که خواب از ما غایب شدند آخر شب لاغی بسته و
 یعنی و سپهری بر دست کرده پیدا شدند پس سیدم گفتند در دریا جهازی غرق میشد ما را

فرمان شد بروید چهار را از غرق باز آرید و روزی دیگر مرغ فرمودند مولانا بر او از خانه
 برای ما شراب بیار یک سهوچه آوردم گفت مراد به باز گفت بخور چه خورم شندی هر سنی
 خالصی که هیچ شائبه چیزی در او نباشد در خلق من بود و نیز بر دستگیر طلب العالم قدس سره
 میفرمود مولانا محمود مردی حافظ و معلم صالح مرید بندگی شیخ نصیر الدین قدس سره
 بود و زن مولانا را پریشان یار بود یکبار سی دختر کی زود ناگاه از گوازه فریاد خاست
 مردم خانه تعجب کردند و دیدند اثر دندان بر اطراف بازوی برآمده است و بر بازوی در راه
 نیز پیدا شد بجزرت خوابه این قصه گذرانید نبدگی خوابه او را تعویذ در او تعویذ بر بازو
 زن بست با داد و دید تعویذ در بازو نیست بجزرت شیخ آمد گفت خوابه تعویذ را شب بردند
 فرمود بی مولانا باز گردید مولانا در خانه آمد چه بیند که آن پر سی بار دیگر آمد میگوید و فریاد
 میکند که آه بر سر شیخ بگویی که حوران تو بر کرد و باز درین خانه نیاید اما اگر خورم آید بر من نباشد
 کسی پرسید چرا میگویی گفت ما را پیش بندگی خوابه اینقدر مجال نیست که قدری بر در راه
 قدرت نشستن می یابم امر در فرمود که حوران بر او خورم را که او بر او نیست بر در نشستن
 من میروم و باز در خانه شما نیایم بروید پیش بندگی شیخ عرض کنید مولانا باز بر بندگی
 شیخ رفت وقت دواع خواست بر خیزد و این قصه را بگذراند شیخ فرمود بی مولانا باز گردید
 اصلا گفتند و نیز میفرمود در عفو تا سعید می آورده است در عصر بندگی شیخ نظام الدین رح
 جوانی بود نیک تند است و توانا او را کار خیر شد چندگاه برآمد که هیچ بار با آن زن فراموش
 نمی توانست خلق خانه همه متحیر که اینچنین مرد جوان توانا همیشه نود می پریشانی بفرماد است
 چیست که البته سلامت زناشوی نمیکند و بعد کار خیر لاغر و رنگ در وی آرد شده مینماید
 بر سینه گفت بلا نیست که بر کس نمیتوانم گفت بر بعضی نزدیکان خود گفت همین که شب
 بشود موسی می آید هر دو دست مرا پس میکند و حکم می بندد و این زن را آنم و میگرد هر چه
 خوش می آید میکند و اگر بنویسم وقتیکه برین زن در آیم فی الحال از جای بیدار میشود و می خنم

که امر نیز چنانکه چند روز سخن در می کند و هر دو دست من پس میکند حکم می بندد و خود با این
 زن در کار میشود و خیلخانه مارا چونند بر شیخ بود این قصه پیش شیخ آوردیم فرمود میان شما
 مردی تواند که برون دروازه کشمیری خسبده ها کس که بدین بلا گرفتار بود گفت من بحسب
 نوشته بدست او داده شنبی همین که شب یکشنبه دریا شنبه فرمود تعیین شب بر ایاد نیست
 و گفت اول او از می همیب خواهی شنید بعد از آن صورتها همیب مانند سیل نمود خواهد شد
 و کذاک بعضی بر صورت بوزنه و بعضی شیر و خران تو اصلاتر می بعد از آن مردی سپید
 پوستی جامه سپید پوشیده بر اسی سوار و گرد او چند پیاده ایشان هر چه جامه سپید پوشیده
 بر صورت آرمین پیدا شوند تو کاغذ بکشای و بدست گیر و بدو نامی جوان در شبی که
 بندگی شیخ گفته بودند برون دروازه کشمیری در طاق برونی ماند قدری از شب گذشته همچنان
 آوازی بلند همیب بر آمد دانست همانست که شیخ فرموده بود همچنان پیدا آمد افتاده همرا
 دید بعد از آن جوان سپید پوست جامه سپید و بر کوه بر اسی سوار و پیاده گان
 سپید پوست و جامه سفید پوشیده پیدا شدند چون دید از دور کاغذ کشاده بدست گرفت
 مقابل ایشان ایستاده یکی از میان پیادگان دید که شخصی از آدمیان کاغذ بدست گرفته
 ایستاده است پیش آن سوار گفت که شخصی است آن سوار با ایستاد جوان را طلبید کاغذ از
 دست او شده خواند بخیر خواندن از اسب فرود آمد جانب غیاش پور روی بزمین آورد
 گفت ای جوان می شناسی آنکه بر تو اینجور کت میکند گفت آری به نیم بشتام گفت آنا که
 رفته اند همرا باز گردانید و بر عرض کردند جز کینفر کسی دیگر نماند همرا دید کسی را شناخت
 گفتند چه کسی بل نمی شناسی گفت اگر آن شخص باشد بشتام قفص کرد کسی مانده است گفتند
 یکی مانده است گفت همون را بیازد شاید که همون باشد آوردند و بجای سپید پوشیده گفت
 روی بکشای بخیر و آنکه روی کشاد جوان شناخت گفت همین شخص است او را گفت بشتام
 آن خانه بندگان خدمت شیخ نظام الدین است تو از نیکار باز آگفت هرگز باز نیام من شام

آن عورت گفت اگر باز نیایی ترا گردن بزخم گفت چاره همین است تا همان من در قالب من است
 هرگز باز نیایم بیسانی معین را طلبید و گفت این را گردن بزخم او متنی بر کشید سر از تن او جدا
 کرد و گفت ای جوان برو در حضرت شیخ از ما سلام برسان بگو فغان شمار کسی بخفتی
 در خانه بندگان شهابی ادبی میکرد ما او را گردن زدیم در خانه آمد با زن چنانکه زماشوی شب
 همچنان شد و رفت پیش شیخ تا عرض داشت که شیخ بجز در فتن آغاز کرد که باز گرد و صلا
 گفتن ندا و فرمودند این قوت از چه دست دهی صبح معلوم هست هر که از آن خدا شود هر
 از آن او شود کسیکه او از آن خدا باشد او را زانی فرساید آن سودا نیست که درین هم
 زیانی باشد همه سود در سود است آنکه خدای را برای خدا پندرتند و تبرس در دوزخ در حشر
 پرستند او خدای را پندرتند و آیه اینو بنویسد که در کلمات قدسی آمده است بعضی عبادی
 الی من بعدنی بخون حجیم و بطبع جنه دشمن ترین بندگان من سوی من کسی است که مرا از
 خون جنم و طبع بهشت پرستد آن بنده دوزخ و بهشت است نه بنده خداست که سبب و ک
 مقصودک و فرمود در مجالس ابومعلی فارمدی دیدم بنویسد که شیخ ابوعلی گفتی اگر خلق را
 رخنه بودی که از آن رخنه از خدای بگریزند بسیار بچشم که در آن رخنه بودی مردان خدای و
 بندگان او نیک اندر کسیکه هوای خویش گرفتار است بنده هوای خویش است نه بنده خدای تعالی
 مؤلف میگوید روزی از بنده گی قطب العالم دواع شد سبب پالموسی و الدین ملاقات
 اقرار در وطن خود بقصد زمام میرفتم ایام بر شنگال بود تا که فریب قصبه سوبان رسیدم
 آب بسیار با هیبت حمام سیل آورده است امکان نبود که گذاراشوم چند قدمی رفته بودم
 که از اسپ بیفتادم پیر و سنگیر قصب العالم را یاد کردم و شفیع آوردم حاضر و بی طلبی را
 گرفته بالای آب نماند اعتقاد مصاحمان دیگر که ایشان آشنا گردن میداشتند گرفتار
 کردند نیز وقتی این فقیر در ماه رمضان بملک تپ محرق داشت چند روز قافه کشیده بود
 و تپ غالب بود از بعد هم ماه مذکور حالت سخت و شوار بود و در زمین سمر بالای کتف

گاهی بر زمین می آمدم گاهی بر کعبه می رفتم تا آنکه شب شد بر بندگی قطب العالم حالت دشواری
 گفته فرستادم بندگی قطب العالم در خرچ طعام عرس بندگی شیخ نصیر الدین ریح مشغول بود
 در مجلس خندبانی مقدار یگان سیر باروغن و شکر بسیار بر کرده آمده بودند از جمله آن تا نما
 یک نانی برگرفتند بر من فرستادند که این را کل نخورد چیری نگذاردید مرا چند فادگه شتر بود
 شب غالب بود و حالت سخت دشوار بود بر طعام اصلا رغبت نبود اما بر حکم فرمان حسن عقلا
 تاوری قصد کرده بخورم همان که مرتب کرده خورم در آن ساعت خواب بیاید و خواب بود که
 بندگی قطب العالم سماع شروع کردند بیدار شدم دیدم تپ محرق اصلا مانده است بر خاتم
 وضو کردم در مجلس سماع حاضر شدم صوفیان سماع می شنیدند من ایستاده ماندم قوالان
 این بیت شروع کردند **رقم بکلیسای ترسا وجودی ترسا وجودی** در این سماع بود
 مرا اثر ذوقی شدید بر خاستم سماع شنیدن گرفتم تا چون دیری شنیدم بندگی قطب العالم
 ضعف و طلال من یاد آوردم مرا گرفته درون حجره خود بر دند قرار گیرانند بعد فراع سماع
 دستار سیاه سر مبارک خود بر من عطا فرمودند مثل این واقعات بندگی قطب العالم را
 بسیار اند این مختصر طاعت آن ندارد که تمام در تحریر در آرد از مردمان و غیر مردمان که سماع
 شده است تا کجا نوشته آید پس دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمودند که در نوایم القواد
 آورده است که وقتی فیلسفی بخدمت خلیفه درآمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را
 از راه حق بگرداند و خلیفه هم بعلوم او رغبت نمود این خبر شیخ شهاب الدین سهروردی را رسید
 شیخ متفقت شده گفت بر گاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گردد این گفت و
 برخاست و بدر برای خلیفه آمد اما نزمان خلیفه با آن حکیم بد بخت خلوت کرده بود و هم بدین
 علم و بخت مشغول بود که خبر رسانیدند که شیخ آمده است شیخ را درون طلبیدند چون
 شیخ در آمد خلیفه با آن حکیم را پرسید که این مباحث شما در چه بحث بودند خلیفه گفت سخن
 دیگر بودیم بحث فلاسفه زمان داشتند شیخ خلوفرمود که بپایه گفت که در چه بحث بودید

چون الحاکم شیخ بسیار شد آن حکیم گفت که باین مساحت درین بحث بودیم که حرکت فلک
 طبعی است حرکات تنوع است طبعی و ارادی و قسری حرکت طبعی آنست که طبع خود
 بجنبند چنانکه سنگی را از دست بگذازند البته بر زمین افتد حرکت ارادی آنست که بر او
 خود حرکت کند بهر طرف که خواهد و حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت در آورد چنانکه
 مثلاً یکی سنگی در هوا اندازد آنرا حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شود هر آینه بر زمین
 افتد آنرا حرکت طبعی گویند اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک طبعی است شیخ فرمود
 همچنین نیست حرکت او حرکت قسریست گفتند چگونه شیخ فرمود که فرشته است برین بود
 و برین نیست او فلک را میگرداند بفرمان خدای تعالی چنانکه در حدیث آمده است حکم
 در خنده شد بعد از آن شیخ روح خلیفه و آن حکیم را از زیر سقفی که نشسته بود دید بیرون کرد
 انگاره روی سوی آسمان کرده گفت خداوند آنچه بنندگان خود را مینمائی اینها را هم بنما بعد
 از آن روی سوی خلیفه و آن حکیم کرد و گفت نظر جانب آسمان کنید هر دو نظر جانب آسمان
 کردند آن فرشته را معاینه دیدند که فلک میگرداند نگاه خلیفه از آن ندید برگشت و بدین
 اسلام را نسخ شد و الحمد لله رب العالمین قائمده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
 روزی مردی جاہلی با عالمی عربده کرد که فقیه واحد چگونه سخت تر بود بر شیطان از هزار ماب
 عالم گفت اگر استوار نمی داری بیایا بنمایم آن عالم اول بر عابدی جاہل رفت خادم را
 طلبید گفت برو که حق تعالی سلام میرساند طاعت شما قبول افتاده است جبریل علیه السلام
 با بر شما فرستاده است آن عابد جاہل زود یا تعظیم تمام بیرون آمد از او گذشتند بر قضی
 رفتند که او مسیح افتاده بود و گفتند جبریل علیه السلام بر شما آمده است حق تعالی سلام
 رسانیده است علم شما در حضرت خداست قبولیتی شده است بجز شنیدن آن فقیه کجاست
 که ایشانرا بزند دست بر خشت کرد و گفت دور شوید از من بعد مصطفی صلی الله علیه
 و آله و سلم جبریل را نزدی نبود و جز بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ویرا آمدنی نمی شود

آن جاہل کہ عریده داشت شرمندہ خندہ باز گشت عالم با بخت و خوشی پیوست و خرد
 جلالی گفته است دشمنند و در پیش جاہل یکدیگر محبت بسیار داشتند شب و روز مصاحبت
 یکدیگر عمری گذشتند و یک زمان جدا نیشدند وقتی دشمنی را بر لب طلب استحقاق اتفاق
 سفر افتاد پیش پادشاه رفت و بعد مدتی باز آمد در پیش را طلب کرد گفتند که او در گوشه صحرایی
 رفته است و ترک طعام گرفته و رجوع خلق بر او شده میگوید کہ خبر نیل علیہ السلام بر من آید
 و دشمنند گفت لا حول ولا قوۃ الا باللہ او جاہل است شیطان او را از راه برده باشد بعد
 بر آن مدد پیش رفت از او پرسید کہ حال تو چگونه است گفت بفضل اللہ تعالیٰ نیک است
 جز نیل علیہ السلام بر من می آید و فرمان خدای عزوجل بر من میرساند کہ اسی فلان مرا چندان
 پرستیدی کہ از تو راضی شدیم اکنون نماز و روزه و تکالیف دیگر از تو ساقط گردانیدیم
 هر روز دو وقت جز نیل علیہ السلام طعام بهشت می آرد و مرا میرساند چون دشمنند این
 این سخن شنید گفت اگر رخصت فرمائی هر روز من در صحبت تو باشم تا حال معاینه کنم طعام
 بهشت با تو خورم در پیش اجازت داد و دشمنند گفتن که تو میل مشغول شد شیطان پیش در آمد
 نیتو نیست کہ در آن آید پس زمانی دشمنند از ذکر خاموش ماند شیطان مدخل یافت طبعی
 بردست گرفته حکیم در آمد چون نظر دشمنند بر واقفان باز بندگ مشغول شد طبع از دست او
 بر زمین افتاد و دشمنند نگاه کرده دید جلگرم غرہ بود کہ در نظر جاہل طعام مینمود شیطان با
 شد و دشمنند بر آن جاہل گفت کہ آن شیطان بود کہ از راه برده است بر خیز از نیل بیرون
 آئی پس دست او را گرفت و از آن مقام بیرون آورد جاہل قرآن و آنچه آموخته بود در پیش
 کرده بود و دشمنند او را از سر تعلیم کرد قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لولا اہل المنابر
 لا حرق اہل العری یعنی اگر نباشند علماء بر آئند سوخته میشوند اہل دین با قال المسنخ روح
 ما اتخذ اللہ ولیاً جاہلاً یعنی دوست گرفت خدای تعالیٰ جاہل با بقدر خدمت پیدا سادات
 قدس مرده فرمود در پیشی کہ علم ندارد باید کہ در صحبت میرود یا در صحبت دشمنند صالح باشد

تا از راه سیراه نشود قائده ندهب محققان و عارفان آنست هر چند بنده بفریب مشیر
 بود با دارا و اهل و آداب بیشتر شود در شرح تعریف میگویی اگر این سخن از بزرگی از جمله
 این طائفه درست گردد که وی گفته است بنده بمقام رسد که عمل از وی بر خیزد و این با
 تاویل است و تاویل آنست لکن علم که شاید بنده از خوف خدا که یا از جلال عظمت و یا
 یا از هیبت یا از محبت وی و آنچه بدین ماند از سایر معانی مغلوب شده تا بجائی رسد
 که خطاب از وی بر خیزد و این برخاستن عمل از بهر برخواستن خطاب باشد نه از بهر بزرگی
 مقام وی و در بدین ترک عمل معذور بوده مشکوره و این برخاستن خطاب از وی
 همین شریعت باشد ام شریعت است که تا بنده عاقل و معین و مختار است او را با حکام شریعت
 بگیرند و نیز ام شریعت است چون عمل از وی از اهل گردد و از حد اختیار و تمیز برین شود
 تکلیف از وی بردارند پس هر دو ام شریعت است نه زوال شریعت و لکن شریعت
 مر او را در کمال سکون و مخاطب داشت و چون فرمان را پیش رفت مشکوره داشت
 و بیک حال خطاب از وی برداشت و تبرک لمر او را معذور داشت پس این قولی
 که گفتند کار از بنده بر خیزد ترزگی مقام است و لکن معذور داشتن است بزوال
 خطاب وی بدین ترک عمل معذور بوده مشکوره و این را شریعت اصل است گفته اند پیری
 بوده است بجز از بزرگان که او را ابو حامد و ستان خواندند می این حال مر او را پیش
 آمد و میرا کرامت بود و مر او را ابو حامد و ستان از بهر آن میگفتند می که نقطه دستان
 بزرگان او بسیار رفتی گفتی دستان چنین گویند دستان چنین کردند تا این نظر او را
 لقب گشت پس حال آن ابو حامد با خرچیان گشت که از نماز جامد و این نه ترک شریعت بود
 بلکه تعظیم دل بردی غالب گشته بود معذور بود چون طهارت کردی رو سے تعظیم آوردی
 و دست برداشتی خواهستی که تکبیر گوید پیش از آنکه اگر گفتی بهوش گشتی و بیفتاد می
 این از روی تعظیم افتاده بود و نماز تو را داشت شریعت و شاید که این سخن را تاویل

دیگر است آن آنست نیده بمقامی رسد که کار از وی بر نیز در ازمین نه خاستن عمل بود
 بلکه بر خاستن پنج بود و آن روشن نگردد و گر مثالی و آن آنست کسی هر کسی یاز دست دارد
 از خدمت وی چنان لذت یابد که دیگران از نعمت آن لذت یابند چون محبت موکد و محبوب
 مشایخ گردد و بر نظاره دوست همه کار خوش گردد و الم لذت گردد و محنت راحت رنج عمل
 نماید عام از رنج عمل بنماند خاص از لذت عمل بنماند عام کاهلی کنند و بگیرند خاص نشاط
 آزند و شبتابند بزرگان چنین گفته اند که هر که بر دل گران بود خدمت وی بر تن گران آمد
 و هر که بر دل عزیز بود خدمت وی بر تن آسان بود فائده بدانکه وقت اشراق در می آید
 بطلوع آفتاب و باقی میماند تا بر آمدن آفتاب مقدار دو تیره و اقل اشراق دو رکعت است
 و متوسط چهار رکعت و اکثر ده رکعت اول رکعتین شکر الله تعالی بگذارد در رکعت اول بعد از
 فاتحه آیه الکرسی و در دوم آمن الرسول بخواند بعد از دو رکعت استعاذه در رکعت اول سوره
 الفلق و در دوم سوره الناس بخواند بعد از دو رکعت استعاذه بگذارد در رکعت اول قل
 یا ایها الکافرون و در دوم اخلاص بخواند بعد از دو رکعت استعاذه بگذارد در رکعت اول
 سوره الواقعة در دوم سبح اسم بخواند در بین محل سیر بستگیر تطب العالم میفرمود اگر کسی
 سوره الواقعة و سبح اسم بخواند در رکعت اول انا انزلناه در دوم انا اعطیناک الکونین بخواند
 بعد از دو رکعت شکر و بگذارد در هر رکعت پنجگان بار اخلاص بخواند بعد از سلام و در دو
 دو گانه صلوة بگوید دعا که در او را و شیخ العارف شیخ بها و الحی والدین زکریا طسانی
 بح قدس سره مذکور است بخواند در هر آیه مسطور است خدمت سید السادات مد الله ظله
 بعضی یاران را که در گردن نماز اشراق کاهلی میکردند فرمود اقل دو رکعت نماز بعد از
 بر آمدن آفتاب بگذارد و تیز فرمود که بعد از اشراق دو رکعت از ضار والدین بگذارد
 بعد از فاتحه در هر رکعتی آیه الکرسی یکبار و اخلاص سه بار بخواند بعد از سلام صلوات گوید
 و این دعا بخواند اللهم صل علی محمد و آل محمد صلوات الله علیهم یا عظیم یا قدير اعظمی

ولو الديو ودر حجاب و تجاوز عنها از ضماضی ای که علی کل شیء تقدیر و در رکعت صلوات الهی بگذارد
 در رکعت اول بعد از فاتحه سوره نیس و در دوم سوره الملک و اگر یاد بنامش در هر رکعتی بعد
 از فاتحه سه گان بلا ا خلاص بخواند این نماز آن روز او را از معاصی و آفات نگاهدارد و بعد
 از مغرب پیش از آنکه سخن دنیا گفته باشد نیز صلوة الموزر کعبین بگذارد و بخواند در رکعت
 اول بعد از فاتحه آیه الکرسی و سوره الکافرون یکبار و در دوم لو اتر لنا بده القرآن تا آخر
 سوره الحشر و ا خلاص یکبار و این دعا بخواند اللهم الکر شهنوتی عن کل محرم و اهر حریمی
 عن کل ماتم و امنی عن ذمی کل مسلم بفضلک و کرکمه یا ارحم الراحمین خدای تعالی بدین
 نیز از معصیت و جمیع آفات نگاهدارد و نیز فرمود که در صبح و مساز مسبعات عشر حنا پنج
 در او راد هست مواظبت نماید در عوارن گفته است فاذا قارب طلوع الشمس یقیدی بقره
 المسبعات العشر و می من تعلیم انصر علیه السلام علیها ابراهیم العقی و ذکر آنه تعلیم من سأل
 صلی الله علیه و آله و سلم و نیال بالمد او مته علیها جمیع المستفرقات فی الاذکار و می خترا شیار
 بسعه سنه الفاتحه و المعوذتان و قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون و آیه الکرسی و بیان
 و الحمد لله لا اله الا الله و الله اکبر و الصلوة علی نبی و آله و یتنفر لنفسه و لو الیه و للوین
 و المومنات و یقول سبحان الله یارب اعلی بی و یم مابلا و آجلا فی الدین و اللینا و الاخرة
 ما انت لاهل و لا تفعل بنا یا مولانا من لاهل تک حضور سلیم جو اذ کریم ملک بزم و دریم
 و نیز فرمود اگر کسی راد صبح و مساز مسبعات عشر خواندن نیز نشود و یمین کلمات بخواند
 اللهم انت ربی نا اله الا انت عیلك تو کلت و انت رب العرش العظیم ما شمار الله کان و ما یم شیار
 لم یمین و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اعلم ان الله تعالی علی کل شیء قدیر و ان الله
 قد اطاع کل شیء علی الله انی احو ذیک من شر نفسی و من شر کل و ابنت آخذها صیغتها ان تی
 علی هر لایستقیم و در شاد شیخ عارف عبد الله یمنی نه کور مست و که لک اذکر بده لادکار
 العشره کل واحد سبع مرات تبیل الطلوع و قبل الغروب الاول الفاتحه الثانی آیه الکرسی

۱۱۱

عشر عشر أدق الجلسه بينهما عشر او بعد السجده الثانيه قبل القيام عشر او ذلك خمس و سبعون
تسبيحه في كل ركعت تفعل كذا لك في اربع ركعات و در فتاوى سعودى گفته است عن ابن
عباس بن عبد المطلب رضى الله عنه ان النبى صلى الله عليه وآله وسلم قال لعباس ابن المطلب
يا عما مال الا اعطيك الا انحك المالا خبر لك بعشر خصال اذا انت فعلت كذا لك غفر الله ذنبك اوله
و آخره قد مره و جديده خطاره و عمده صغيره و كبيره مره و علائمه ان تصلى اربع ركعات ثم ذكر كفى
روايه الفوائد والكفايه ثم قال ان سئلعت ان تصليها في كل يوم مرة فان لم تفعل
ففى كل جمعة فان لم تفعل ففى كل شهر مرة فان لم تفعل ففى كل سنة مرة فان لم تفعل ففى كل
عمر مرة و لما نظرا لجامع فى الفتاوى الملتقطه و التحفة ذكر فى كتاب الصلوة و تال سورة
صلوة التسبيح ان يكبر تكبيرة الافتتاح ثم يثنى ثم يقول خمس عشرة مرة سبحان الله
والحمد لله و لا اله الا الله والله اكبر ثم يعود ثم يعرا فاتحة الكتاب و اى سورة شاء ثم يسبح
عشر اثم يقول فى ركوعه عشر اثم يرفع يده من الركوع فيقول ما و شرونى السجدة المادى
عشر او بين السجدين عشر او فى السجدة عشر فاذا فرغ منها سال الله حاجته و هذه الرواية
خير الاولى و اما لفظ القوت كما ذكر فى باب الجمعة قال استحب ان يصلى صلوة التسبيح مرتين
مرة نهارا و مرة ليلا و هى ثمانمائة تسبيحه فى اربع ركعات فاذا فرغ من الصلوة يصلى على
النبى صلى الله عليه وآله وسلم و يدعو بهذه الدعوات اللهم انى اسالك توفيق اهل الهدى و اهل
اهل اليقين و مناصحة اهل التوبة و عزم اهل الصبر و جد اهل الخشية و طلب اهل الرغبة و تعب
اهل الودع و عرفان اهل العلم حتى التقاك و اسالك اللهم مخالفة يجرى عن معاصيك حتى
اعمل بطاعتك و عملا استحق به رضاك و حتى اناصحك فى التوبة خوفا منك و حتى اخلص
لك النصيحة بما لك و حتى اتوكل عليك فى الامور حسن ظن بك يا خالق النور يذكرك من
عمدة الابرار و در او را در شيخ كبير الدين ربح زياده برين است يا ولى المؤمنين اخونا
من الطالبات الى النور اتم لنا نورا و اغفر لنا انك على كل شى قد ير و صلى الله على سيدنا محمد

والد جمعین خدمت سید السادات مد الله ظله فرمود بعضی در ویشان عراق و مین در رکعت
 اول سوره الكافرون و در دوم قل هو الله احد و در سوم سوره الفلق و در چهارم سوره
 میخوانند و وقت چاشت از طلوع آفتاب تا زوال آفتاب است هر که در نیوقت بعبادت نماز
 چاشت مشغول گردد مترقی درجات دستخیز شویات شود و نگذارد در وقت چاشت نماز
 چاشت دو از ده رکعت و اندک چاشت دو رکعت است و نیز بعضی اندک چاشت چهار
 رکعت است و اکثر هشت رکعت است ظلم هر وایت چهار رکعت است خواندن در وی آنچه
 خواهد بود اما مستحب آنست که در رکعت اول اللهم رب العالمین و اللیل و الثالی و بعضی
 و در رابع الم نشرح خواند در خزانة جلالی آورده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز چاشت
 هشت رکعت گذارده است و محمد ثمان تبر هشت رکعت میگذازند و خدمت شیخ شمس العالم
 یح دو از ده رکعت فرموده است خدمت سید السادات مد الله ظله نیز وقتی فرمود که
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو از ده رکعت نیز گذارده است چنانچه در او را ندکوست
 و اقل نماز چاشت چهار رکعت است و باید که سالک صوفی نماز فراتر زوال نیز گذارد که اینوقت
 نیز وقتی تبرک است در صراط مستقیم آورده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این چهار
 رکعت میگذازد و تسبیح فرموده ساعه تقیح فیما ابواب السماء و یسعد فیها عمل صالح این زمان
 نزول رحمت است چه درهای رحمت بعد زوال کشاده میشود و در خزانة جلالی مسطور است
 خدمت سید السادات مد الله ظله فرمود که بعد زوال چهار رکعت بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه
 پنجگان بار انخلاص بخواند و اگر بتواند ده گان بار و اگر نتواند سه گان بار بخواند بعد از این ما بخواند
 اللهم انموزیک من زوال نعمتک و تحول عافیتک و فجاره نعمتک و جمیع سخطک و نوزیک من
 ذباب الدوله و غیر النعمه تحول العافیه من غیره القساوة علی السعادة اللهم انما نسئاک
 تزیاده فی الدین و بر که فی العزیز الرزق و التویة قبل الموت و درجه عند الموت و مغفرة بعد
 الموت و الفوز بالجنة و النجاة من النار یا ارحم الراحمین بعد چهار رکعت دیگر و پنج عشر گزید

بعد از فاتحه آیه الکرسی تا عظیم و اخلاص و قل اللهم تا غیر حساب و اللهم یا قاریج اللهم یا کاف
انعم یا مجیب دعوات المضطربین یا رحمن الدینا و الآخرة و رحیمنا انت ترحمنی فارحمنی حرمتی و رحمتی
عن رحمة من سواک در هر رکعتی بخواند و این نماز از خدمت الشیخ العارف صدر الرضوی و المشوع
والدین مرویست باید که سنت ظهر که پیش از فرضیه است نگاهدارد و بعد از نماز پیشین ده رکعت
صلوة الخضر بگذارد و اگر حافظ کلام الله باشد جزوی از قرآن در هر رکعتی بخواند و الا از سوره
الم تر کیف در هر رکعتی یک سوره تا آخر قرآن بخواند هر که این نماز بگذارد و غیره تا خضر علیه السلام
را در نیاید و بعضی گفته اند که صلوة خضر بر نیمنی میگویند که مروی از خضر است علیه السلام و
در آرد شیخ بهاء الدین زکریا که یاد کند که رکعت میان نماز پیشین و نماز دیگر بگذارد
هر چه خواهد از قرآن بخواند و اگر از سوره تر تا سوره انما فتحدیه بین رکعات بخواند بهتر باشد
و یا از الم تر کیف تا آخر قرآن بخواند ثواب بسیار است باید که بعد و عار بعد ایمان بخواند
در کفوز و ملائی مسطور است ده رکعت صلوة الخضر که بعد ادای ظهر بگذارد در آن آیتها که در نماز تهیه
آمده است بخواند در رکعت اول ربنا تعجل لنا انک انت السميع العليم در دوم ربنا انما فی الدنیا
حسنه و فی الآخرة و قنا عذاب النار و در سوم ربنا افرغ علينا صبرا تا الکافرین و در چهارم
ربنا لا ترع قلوبنا تا انت الوهاب در پنجم ربنا لا تؤاخذنا ما افرغنا من قبله و در ششم ربنا انما
بما انزلت تا مع الشاهدین در هفتم ربنا ما خلقت هذا باطلا تا عذاب النار و در هشتم ربنا
انما سمعنا تا مع الابرار در نهم ربنا انک جاح الناس لیوم تا لا تخلف الميعاد و در دهم ربنا
اغفر لنا ذنوبنا و امرنا تا الکافرون پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
هر که بعد ده رکعت صلوة الخضر چهار رکعت صلوة الفتح بگذارد و در اول بعد از فاتحه اذا جاء
نصر الله و نصرته بار و در دوم یا زده بار و در سوم نه بار و در چهارم هفت بار و بعد از سلام
درود گوید و در سجده رود و این عاقله بار بخواند یا مفتوح فتح یا سبب سبب یا مفرج فرج
یا سهل سهل یا یسر یسر یا تم تم یا رب انی مغلوب فاقصر لیس نبشید و ستم بار وارد گوید

اکی ضاقت المذنب الایک وخاصت الاعمال الالیک و انقطع الرجا الاتک و یطل التوکل
 الایک لا یبار ولا ینجار ولا یقر منک الایک رب لا تذر فی فردا وانت خیر الوارثین حق تعالی
 در نعمتها بروی کشاده گرداند این نماز در او را زبندگی نمودم شیخ نظام الدین قدس سره
 نیز مذکور است و باید که چون نماز عصر در آید چهار رکعت سنت همیشه از فرض عصر اگر چه سنت
 غیر مؤکده است نگاهدار و در غیبت پذیرد نیز آری در دستگیر قلب العالم قدس سره سماع
 دارم که در فوائد الفوائد میگوید که اگر کسی برنجی و بلالی مبتلا باشد و گرفتار گردد و چنانچه بیج
 وجه و بیج علایجی دفع نگردد و بعد از نماز عصر روز جمعه تا وقت غروب هیچ چیز مشغول نشود
 مگر ذکر یا الله یا رحمن یا رحیم یا قطع از آن رنج خلاص شود و در خزانه طلالی مسطور است
 خدمت سید السادات مد الله ظلهم فرمود مشایخ گفته اند هر که در میان نماز عصر و غروب و
 عشاء موصل کند یعنی چون نماز دیگر بگذارد و بعد از آن مقام مشغول باشد تا وقت نماز
 شام در آید نماز شام گذارد و بعد چنانچه مشغول شود تا وقت نماز عشاء در آید نماز عشاء
 نیز گذارد و خدای تعالی که در اوقات درو و بی او بخصل و کرم خویش محو کند و دل او مصفا گرداند
 و بگذارد و اوقات شش رکعت نماز او آید و این اقل است و اگر بگذارد و در وقت بیست
 رکعت پس آن بهتر است هم در خبر وارد شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود هر که بگذارد شش رکعت بعد از نماز شام باشد آن شش رکعت همچو رکعات
 شب قدر و فی الهم بانیمه المستحب بعد المغرب ان یصلی ست رکعات ثلث تسلیمات
 لما روی عن انس رضی الله عنه انه قال من صلی ست رکعات بعد صلوة المغرب كتب الله
 من الاوابین فی قوت القلوب یصلی العبد بعد المغرب ست رکعات کتبه ذلک قبل ان
 یمکم و یشتغل بشی و قال الامام الفقیه ابو اللیث روح انه قال من صلی بین صلوة المغرب
 و العشاء عشرین رکعة حفظ الله تعالی له و لاهله و ماله و دینه فی الشرعیه و العلوته بین
 العشاءین سنه حمده و انما صلوة الاولین اما بذاکر بین العشاءین بیست رکعت

بدین طریق بگذار و نماز فردوس دو رکعت نماز نور دو رکعت نماز استهباب دو رکعت نماز شکر
 شنب دو رکعت نماز روشنائی گوردو رکعت نماز نگاهداشتن ایمان دو رکعت سپس از آن
 رکعت بگذار و در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص سکه پاری یک بار بخواند تا بست رکعت نماز
 او این تمام شود بعد از آن دعاها که در او را دست بخواند و این ترتیب در او را و شیخ
 بهاء الدین مذکور است مسطور است اما در او را و شیخ نصیر الدین رح می نویسد هشت رکعت نماز
 او این گذاردشش رکعت بمسکه سلام بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص سکه پاری بعد از آن
 دو رکعت حفظ ایمان بگذار و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص شش بار و مغوذین
 یگان پاری و ستگیر قطب العالم مرید از بعد عطار کلاه در هنگام تربیت بدین هشت رکعت
 امر میکردند سکه دو گانه چنانچه در او را و شیخ نصیر الدین رح مذکور است میفرمودند و
 در دو گانه چهارم میفرمودند در رکعت اول بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و قل خود برین
 یکبار و در دوم اخلاص شش بار و قل خود بر ب الناس یکبار بخواند و در او را و محمد م
 شیخ نظام الدین رح چنانچه پیر و ستگیر میفرمودند بمبرین نسق مذکور است بعد در او را و
 شیخ نصیر الدین رح دو رکعت صلوة البروج بعد دو رکعت شکر اللیل بعد دو رکعت صلوة
 النور بعد دو رکعت صلوة الکوثر بعد دو رکعت صلوة الفردوس بعد دو رکعت حفظ
 الایمان است پیر و ستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند بعد از سنت مغرب دو رکعت
 هدیه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بگذار و در رکعت اول بعد از فاتحه و الفی و در دوم
 بعد از فاتحه الم نشرح بخواند بعد از سلام بگوید اللهم اجره عنا محمد اباها و محمده و بلغ روح
 منا التوحید و السلام و در رکعت صلوة المعرفة بگذار و بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه اخلاص پانزده
 بار و باید که این نماز پیش از تکلم بگذار و تا چون گذارنده این نماز روز قیامت پیدا شود
 همه گویند انیر و از صدیقان است چون باز ایشان بگذرد گویند از شهیدانست و چون
 از ایشان بگذرد گویند از پیغمبران است و چون از آنها بگذرد او را مجابی نباشد

تا زیر عرش رحمان بگذرد و در صلوة اللوح نیز پیش سخن گفتن بگذارد و بخواند در هر رکعت اول
 آیه الکرسی و قلیا یکبار در دوم و او انرا تا آخر سورہ یکبار و اخلاص یکبار و این دعا
 بخواند اللهم کسر شهوتی عن کل محرم و ادرج صی عن کل ما تم و امنعنی عن اذی کل مسلم بفضلك
 که رنگ یار حم الراحمین هر کس این نماز بگذارد و هفتاد هزار نیکی در دفتر حسنات بنویسند و هفتاد
 هزار درجه بر ای او برآورد و در آن شب حتی سبحان تعالی او را از شر شیطان و ظالمان
 و کافران و ساجران و حاسدان محفوظ گرداند پیر و سنگیر قطب العالم قدس سره بعد صلوة اللوح
 صلوة هلالی در رکعت نیز میگذارد در رکعت اول بعد از فاتحه آیه الکرسی و قلیا و در دوم
 حم تزیل الکتاب من اللذ الغریب العلیم تا الیه المصیر یکبار و اخلاص یکبار پس از سلام هفت بار
 استغفر الله و هفت بار لا اله الا الله محمد رسول الله و هفت بار درود میگفتند بعد و سوره
 هفتاد بار یا هاب میگفتند بعد و امن مصطفی گرفته میگفتند فتم بر هو اگر فتم و امن مصطفی
 را بکنم تا کنی حاجت من بر و حاجتی که بودی از خدا میخواستند یا حاجت مقرون میشد
 قائده در روزهای که این قیام در علم مشغول بود اکثر در خواندن جود عهد منعم و کتاب شامی
 در علم اصول میخواندم و درم شغل باوراد میراندم روزی دعای مطول که بعد در دبا و میخوانند
 می بخشم در آن دعای خمس صلوات بنیشتہ دیدم بر محرومی خویش از ناخواندن آن زبان کشودم
 و در مناقب آن پیش یاران و اقران مبالغه مینمودم و گفتم که آورده اند حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم حضرت بابا بکر صدیق را رضی الله عنه در رستار خویش می نشاند و از مقام
 رفعت و برآید و وقتی نراند روزی بر خلاف استاد صحابی را بر جای ابو بکر رضی الله عنه مقام
 دادند صحابه رضوان الله علیهم بنایت تعجب کردند و در موجب فضل می اہتمام نمودند
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انه بکثرة الصلوة علی صحابه رضی الله عنه گفتند یا رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم شاید جز در دو کاری دیگر نلند و خود را جز بدین شغل نمی پسندارد
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کاری دیگر هم دارد لکن گاه گاه مرا بخمس صلوة

یادمی آرد فضل او بدین است و زلفت او هم ازین است و نیز گفتم که امام شافعی رضی الله عنه
 بعد عجات در خواب دیدند از حال او هم از او پرسیدند که حال تو چگونه کشید و حق تعالی ترا بچه
 بخشید گفت بالفنای علم و لاعلم کانفنی خمس صلوات فقد غفر فی الله بهذه الصلوة التي
 اصلى على النبي صلى الله عليه وآله وسلم تا چون شب درآید و هنگام خواب برآمد بعد خواب
 زمانی بیدار شدم و غمگینی کرده بعد ادا می نمودم بخواندن سیدی شعلی نمودم و هنگام مطالعتم
 برخودن روی نهاد ناگاه دو مرد درآیدم که یکی بسوی دیگری اشاره کرد و بشارتی داد
 و قال انه محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم در خواب بسوی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 دیدم و جمال جهان آرای را بسعادت دارین بدیدم در روی خمیر را برپای غمخیزی دیدم
 و بوی سنی پای مبارک دولت کونین ایچاشتم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هم
 بجمارت فارسی گفت و این در را بنده بان مبارک سفت بل تو این را بخوانی اللهم صل علی
 محمد بعد من صلی علیه و صل علی محمد بعد من لم یصل علیه و صل علی محمد کما تحب وترضی ان
 تصلی علیه و صل علی محمد کما امرت بالصلوة و صل علی محمد کما تمنی الصلوة علیه بر فضیله و لما نجزت
 بسک فحدثت بنشستن و گفتن این بشارت را واجب دیدم و هر یکی را بر خواندن صلوة مذکور
 گوشش نمودم و سلف ما عادت است ترغیباً للطلابین بعضی اوقات غیبی حوادث نوی بکشاید
 و طالبان از بسوی حضرت خدای بر بایند کما قال الامام المعظم احمد بن حنبل رح رایت رب العزة
 الصلوة فسالت بم کیون النجاة قال الله تعالی فی کل مرة بقراءة القرآن فسالت فما
 او غیر فهم قال الله تعالی فما او غیر فهم و کذا قال البخیر رح رایت ربی تسعة و تسعین مرة
 فقلت بم کیون النجاة قال الله تعالی من قرأ هذا ما رسم الله الرحمن الرحیم اللهم صل
 علینا یا میننا و عظم جلالک فی قلوبنا و دفعتنا لمرصناک و بتقنا علی وینک و طامناک یا میننا
 و الاکرام برحتک یا رحم الراحمین بیر و سگیه قطب العالم قدس سره را مستجاب بوده است
 که بعد هر فریضه بخواند چنانچه این فقیر هم برین نوع مستجاب دارد و بعد هر فریضه بخواند

و نیز صاحب هدایه میگفت دیدم رسول الله صلی الله علیه و آله در خواب در صحابه رضی الله
 عنهم حاضر بود و در آن مقام گفت رسول علیه الصلوٰة و السلام می میرد بنزار در بنزار
 موسنان بکن نمی آید هیچ یک با ایمان پس دیدم در نهادم سر خوشی را بر پایی مكرم ایشان
 پس گفتم چیست جلد و تدبیر مرسل استی ایمان را پس فرمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 بگماهاریید و صیفت مراد ملازمت کنید بخواندن این دعا تا چون بیدار شد م این دعا را
 بخواند بر دست نوشته دیدم و الله ما ربه سبحانک اللهم بختک یا عزیز و بقدرتک یا قوی
 و بحدک یا حمید و بجلالتک یا حکیم و بعظمتک یا عظیم و برحمتک یا رحیم و بفضلتک یا رحمن بختک
 یا منان و بعبودتک یا عفو ان تحفظ علی الایمان فی انار اللیل و اطراف النهار قاتما و قاعدا کما
 و ساجدا یقظانادنا حیاء متیبا علی کل حاله برحمتک یا ارحم الراحمین و کذا قال الامام
 الاعظم ابو حنیفه الکو فی رضی الله عنه ایست رب العزة تسعة و تسعین مرة خیریت و صدقة فسألت
 بجم نیجوا الخلائق منک فقال من قرأ بالعداة العشی بیده عار السبم الله الرحمن ارحم سبحان الله
 الابد الابد سبحان الله الابد سبحان الله الفرد الصمد سبحان الله رافع السموات بلا عهد
 سبحان الله لم یخذ صاحبته و لادله سبحان الله لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد
 و صلی الله علی محمد و علی آل و اصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین پیر و سبکیر قطب العلم
 قدس سره فرموده است که دعا صاحب هدایه و دعا امام اعظم را بعد از دعا و با دعا و
 و شبانگاه میخوانند این فقیر نیز معنادار و در دوام هر دو میخواند کذا قال المشاهد
 المدنیوری رحایت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی المنام فقلت یا رسول الله
 صلی الله علیه و آله وسلم هل تنکر من هذا السبع شیئا فقال ما انکره و لکن قل لهم یفتتحون
 قبله بقراءة القرآن و یختمون بجهه بالقرآن فقلت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 انهم یوثقون بنیسطون علی فقال احتملکم یا ابا علی اما بدتکم چون طالب صادق از خواب
 بیدار شود دل را متعلق بخدای طار و در حشر را یاد آرد و دعا های که در او را و شیخ کبیر

بهادالدین ذکر یا حی ذکر است بخواند بعد وضو کند و دعا های دیگر که در او را دستور است
 بخواند بعد دو رکعت تحیت وضو بگذارد دو رکعت صلوة ایحار اللیل بگذارد و قرأت و دعا
 که در او را مذکور است بخواند بعد دو رکعت بگذارد شبش سلام و بعد هر دو رکعت بگذارد
 اندکی بنشیند تسبیح و استغفار و صلوة بگوید بعد الفراغ مناجات که در او را دستور است بخواند
 و هر که ده بار بوقت تهجد اللهم انی اعونک من ضیق الدین و من ضیق الدنیا من ضیق یوم القیامة بخواند
 حق بیمانه قلای از تسکی دینا و عقبی نکا بهار و اول و آخر صلوة فرستد و بعد فراغ تهجد
 و تراگر گزوده باشد اعلام کند در روتر کسی را که نطق باشد که برای تهجد بیدار خواهد شد
 تاخیر آخر تهجد است سبحان الله الصلوة والسلام اجعلوا آخر صلواتکم و حرا و بعضی مشایخ
 صوفیه رزم برای قصر اول و تراشتاب او کرده اند و بعد از تهجد اعلام کرده اند و بخواند بر آیتی
 در رکعت اول سبح اسم در دوم سورة الکافرون و در سوم قل هو الله احد و بر آیتی در اول
 سورة القدر و در دوم و سوم چنانچه ذکر کرده شد بخواند بر آیتی در اول سبح اسم در دوم قیلا
 و در سوم اخلاص و معوذتین بخواند و قرأت در روتر در سه رکعات فرض است و بعد فراغ از
 و تر دو سجده که میکنند و در آن تسبیح میگونند ثواب بسیار است فی فتاوی الحج و روضه من
 رسول الله صل الله علیه و آله و سلم قال نفاطیر رضی الله عنهما من سوسن و لا سوسنة سجده
 بعد الترتی سجده تین بقول فی السجود خمس مرات بربنا و رب الملائکه و الروح ثم یسبح
 باسمه و یقرأ آیه الکرسی مره ثم یسجد و یقول خمس مرات بربنا و رب الملائکه
 و الروح و اللذی نفس محمد عبده انه لا یقوم من مقامه حتی ینفرا الله له و اعطاه الله ثواب
 مائتة حجة و عمره و ثواب الشهد له و بعث الله الیها الف ملک یتسبون بالحنان و كانوا اصدق
 ما یرقیبه و استجاب الله له و عاره و شفیع یوم القیمة فی ستین سن اهل النار و اذا مات
 مات شهیدا بعد لزان دو رکعت نشسته بگذارد که دو رکعت نشسته و حق ثواب بمنزله دیگر رکعت است
 و بخواند در رکعت اول اذ از لوت الارض زلزله لها و در دوم اللهم انک لا تدین و در رکعت

خزینت لقل دیگر کند فی القوت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یصلی بعد الوتر
 جالساً و فی بعضہا ربیعاً فی التوارق بعد الوتر کتین جالساً یقر فیہا اذا زلزلت الارض
 و السمک التکثر فی صلوة المسعودی از خواب امام زاید ریح حدیثی روایت کرده باسناد درست
 تا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ہر کہ بسوزد در رکعت نماز گذار و در سہ رکعتی یکبار ختم
 و یکبار شہد اللہ بخواند و از نیجا خواند کہ الذین یقولون ربنا اننا نغفر لنا و لنا و قنا
 عذاب النار و در آخر گوید و اما علی ذلک من التثاہدین این نماز سبب بقای ایمان است
 و این نماز اگر نہ جائد گذارد بہتر باشد و اگر طالب علمی بہ نیت حفظ گذارد خدا می عزد و جل
 ہذا حفظ بخشہ پس مشغول شود و نہ کہ تا طلوع صبح صادق و بگذارد و نماز فجر را و بعد از نماز
 فجر نیز مشغول شود و نہ کہ تا وقت اشراق بعضی صوفیان بعد از نماز فجر تا طلوع آفتاب یا بعد
 کہ راہ را و نہ کہ در وقت مشغول شدہ اند اما ذکر اولی و بہتر است و باید کہ بعد از فرض فجر کہ
 هنوز حکایت نکرده باشند و زانو بالا نکرده باشند بار لا الہ الا اللہ و صد لا شریک لہ
 تا آخر گویند در حدیث بہت بروایت ابی ذر کہ پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود کہ
 در عقب نماز باید کہ هنوز حکایت نکرده باشند و زانو بالا نکرده باشند و بار لا الہ الا اللہ
 و صد لا شریک لہ تا آخر گویند بہت گردانہ اللہ تعالی در نامہ او ہر بار کہ بگوید وہ بھی بہشت
 ہر کی از ان برای او در جہ بود و باشد مر او بہر کی ثواب آزاد کردن بندہ و آن روز جز
 و حفظ و عصمت حق تعالی باشد پیر و سنگی قطب العالم قدس سرہ را این عمل ہمیشہ بودہ است
 بعد خواندن دعاء بار کلمہ نہ کور و این دعا با او از بلند میخوانند اللہم صل علی سیدنا محمد و علی
 آل سیدنا محمد فی الخدود و الاصل صلوة تعینا بہا من جمیع الاسبوال و الآفات و تقنی لنا
 بہا جمیع الحاجات و تطرنا بہا من جمیع السیئات و ترخصنا بہا عندک اعلی الدرجات و تہلنا بہا
 اقصى الغایات من جمیع الخیرات فی حیوۃ و بعد الما ہر مستحب ما ارجم الہ امین آلمی ہر مجسز
 و غیرہ و بعدہ و ابید و نیز سخن من النعم الذی المافیرہ بنحی من النعم الذی انا فیہ بنحی من النعم الذی

انانیه و صلی اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین میفرمودند این دعا معمول بندگی مخدوم شیخ
 قیام الدین بوده است این فقیر اکثر با ماست میفرمودند از جهت رعایت ادب منجواستم
 که از پیش سلامی کرده پس بر ما بم با اشارت مانع بخشد تا آنکه پیش نشسته ده بار لا اله
 الا اللہ و حمد لا شریک له تا آخر میخواندم بعد در عاصی مذکور میخواندم در پامی افتاده
 بملو نماز میرفتم و مشغول میشدم نقل است که بناشی چهل سال کفن نزد می عمر خود
 مصروف گردانید آخر چون نقل کرد او را پنجاب دیدند که در بهشت میخوابید خلق تحیر
 مانند نماز سوال کردند که تو مردی کفن در زد بودی چه عمل کردی که این سعادت
 یافتی گفت در سن یک خیر بود آن زمان که بانگ نماز با صدای ما با صدای گذار دمی
 انگاه در جاسے نماز قرار کرد می تا آفتاب بر آمد می بعد اشراق بگذار دست
 انگاه در کار بناشی مشغول شدی حق تعالی چون اندک پذیر و بسیار بخش است از
 برکت این نماز کرده های بد مرا محو گردانید و بدین وجه رسانید فائده نماز است
 کند بر دو رکعت تحیة الوضوء در خانه خود و بر دو رکعت تحیة المسجد چون در مسجد آید
 اما اگر تحیة الوضوء در خانه بگذارد باشد چون در مسجد آید دو رکعت تحیة المسجد
 بگذارد و از هر دو تحیت واقع شود در گذاردن تحیة الوضوء تحیة المسجد ثواب بسیار است
 و درجات بسیار نقل است که حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در شب موافق
 آواز نعلین بلال رفت در بهشت شنید چون بازگشت بعد نماز فجر بلال را از نماز
 حال شرف و فضل پرسید که ترا بکدام عمل چند فضل شده است جواب گفت یا
 رسول اللہ هیچ عملی نافع و فاضل من بدین عمل نباشد و این عمل را از نافع ترین
 عملها میدانم در سعدن المعانی آمده است ذکر می در تنفل در اوقات مکروه افتاد
 نصر اللہ پسر مولانا عالم عرض داشت کرد که تنفل در اوقات مکروه گذارن آمده است
 یا نه بندگی مخدوم عمه اللہ فرمود که بروایات ظاهر کرده است چنانکه در حق مسطور است

اما اهل تصوف دو گانه شکرانه و ضروری جمع اوقات میگذارند در مریدان از این بیخبرند
 در نسبت این معنی حکایت فرمودند که در میان دو رکعت پیش از سنت با دعا و مریدان
 میگذارند وقتی متعلی در مسجد آمد مریدان را دید که می آمدند و پیش از سنت بدو گانه
 مشغول میشدند و زمی آن تعلم در مجلس بندگی حضرت شیخ رکن الدین رح آمد و
 مریدان نیز حاضر بودند آن معلم شیخ را گفت که مریدان شما پیش از سنت با دعا
 متعل میگذارند و این گروه است ایشانرا بر احکام هیچ اطلاعی نیست شیخ رکن الدین رح
 فرمود که آری منم میگذارم تو بیوده میگوئی حکایت دیگر فرمود که همچنین می آید
 که در وقت بندگی خدمت شیخ بجا والدین ذکر یاد مریدان میکرد بود اومی او را
 همین دو گانه گذاردن پیش از سنت با دعا فرمودند بگوید پیش شیخ آمد و گفت تهرمان
 می رنجانند و میگویند که این دو گانه که پیش از سنت میگذار می کجا آمده است من ایشانرا
 جواب چه دهم فرمود که ایشان را جواب بگویند صلوة العاشقین فائده باید که باک
 مشغول و عبادت عشره ماه محرم و عاشورا و ماه صفر و رجب و کلبه الرقاب و استغفار
 و شب معراج و شب جان و شب براه و ماه رمضان و شب قدر و شب عید فطر و قدر و
 و شب دید و صلوة التعریف و شب آیه چنانچه در او را ند که کور است نگارند که درین همه فضل
 بسیار است فائده بدانکه در روز عاشورا که خلط خوب و دانه های مختلف میکنند در روز
 جاز است درین باب سیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند در آنچه بهتر نوح
 علیه السلام از کشتی طوفان فرود آمد فرمود بر هر که چیزی از جنس خوب و دانه های
 باقی مانده باشد بیارد هر چه جمع آورد دانه های مختلف یکجا کرده بپزند و
 آن روز عاشورا بوده است پس خلط خوب و دانه های پزیدن آن سنت نوح
 پیغمبر است علیه السلام فائده در او را دستور است روز عاشورا چون آفتاب بلند
 شود دو رکعت نماز بگذار و در رکعت اول بعد از فاتحه آیه الکرسی و در دوم آخر سوره شکر

لیله العاشقین چون نوح
 پنجشنبه در چهار شب است
 لیله الرقاب است
 استغفار با تو هم خوب
 بعد از استغفار بخوندا

بخواند بعد از سلام صلوة گوید و این دعا بخواند یا اول الاولین و یا آخر الآخرین لا اله الا انت خلقت لول خلقت فی هذا الیوم الی اخره و در او را در مذکور است هر که روز عاشورا این دعا خواند در آن سال نمیرود الا توفیق خواندن نیاید و اله عاربه بسم الله الرحمن الرحیم
 سبحان الله ملازم المیزان و منتهی العلم و مبلغ الرضا و ذرته العرش لا محار
 و ملائجه من الله الاله سبحان الله عدد الشفع و الوتر و عدد كلمات التائیه و هیاله
 السلامه بر حمته لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و هو حی و نعم الوکیل نعم الله
 و نعم النصیر صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین فائده باید که در ماه رجب نماز
 خوابه اولیس قرنی رضی الله عنه نیز بگذارد و در قوائمه القوائد کورست سخن در نماز پنج
 اولیس قرنی افتاد شیخ روح فرود این نماز در سوم و چهارم و پنجم ماه رجب است
 و نیز در چهارم و پنجم و یازدهم نیز گذارده اند بعد از آن در فضیلت آن مبالغه بسیار
 فرمود در او را و مسطور است اول پنجشنبه که درین ماه آید روزه دارد و شب او نیز
 چون در آید بعد از نماز شام و اذنه رکعت بگذارد و شش سلام الی آخره پیرد سنگر
 قطب العالم قدس سره این نماز را با جماعت گذارده اند و قراة بلند میخوانند و نماز
 لفضل راجعت مکروه نیست نفی التملص ان التطوع بالجماعة اذا کان علی سبیل التمدد
 مکروه کذا فی الاصل للصدر الشمد رح اما اذا صلوا بجماعة بغیر اذان و اقامه فی
 تاجیه المسبی لایکروه فائده در شب سراج اختلاف است اکثر در شب بست و تم
 ماه رجب گویند و بعضی در شب مجدم ماه رمضان گویند نفی الفتاوی الصوفیه ذکر
 فی الروضة کان سراج ابنی صلی الله علیه و آله و سلم یلیه الجمعة السابع و العشرین
 فی رجب و عن ابی جعفر رضی الله عنه سبع عشر لایتم و صنان و سن صلی لیله السراج
 اثنی عشر رکعات یقرأ فی کل رکعة فاترة الكتاب و سورة من القرآن یتشهد
 فی کل رکعتین و یسلم فی آخره من ثم یقول سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر

ماهه مرة و يستغفر بالله مرة و يدعو لنفسه ما شمار من دیناه و آخرته و یصبح صائما
 فان الله یستجیب دعاءه و کله الا ان یدعو فی صحبته فائده ذکر فی رساله ضیاء
 الملة و الدین السنائی ساختن صورتها از کاغذ و گل و چوب و بازار پاره آشکارا
 کردن و زدن طبل در شب براه و روز با رسول و فرزند شهرهای مسلمانان ساختن
 کشتی از چوب و غیره و لباس انداختن و آویختن قندیلها و چراغها و صورت وزیر
 کشتی ساختن و آتش بر هوا در شب با فرستادن این همه بدعتهاست و ذکر فی رساله
 ایضا باید که در شب غسل کند و نیت روزها بداند و کند و روزها پانزدهم پاره چنان باشد
 که از شکم مادر بیرون آمده باشد و در یک چشم سر سه بار کند و در دوم چشم دو بار تا سال
 دیگر چشم او بدر و برآید و در عبادت کاملی نیاید و درین شب آوند یا بجنانند تا برکت
 تا سال دیگر پیدا آید درین شب در خانه آنچه پزودانه پزودانز گوشت پزیز کند در هر
 دانه ده نیکی است و از ده بدی پاکی است و ده درجه از بهشت است فائده
 در ماه رمضان شغل بیگانهات و عبادات و تلاوت قرآن باید کرد و اعتکان عشره
 آخره رمضان که سنت است نگاه باید داشت خصوصا شب قدر شب عظیم است و
 بابرکت است در شب قدر طهارت و استقامت است بعضی گویند لیله القدر یدور
 فی السنه قد یکون فی رمضان و قد یکون فی غیر رمضان و بعضی در ماه رمضان
 گویند و لایله هی در جمادیه تقدم و در جمادیه آخره و بعضی در شب بیست و یکم ماه
 رمضان گویند و بعضی در شب نوزدهم و بعضی در شب بیست و یکم و بعضی در شب
 بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و نهم گویند و الا اکثر علی انها لیله السابع
 و العشرین فائده نماز تعریف نهم دی حج چنانچه در او را و ده کور است بگذار و بیرون
 قطب العالم قدس سره گاه در نماز گاه میرفتند میگزارند و اکثر در خانقاه با جماعت
 میگزارند و در او نماز تعریف فعلی است حجت ذکر فی فتاوی الجموعه فی الجماعه

الصغیر الخانی التعریف الذی یفصح التام بان جماعة من الصالحين والعاقرین تموت
 فی عرفه فی کل بلدة یمللون ویکبرون شبدا الحاج فی عرفات فذلک لیس بشیء یعنی لیس
 بشیء من السنه لکن فی نفسه من جملة آیات والنجات و اشتیاق عرفات پیر دستگیر
 قطب العالم قدس سره درین نماز قرات بلند میخوانند وذلک لیس بکروه چنانچه در اراد
 مذکور است و سر برینند او میگردند وذلک ایضا لیس بمنسوخ چیست ذکر فی محیط و الذخیره
 و التلاوة و النصاب و التی زیمه و التینیس و الفتاوی الطبریة و التقنیة و الوقایة و غیر ذلک من کتب
 لانه نماز صلوته اذا سلی حاکم الراس کما سلا و تسابلا و تنعاه و تنهانا اما اذا صلی خشوعا
 و قرة عافلا باس به بل هو حسن لفظ الذخیره و التلاوة بل یستحب ذلک لان منی الصلوته
 علی الخشوع فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها میفرمود علامت ولی است
 که بدین وصی خدا می یابد و از غیر وی دل سرد گردد و دامنه است در جبر الکی که اولیای
 خاص کسانی اند که ایشان در یازدن باشند و من در یاد ایشان با ششم عین هو ایشان محسوب
 عارفان روح میگویند ولی الله نوع است کی بجز ایمان بغیر عمل صالح و اجتناب از محرکات و مسا
 لقول تعالی الله ولی الذین آمنوا و این ولایت مخرج است از عذاب و کفر و جعل محبت حق سماء تعالی
 دوام ولی کسی است که توالی بود طاعت او بغیر تخلل عیبان و این نیز علامت ولی عام است
 و حکم عند الله انشار غده و الشارعی غنه فاما سوم درجه ولایت که آن بعد و برتوت است
 و بود لایة الاجتبار و الاختصاص و الاصلطا قال الله تعالی بحسبى الیه من یشاء و یرید
 الیه من یشاء و هو تنزیه السر عن ملاحظه الاکوان مع ملازمة الطاعة و ترک العیبان پیر دستگیر
 قطب العالم قدس سره میفرمود در و ا باشد که در وی خاص بداند که ولی است از همه اگر این ولایت
 از کرامت نعمت خداوند تعالی است پس و ا باشد که بداند چنانکه نعمت میداند پس در تن منی است
 زیادت شکر باشد بعضی گویند و لیا باشد از هر کس این استن منی است و هم نعمت عاقبت و موجب
 امن باشد درین خطر عظیم است فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که الان

چون خواهند که یکی را در میان خویش درازند برای تصفیه دل معطران یا شیر آس کرده بدیند و بخورند
 و این را اثری ظاهر و باهر گویند و میان ایشان سوزنده چند درم سنگی چیزی طریقی آب میباشد و آنرا
 چند رنگ است پدید هم باشد سرخ و زرد و سیاه هم اما سیاهی روشن خوش منظره آن چیزی
 در بوی آن چنین گویند که بوی خوش بویید و نرسد دور کام او را حلاوتی که در چیزی کم باشد و دل را بدان
 فرخی که آنرا احدی دانند از نه نیست از ایشان پرسیدند که این چیست و از کجا است گفتند در تپه
 نبی امیر ائیل درختی هفت هشت باشد این بار آن درخت است خاک تخته ای عزیز زمین چاک
 فروتنی است جای تکبر نباشد ساکن خاک را خود بینی و خود نمایی ملامت بود هر که را
 زیر خاک باید بود و در و زو شب ترسناک باید بود و در زمین جسم خاک خواهد شد و بر زمین
 همچو خاک باید بود و بانعاش شریک باید شد و در نعاش شریک باید بود و هر که آرزوست
 منزل قدس و از هر لوث پاک باید بود و از دمی نادیده در پس او دست باید بود و پادشاک
 باید بود و شاخ بن را که رسته از خاک است و نرم چون برگ تاک باید بود و مطلب چاک
 هر قفس که ترا از سالها در خاک باید بود و الحمد لله علی القرائع عن الانتخاب و الصلوة و السلام
 علی من اوتی فصل الخطاب و علی آل و صحابه خیر آل و صحاب و کان ذلک فی شهر
 جمادی الاولی سنه ثمانین و اربعین من المائتة الثالث عشر عن جبرة النبی الا و اب

خاتمة الطبع

الحمد لله و سلام علی عباده الدین اهل طینی من بعد بر شما زور شید نظائر روشن نفسان
 که ساکنان مسلک لایق اند و قدم کشایان شاه راه حقیقت و معرفت چون هنرمند
 در پرده بیا که ایرون کتاب قدرت خطاب انتخاب کتاب مجمع السلوک کنی عزواته
 تا دال وجودی عدیل است از تصنیفات قطب الاقطاب وارث الانبیاء و المرسلین
 حضرت مخدوم سعد اللہ خوالدین قدس سره موسوم به فوائد سعديه که مصنف آنستند

تلو ب روشن دلان جاوہ طرقتیست و چراغ افروز کاشانه دلہای طلبکاران
 تالیف فرید العصر و حید الدہر زبدہ خاندان مینائیہ خلاصہ دو مان سعدیہ صنفویہ
 افضل العلماء تاج الاتقیاء مولوی ابو علی اللقب بہ ارتضا الصنفوی
 گوپاموی نخستین چند صفحات اولین کتاب مطور در مطبع حافظ محمود حسن
 واقع لکھنؤ بہ طبع در آردہ بود حال ابقیہ کتاب تاتامی بہمان روش بمقام لکھنؤ
 در مطبع نامی غنشی نول کشور بجاون ۱۸۸۵ء مطابق ماہ رمضان ۱۳۰۴
 از رنگ طبع آراستہ شد خداے کریم مقبول و مرغوب اہل عالم فرماید
 بنہ و کمال کریم

مکتوبات امام ربانی - تین جلد میں مع رسالہ
 رد و افحش و رسالہ مصطلحات حضرت صوفیہ
 مکاتب و ارشادات حضرت مجدد الف
 ثانی میں -
 ۱- جلد میں ایک سو تیرہ مکتوب ہیں جمع کردہ
 شاہ یار محمد مجیب ارشاد حضرت -
 ۲- جلد تالیف شاہ عبدالحق -
 ۳- جلد تالیف شاہ محمد نعمان خان -
 مع جلد رسالہ رد و افحش -
 و جلد رسالہ مصطلحات صوفیہ -
 کتبہ عیون عرفان - عنوان طلاق اہل تصوف
 مصنفہ حضرت شیخ زید الدین عطار وغیرہ عرفا
 رسالہ غوثیہ - معنی بہ نثر الاضغ از ارشادات
 حضرت غوث الغم -
 بوستان مجنسی - جلی قلم مانند اوسط قلم
 فلوی کمال ہفت خط مصنفہ حضرت طبع سعدی -
 ایضاً - دو مصرعہ علی خوشخط -
 ایضاً - قلم اوسط -
 ایضاً - سہ مصرعہ من و جانشینہ میں -
 ایضاً - مترجمہ بہ ترجمہ نظم اردو و ہندی
 شعر بہ شعر - ترجمہ از تجوید طبع مجنسی
 کہند پر یاد رضا قلص -
 الغاس الماکبر و الوار الضائر - دو رسالہ

مصباح التہذیب - باسم تاریخ حکایات
 فصیح مصنفہ شیخ کمال الدین -
 صد پند سود مند - نعمان حکیم مع چار
 مسائل جلی قلم خوشخط -
 ۱- رسالہ سعادت نامہ -
 ۲- رسالہ خواجہ عبید اللہ الفاری -
 ۳- رسالہ تختہ الملوک -
 ۴- رسالہ منہاج العارفین -
 سرور العباد - شرح قصیدہ بانٹ سعادت مصنفہ
 مولوی حاجی عبدالحق مظہر نذیر -
 نذر نامہ عطار - فصیح رموزات تصوف مصنفہ
 حضرت شیخ فرید الدین عطار -
 کیمیائے سعادت - جوہر مع شریعت و حقیقت
 مصنفہ امام محمد غزالی -
 اخلاق حسبلالی - معنی مصنفہ ملا
 جلال الدین دوائی -
 اخلاق ناصری - مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی
 اخلاق مجنسی - دسی متداول از ملا حسین
 داغلا کاشفی -
 گلشن اسرار - رموز تصوف کا بیان مصنفہ
 مولوی انور علی -
 می باید شنید لب لباب انور زلف فصیح
 حکیمانہ مصنفہ مولوی رفعت علی رفعت -

سنت و عرفان میں مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ۔

مثنوی شاہ بوعلی قلندر۔ فارقانہ مضمون
امشاہ بوعلی قلندر۔

مثنوی مولوی روم۔ نہایت خوشنویس پارہ صفر
ہر شش و ہفت روزہ تہجد و عبادت حضرت مولانا ابوالحسن
نی بالخان دہلی۔

شرح مثنوی مولوی روم۔ حامل المثنوی
شرح زیارۃ تصنیفات مولانا عبد العلی طقب
بہ بحر العلوم تین جلدیں۔

ایضاً۔ مسمی بہ لطائف مثنوی تصنیف
مولوی عبد اللطیف۔

ایضاً۔ مسمی بہ مکاشفات رضوی مصنفہ
مولوی محمد رضا۔

مجموعہ کلیات مثنویات۔ شمولہ سلسلہ
ذیل از حضرت شیخ فرید الدین عطار۔

۱۔ رسالہ جوہر الذات۔

۲۔ رسالہ میلازج۔

۳۔ رسالہ الہی نامہ۔

۴۔ رسالہ مختار نامہ۔

۵۔ رسالہ منطق الطیر۔

۶۔ رسالہ بلبل نامہ۔

۷۔ رسالہ نرسبت الاحباب۔

۸۔ رسالہ مفتاح الفتوح۔

۹۔ رسالہ لبے سرنامہ۔

۱۰۔ رسالہ ہند نامہ عطار۔

مثنوی سلسبیل۔ درو غطا از حکیم
میر حسین امروہوی۔

مجالس العشاق۔ باتصاویر از میر سلطان حسین
نیر کا شہنشاہ امیر تیمور۔

منطق الطیر۔ نادر مثنوی منطلبات طرف طیر
کے اور جوابات اسکے مصنفہ حضرت شیخ
فرید الدین عطار۔

نظم الآلی۔ شرح قصیدہ بدایا مال
عسکری زبان کا جسکی شرح نظم فارسی
محمد بخش رفیقی نے فرمائی۔

مثنوی بزم صال۔ معرفت کے ترق
میں عمدہ مثنوی ہے۔

مثنوی شیخ بہلول۔ حکایات
امیرز آئینہ۔

حدیقہ حکیم سائی۔ درسی کتاب مذاق
تصوف میں۔

معدن الجواہر۔ مجاہد اخلاق کا بیان
مصنفہ طاہری۔

انوار الرحمن۔ لتنویہ الجنان۔ ملفوظات
حضرت مولانا عبد الرحمن۔

